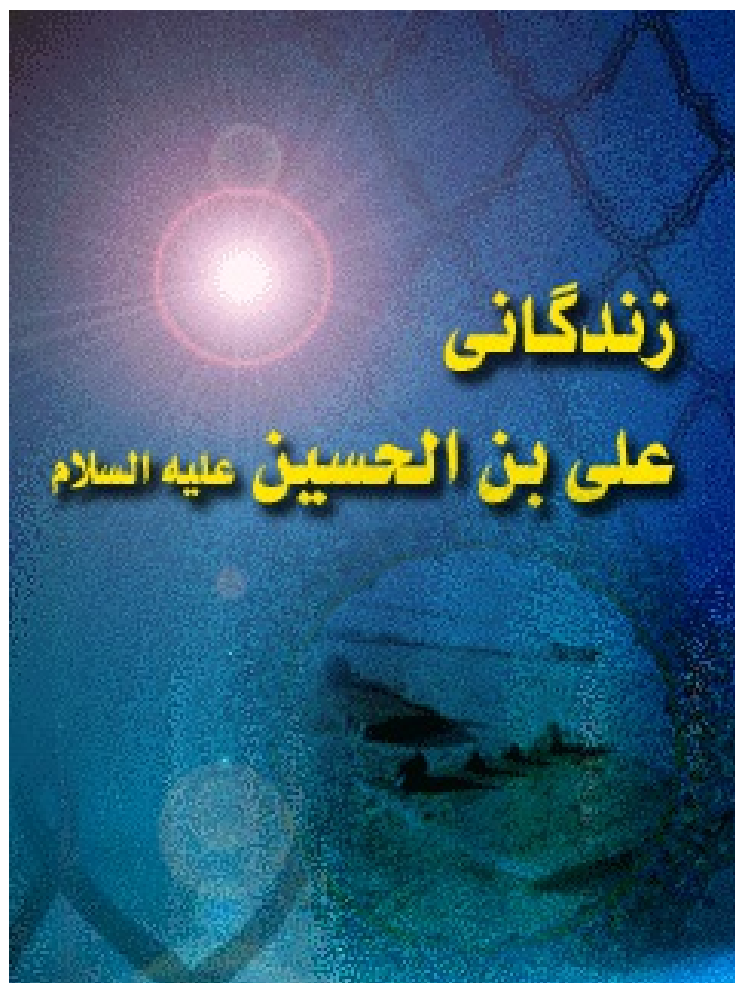






زندگانی علی بن‌الحسین علیه‌السلام

نویسنده:

جعفر شهیدی

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	زندگانی علی بن الحسین علیه السلام
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	مقدمه
۱۳	آشنایی با امام علیه السلام
۱۳	توضیحی در باب لقبهای امام
۱۴	مادر امام
۱۵	نامهایی که برای مادر امام نوشته اند
۱۵	شهربانو
۱۶	نقد روایات بصائر الدرجات و اصول کافی و عمدة الطالب و...
۲۱	سرانجام مادر امام
۲۲	تولد امام علیه السلام
۲۲	نقد روایت ها
۲۲	قرینه هایی که مغایر نظر مشهور است
۲۴	نقد روایت کامل مبرد در مورد چشمه ی ابو نیزر
۲۵	وضع ایالت های مسلمان نشین در دوران نوجوانی امام علیه السلام
۲۵	اشاره
۲۸	نامه نگاری عراقیان به امام حسین
۲۹	حرکت کاروان از حجاز به عراق و همراهی علی بن الحسین با کاروان
۲۹	حادثه روز دهم محرم ۶۱
۳۰	امام علی بن الحسین در کوفه
۳۰	در کاخ پسر زیاد و گفتگوهای امام و زینب کبری با پسر زیاد
۳۱	نقد روایتهای بی اساس در مورد حضور امام در کوفه

۳۲	پشیمان شدن کوفیان و اظهار آمادگی آنها برای قیام و توبیخ امام از آنان
۳۳	مسیر کاروان از کوفه به شام
۳۳	اشاره
۳۳	نقد گفته ی بعضی مقتل نویسان و شعرهای منسوب به امام چهارم
۳۴	تحلیلی از روحیه ی مردم شام و پندار آنان درباره ی اسیران
۳۵	خاندان پیغمبر علیهم‌السلام در کاخ یزید
۳۵	گفتگوی یزید با امام و بعضی اسیران
۳۵	تحلیلی از وضع مجلس
۳۶	خطبه ی امام در مسجد دمشق
۳۷	متوجه شدن یزید به وخیم بودن اوضاع و بازگرداندن اسیران
۳۸	انعکاس حادثه ی کربلا در کوفه
۳۸	اعتراض عبدالله بن عقیف بر پسر زیاد
۳۸	سود جویی پسر زبیر از حادثه ی کربلا
۳۸	فرستادن والی مدینه گروهی را به دمشق
۳۹	تحلیلی از زندگانی یزید
۳۹	ناآشنا بودن یزید به حوزه های اسلامی
۳۹	نداشتن تربیت اسلامی
۴۰	ناراضی برگشتن نمایندگان به مدینه
۴۰	شورش در مدینه
۴۱	درگیری در حره ی واقم و پایان درگیری به سود مسلم بن عقبه
۴۱	رفتار مسلم بن عقبه با امام
۴۱	نقد نوشته تاریخ نویسان
۴۲	آثار وقعه ی حره در مدینه
۴۲	سکوت مردم حجاز و تحلیلی از روحیه ی مردم در آن دوره

۴۸	شاعران چاپلوس
۴۹	شاعران دین دار
۴۹	وضع امام چهارم برابر چنان اجتماع
۵۰	عباد الرحمان
۵۰	نمونه ی برجسته ی این دسته
۵۱	تربیت عملی امام از اجتماع آن روز
۵۱	رفتار او با غلامان و کنیزان و مردم
۵۲	حرمت او در دیده ی مردم
۵۳	فرزدق و قصیده ی او
۵۳	نقد تاریخی و ادبی قصیده و سخنی کوتاه درباره ی فرزدق
۶۰	بزرگواری امام در برخورد با نادانان و تربیت آنان از این راه
۶۰	اشاره
۶۱	گذشت امام از هشام بن اسماعیل
۶۱	رفتار امام با مرد مسخره
۶۱	وام گرفتن و پوزه ی ردا را به گرو گذاشتن
۶۲	عبادت امام
۶۲	اشاره
۶۲	گفتگوی طاووس یمانی با امام
۶۲	گفته ی مفید و زهری و سعید بن مسیب درباره ی امام
۶۳	مناجات های امام
۶۴	ابوحمزه و ملاقات او با امام
۶۴	آیا امام از مدینه به کوفه آمد؟
۶۵	بخشش امام
۶۵	اشاره

۶۵	عهده دار شدن هزینه خانواده هایی را در مدینه و بخششهای پنهانی و اطعام به مستمندان
۶۶	بردباری برابر ناملایمات
۶۶	اشاره
۶۶	بخشیدن مزرعه به غلام خطاکار
۶۶	آزار نرساندن امام به همه ی موجودات
۶۷	نپرداختن به غیر مسائل علمی و عبادت
۶۷	گفته ی حسن بن حسن درباره ی امام
۶۷	گفته ی محمد بن حاطب درباره امام
۶۷	حرمت نهادن به عالمان
۶۷	اشاره
۶۸	زهري و مشكل فقهی او و گشودن امام آن مشكل را
۶۸	گفتارهای کوتاه امام
۷۰	رساله ی حقوق
۷۰	اشاره
۷۱	ترجمه ی رساله برابر ضبط صدوق در خصال
۷۱	اشاره
۷۲	حق خدا
۷۲	حق نفس
۷۲	حق زبان
۷۲	حق گوش
۷۳	حق چشم
۷۳	حق دست
۷۳	حق پا
۷۳	حق شکم

۷۳	حق عورت
۷۳	حق نماز
۷۳	حق حج
۷۳	حق روزه
۷۳	حق صدقه
۷۴	حق قربانی
۷۴	حق سلطان
۷۴	حق معلم
۷۴	حق مولی
۷۴	حق رعیت
۷۴	حق متعلمان
۷۵	حق زن
۷۵	حق مملوک
۷۵	حق مادر
۷۵	حق پدر
۷۵	حق فرزند
۷۵	حق برادر
۷۶	حق مولی
۷۶	حق بنده
۷۶	حق نیکوکار تو
۷۶	حق اذان گو
۷۶	حق پیشنماز
۷۶	حق همنشین
۷۷	حق همسایه

۷۷	حق رفیق
۷۷	حق شریک
۷۷	حق مال
۷۷	حق وام خواه
۷۷	حق معاشر
۷۷	حق خصم بر تو
۷۸	حق تو بر خصم
۷۸	حق رأی خواه
۷۸	حق رأی زن
۷۸	حق نصیحت خواه
۷۸	حق نصیحت گو
۷۸	حق بزرگ
۷۸	حق کوچک
۷۸	حق خواهنده
۷۹	حق مسؤول
۷۹	حق شاد کننده تو
۷۹	حق بد کننده
۷۹	حق همدینان
۷۹	حق اهل ذمه
۷۹	صحیفه سجاده و بحثی درباره ی آن
۸۰	قرآن به خط امام علی بن‌الحسین و نقدی بر قرآنهای مشهور به خط امامان
۸۳	رحلت امام
۸۳	فرزندان امام
۸۴	پاورقی

زندگانی علی بن الحسین علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: زندگانی علی بن الحسین (ع) / جعفر شهیدی، ۱۲۹۷ - ۱۳۸۶. مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴. مشخصات ظاهری: ۲۳۰ ص. شابک: ۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴۳۰۵۳۰۲ ؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ هشتم)؛ ۵۵۰۰ ریال (چاپ نهم)؛ ۶۵۰۰ ریال (چاپ دهم)؛ ۱۴۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)؛ ۱۹۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۲۳۰۰۰ ریال (چاپ چهاردهم)؛ ۲۳۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال: چاپ شانزدهم ۶-۵۳۰-۹۶۴۳۰-۹۷۸: یادداشت: چاپ هشتم: ۱۳۷۷. یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۸. یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۸۰. یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۸۲. یادداشت: چاپ سیزدهم: ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ چهاردهم و پانزدهم: ۱۳۸۶. یادداشت: چاپ شانزدهم: ۱۳۸۸. یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۱۲] - ۲۱۴. موضوع: علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق. شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۳/ش ۹۷۴۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۴ شماره کتابشناسی ملی: ۷۴-۶۰۶۲

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم يحرفون الكلم عن مواضعه [۱]. نویسنده در دوران کودکی توفیق درس خواندن در مدرسه‌های جدید را نداشته است. چرا و موجب چه بود؟ این مقدمه، جایی برای چنین بحثی را ندارد. و نیز اینکه باید از چنان پیش‌آمد متأسف باشد، یا خشنود، مورد ندارد و هر چه بود گذشته است. در نتیجه نمی‌داند دبستانهای دولتی پنجاه، شصت سال پیش درسی را برای یاد دادن اصول اعتقادات و مذهب و شناساندن و پیشوایان دین داشت یا نه؟ اگر داشت آن درس‌ها چگونه گفته می‌شد؟ ما بچه مکتبی‌ها سی تا پنجاه تن - از پنج ساله تا هیجده ساله - زیر سقفی هشت ذرع در سه تا چهار ذرع جمع می‌شدیم و درس می‌خواندیم، یا بهتر بگویم روز می‌گذرانیدیم. ضمن خواندن سوره‌هایی از قرآن و کتابهایی از قبیل عاق والدین، گرگ و روباه، سنگ تراش، مکتب رفتن امام حسن و امام حسین، داستان طال لعین، جنگ علی علیه‌السلام با جنیان در بئر العلم، اصول دین و مذهب را هم تعلیم می‌گرفتیم. امامان خود را هم بایست می‌شناختیم. اما این درسها را چگونه و در چه حدی فرا می‌گرفتیم؟ داستانی است جالب که اگر فرصتی یافتم و نوشتم به خواندن آن می‌ارزد. در اینجا به مناسبت مقدمه‌ی کتاب حاضر نمونه‌ای کوچک، یا مثنی از خروار را می‌نویسم. درس اصول دین چنین آغاز می‌شد: - توحید بر چند قسم است؟ - بر دو قسم: توحید ذاتی و توحید صفاتی. اما اگر کسی می‌پرسید ذات و صفات چیست و فرق این دو کدام است؟ هیچ کدام نمی‌دانستیم. پس از گذشت بیش از نیم قرن بر آن روزگار، باید بگویم عمق معلومات متعلم کمتر از معلم نبود. آنچه معلم می‌دانست همان بود که به ما یاد می‌داد و آنچه ما از بر می‌کردیم همان بود. [صفحه ۴] که او می‌دانست. حداقل هفته‌ای یکبار باید درس‌های دینی را امتحان می‌دادیم. معلم یا جانشین وی که او را خلیفه می‌گفتیم درس‌ها را از تک تک ما می‌پرسید و ما همان جمله‌ها را که از روی نوشته یا گفته به خاطر سپرده بودیم بازگو می‌کردیم و یا به اصطلاح آن روز مکتب خانه، درس‌مان را پس می‌دادیم. - خدا چند تا است؟ - یکی است. - چرا یکی است؟ - چون اگر دو خدا باشد با هم می‌جنگند و ناچار خدای توانا خدای ناتوان را خواهد کشت. و باز اگر کسی می‌پرسید چرا این دو خدا باید با هم جنگ کنند. نه شاگرد جوابی داشت و نه استاد! پس از پایان بحث خداشناسی، نوبت به پیغمبر و امامان می‌رسید: - امام اول؟ - مرتضی علی (ع) - امام دوم؟ - امام حسن (ع) - امام سوم؟ - امام حسین (ع) - امام چهارم؟ - امام زین العابدین (ع) مثل اینکه گفتن کلمه‌ی بیمار، پس از نام امام چهارم واجب بود. و من چون کلمه‌ی بیمار را می‌گفتم و یا از هم شاگردی‌های خود می‌شنیدم به قاعده‌ی تداعی معانی (که البته سالهای بعد دانستم این اصطلاح آن معنی را دارد) ذهنم متوجه

حالتی خاص می‌شد. داستان از این قرار بود که من در دوران کودکی و حتی نوجوانی قسمتی از سال را بیمار و در بستر افتاده بودم و کاسه‌ی جوشانده و دواهای حکیم‌های آن روز از کنارم جدا ناشدنی. بنابراین هنگام برشمردن نام امامان چون به نام امام زین العابدین بیمار می‌رسیدم در ذهن محدودم (که حالا هم پس از گذشت شصت سال وسعتی چندان نیافته) قیافه‌ای غم زده و پژمرده مجسم می‌شد. که از شدت درد می‌نالد و از سوز و تب می‌گدازد و پی‌درپی قدح‌های فلوس و عناب و سپستان و پر سیاوشان و جوشانده‌ی گز انگبین و اکلیل و خار خسک را سر می‌کشد. کم‌کم بزرگ‌تر شدم، و به مجلس‌های سوگواری راه یافتم. این مجلس‌ها تنها جایی بود که حاجب و دربان نداشت، و مردم از هر طبقه بی‌تکلف می‌توانستند در آن شرکت کنند. هنگامی که گوینده یا نوحه خوان، گریز به صحرای کربلا می‌زد و نام امام زین العابدین بیمار به میان می‌آمد. همان صحنه‌ها را در نظر مجسم می‌کردم. تفاوتی که این درس با درس مکتب‌خانه‌ی ما داشت این بود که اولاً امتحانی از شنوندگان گرفته نمی‌شد. دوم آنکه بر اوصاف امام بیمار: غل بر گردن، اسیر شترسوار و وصف‌هایی از [صفحه ۵] این گونه اضافه می‌گردید. این تصویری بود از امام زین العابدین که تعلیمات مکتب‌خانه و تلقینات نوحه خوانان، در ذهن من و شاگردانی چون من باقی گذاشته بود. اندک اندک بزرگ‌تر شدم با کتابهای تاریخ و تذکره آشنا گشتم. کتابهایی چون جلاء العیون مجلسی و طوفان البکاء، مشکوٰۃ الادب مرحوم سپهر، و مقام مرحوم حاج فرهاد میرزا... و بعد متن‌های قدیم و جدید عربی و سرانجام خواندن اسناد دست اول و سپس تحقیق و بررسی این سندها. در این سالها بود که دانستم آنچه از این گونه درس‌ها در کودکی به ذهن ما سپرده‌اند و حکم «النقش فی الحجر» را یافته با چه زحمتی باید زدوده شود و از کجا که چنین فرصتی برای همه همسالان من دست داده باشد. آشنائی با صحیفه‌ی سجادیه، و دقت در معانی بلند دعای ابوحمزه، و بررسی کتابهایی چون صفه الصفوة ابن جوزی و حلیه الاولیاء ابونعیم اصفهانی و کشف الغممه‌ی اربلی و مناقب ابن شهر آشوب، چهره‌ی نزدیک به واقع این شخصیت بزرگوار را به من نشان داد، و سی سال و پیش جزوه‌ای کوچک به نام (چراغ روشن در دنیای تاریک) نوشتم و منتشر شد. اکنون پس از گذشتن پنجاه سال بر دوره‌ی مکتب خانه و مجلس‌های سوگواری آن سالها، باید بگویم: آموزشی با چنان اسلوب ممکن است اثری نامطلوب در ذهن شنونده‌ای چون من بی‌بضاعت پدید آورد و دیگر مجالی برای وی فراهم نشود تا خطاهای انباشته در ذهن خویش را تصحیح کند. و خدای نخواستہ نتیجه آن شود که شخصیتی بزرگوار - قطع نظر از مقام شامخ امامت و عصمت که شیعه بدان معتقد است - در مقابل سی سال تعلیم مسائل فقهی، ارشاد عملی، دستگیری بی‌منت از درماندگان، رأفت به مستمندان و زیردستان، در دهان شکستن سخنان ستمگران، خضوع و خشوع به درگاه پروردگار جهان، و بالا-خره و بجای گذاشتن اثری در نهایت بلاغت و سخنانی در اوج فصاحت، از شیعیان و دوستان خود لقب «بیمار» را بگیرد! اکنون که توفیقی دست داد تا این کتاب را فراهم آورم. کوششی فراوان بکار رفت که بر منطق و مدرک تکیه کنم نه بر عاطفه و احساس. من در این کتاب‌ها آنچه نوشته‌ام چیزی است که تاریخ نویسان و جامعه شناسان اسلامی و حتی غیر مسلمانان، آنرا پذیرفته‌اند. چیزی نوشته‌ام، که درک واقعیت آن برای مردم روزگار ما آسان نباشد، و از سوی دیگر نتیجه‌ی عملی بر آن مترتب نگردد، از میان همه‌ی نوشته‌ها آن را گزیده‌ام که تاریخ درست یا نزدیک به درست ضبط کرده است. بدین ترتیب در این کتاب کوشیده‌ام با نشان دادن آنچه در سندها است سیمایی از ظاهر این امام بزرگوار نشان دهم، اما باید بگویم درک مقام او از روی حقیقت و واقع، پیدا است که در توانائی کسی مانند من نیست و چنانکه در مقدمه‌ی کتاب دیگر نوشته‌ام، نمی‌گویم آنچه فراهم کرده‌ام حقیقت محض است... حقیقت محض را جز خدای بزرگ نمی‌داند. سید جعفر شهیدی تیر ماه ۱۳۶۴ [صفحه ۷]

آشنایی با امام علیه السلام

توضیحی در باب لقبهای امام

لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة أحد [۲۱]. خداوند از بندگان خود دو تیره را برگزیده است، از عرب قریش و از جز عرب فارس را [۲۱]. ملقب به زین العابدین [۲۱] ذوالثفئات [۲۱] سید العابدین [۲۱] قدوة الزاهدين [۲۱] سید المتقین [۲۱] امام المؤمنین [۲۱] الأئمة [۲۱] سجاد [۲۱] أئمة [۲۱] زین الصالحین [۲۱] منار القانتین [۲۱] جز این چند لقب که نوشتیم، لقبهای دیگری نیز بدو داده‌اند، چون: أعدل: امام الامة، البكاء. از این لقب‌ها سجاد و زین العابدین شهرت بیشتری دارد و ذوالثفئات در تائیه [صفحه ۸] دعلب آمده است: دیار علی و الحسین و جعفر و حمزة و السجاد ذی الثفئات [۲۱]. این لقب‌ها را که به امام علی بن الحسین نهاده‌اند، مانند لقب‌هایی نیست که در عرب به هنگام زادن کودک و یا در کودکی وی بدو می‌دهند. نیز چون لقب‌هایی نیست که از سده‌ی سوم هجری در قلمرو حکومت اسلامی رواج یافت. و یا لقب‌هایی که در سیزدهم و چهاردهم هجری در کشور ما معمول شد و یکی از منتقدان اجتماعی فهرستی از آن را در کتاب خود [۲۱] آورده است. این لقب‌ها را مردم به این امام (ع) داده‌اند، مردم نه به معنای لغوی این کلمه، بلکه به معنای اصطلاحی آن، یعنی صرافان گوهرشناس و عارفان انسان جو. آنانکه در آن دوران تاریک از دیو و دد ملول شده بودند و با دیدن او کسی را دیدند، که آن دانشمند در روز روشن با چراغ گرد شهر در پی او می‌گردید و نمی‌یافت. مصداقی کامل از «عباد الرحمن» [۲۱]. بیشتر کسانی که این لقب‌ها را بدو داده‌اند نه شیعه بودند و نه او را امام و منصوب از جانب خدا می‌دانستند، اما نمی‌توانستند آنچه را در او می‌بینند ندیده بگیرند. هر یک از این لقب‌ها نشان دهنده‌ی مرتبه‌ای از کمال نفس و درجتي از ایمان، و مرحله‌ای از تقوی و پایه‌ای از اخلاص است، و بیان دارنده‌ی، اعتماد و اعتقاد مردم بدارنده‌ی این لقب‌ها: سید عابدان، پیشوای زاهدان، مهتر پرهیزکاران، امام مؤمنان، زیور صالحان، چراغ شب زنده‌داران و پیشانی پینه بسته. و چنانکه خواهید خواند او به حقیقت مظهر نمایان این صفت‌ها بوده است، و این گفته‌ای است که همگی برآند. کنیت او را ابو محمد [۲۱] ابوالحسن [۲۱] ابوبکر [۲۱] و ابوالحسن [۲۱] نوشته‌اند. پدرش، امام حسین بن علی بن ابیطالب (ع)، دختر زاده‌ی پیغمبر اسلام (ص). سومین امام [صفحه ۹] شیعیان جهان، و مادر او چنانکه شهرت یافته است، شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ایران از سلسله ساسانی است.

مادر امام

شهرت شهربانو ریشه‌ای هزار و یکصد ساله دارد، و در قوت به درجه‌ای است که بعضی ترجمه نویسان معاصر [۲۲] نوشته‌اند: «مشیت پروردگار بر این بود که این بانو در میان مردمی مشرک پرورده شود و از عیب کفر و بی‌دینی برکنار ماند، چنانکه مشیت الهی محمد را از شرک و کفر برکنار داشت» !! [۲۳]. مادر بودن شهربانو دختر یزدگرد برای امام چهارم، در باور عموم، چنان مسلم و بلکه بدیهی است، که اگر کسی در پذیرفتن آن تردید کند، گوئی اصلی ثابت و ضروری از ضروریات را منکر گشته است. در این جهان سزاوار لعن و در آن جهان جاودان در دوزخ خواهد بود. اما اگر پژوهشگری این شهرت دراز مدت را نادیده بگیرد و خوش باوری یا اعتماد محض را کنار نهد، و آنچه را محدثان و تاریخ نویسان قرن سوم نوشته‌اند، بی‌چون و چرا نپذیرد، بلکه به سر وقت سندهای آنان رود، و با روش علمی به تحقیق در آن سندها پردازد سپس مضمون آن سندها را با قرینه‌های خارجی به سنجد، برای او روشن خواهد شد که داستان شهربانو مصداقی درست از این مثل تازی است که: «رب مشهور لا أصل له» [۲۴]. آری داستان شهربانو را نخست پندارها و افسانه‌ها پدید آورده، سپس واقعیت خارجی در پوشش خیال از دیده‌ها پنهان مانده است. آنگاه تذکره نویسان و مورخان بعد، بی‌هیچ جستجو گفته‌های پیشینیان را پذیرفته‌اند - شاید بدان جهت که داستان را درخور نقد علمی نمی‌دیده‌اند. امروز هم بیشتر کسانی که می‌خواهند درباره‌ی امام علی بن الحسین علیه‌السلام چیزی بنویسند و یا رویدادهای عصر او را بررسی کنند ضرورتی نمی‌بینند که در این باره پژوهشی کنند. نیز روا نمی‌دارند کسی این شهرت دراز مدت را نپذیرد. پنداری اگر داستان شهربانو درست نباشد منقصتی دامن خاندان امامت [صفحه ۱۰] را خواهد گرفت، یا به حشمت تیره‌ای بی‌حرمتی خواهد

شد. نویسنده سی سال پیش که چنین بحثی را گشود نوشت: من داستان شهربانو را باور نمی‌کنم چون سندهایی که این داستان در آن آمده درست نیست. اکنون هم می‌گویم اگر پایه‌ی چنین شهرت درازمدت بر این سندهاست که بررسی شده، چندان ارزش علمی ندارد. اما اگر پژوهنده‌ای سندی قطعی و غیر قابل تردید بیابد، بر اوست که آنرا در معرض قضاوت محققان قرار دهد. متأسفانه تاکنون هر چه درباره‌ی شهربانو - به صراحت یا ضمنی - نوشته شده - جز آنچه بعضی شرق شناسان نوشته‌اند - بر پایه‌ی همان شهوت است. اما کسانی که می‌خواهند، تنها از زندگانی امام چهارم خود آگاه گردند می‌گویند: علی بن الحسین بنده‌ی برگزیده‌ی خدا، نمونه‌ی اعلای تربیت اسلامی، فاضل‌ترین هاشمیان عصر خود... و بالاخره امامی است که خدا طاعت او را واجب فرموده است. مادر او شهربانو باشد یا غزاله، یا سلافه، یا حرار، شاهزاده باشد یا کنیزک، ایرانی باشد یا از اسیران کابل در آنچه ما از زندگانی این امام می‌خواهیم اثری ندارد. چنین نظر از دیدگاه این دسته از خوانندگان کتاب درست است، اما از دیدگاه تاریخ نویسی نمی‌توان بحث را بدین اختصار پایان داد. بلکه تا حد ممکن باید اسناد را مقابله و بررسی کرد شاید حقیقت روشن گردد، و یا لاقلاً راهی برای تحقیق آیندگان باز شود [۲۵] اگر چنین پژوهشی ضرورت داشته باشد باید گفت.

نامهایی که برای مادر امام نوشته اند

در اسناد دست اول و نزدیک به عصر اول نام مادر امام چهارم بدین صورت‌ها دیده می‌شود: شهربانو [۲۶] شهربانویه [۲۷] شاه زنان [۲۸] جهان شاه [۲۹] شهرناز [۳۰] جهان [صفحه ۱۱] بانویه [۳۱] خوله [۳۲] بره [۳۳] سلافه [۳۴] غزاله [۳۵] سلامه [۳۶] حرار [۳۷] مریم [۳۸] فاطمه [۳۹]. از میان این چهارده نام که نوشته شد، شهربانو از همه مشهورتر است. شهرت شهربانو تا بدانجاست که مزاری هم بنام بی‌بی شهربانو در نزدیکی شهر ری در دل کوه برای او و به نام او برپاست. برپا دارندگان و زیارت کنندگان این مزار گویند این بانو پس از حادثه‌ی کربلا و شهادت امام حسین بر اسب او ذوالجناح نشست و یکسره به ایران تاخت. در نزدیکی ری، بدین کوه رسید و دشمن در پی او بود. شهربانو خواست بگوید ای (هو) مرا بگیر! گفت ای کوه مرا بگیر! کوه شکافته شد و او در دل کوه رفت. پدر او را یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، نوشجان از مردم خراسان [۴۰] و شیرویه [۴۱] پسر پرویز، نوشته‌اند و مشهورتر از همه نام یزدگرد است.

شهربانو

اما شهربانو - که گویند در کربلا حاضر بود - چگونه به ایران افتاد؟ و یا اگر از عراق به حجاز رفت، چرا از آنجا به ایران هجرت کرد و این راههای دراز را برای چه پیمود، تا بدین سرزمین برسد و دشمن او را دنبال کند؟ و او از (هو) یاری بخواهد لیکن زبانش به خطا (هو) را (کوه) بگوید و کوه از هم باز شود و او را در شکم خود پنهان سازد؟! داستانی است که افسانه پردازان باید بدان پاسخ دهند و یا لاقلاً آنرا روشن کنند. و اگر متبعی علاقمند بخواهد از ریشه‌ی این داستان و حقیقت این مزار آگاه شود بهتر است به همان شماره از مجله‌ی بررسی‌های تاریخی رجوع کند. [صفحه ۱۲] اما نام شهربانو دختر یزدگرد ساسانی، تنها در زیارت نامه‌ها و قصه‌هایی که برای توجه شنوندگان می‌نویسند نیامده، چنانکه نوشتیم این نام شهرتی هزار و یکصد ساله دارد نه تنها در بین مردم، بلکه در کتابهای تذکره، رجال و تاریخ، نوشته شخصیت‌های بزرگ و مشهور در جهان تشیع. حال که چنین است باید دید برابر این اسناد دختر یزدگرد - آخرین پادشاه ایران پیش از اسلام - چگونه از ایران به حجاز و به مدینه رفته و زناشویی او با سیدالشهداء حسین بن علی (ع) چسان بوده است؟ و اسنادی که این داستان در آنها آمده، قابل اعتماد است یا نه. و اگر محدثی ثقه آنرا نوشته است نوشته‌ی او را درست باید پذیرفت؟ و یا باید شیوه‌ی پژوهندگان عصر را در نقد علمی داستانها رعایت کرد؟ و یقین است که صورت دوم مورد قبول همگان خواهد بود. زیرا آنچه در آن بحث می‌شود، حادثه‌ای تاریخی است، نه حکمی الزام آور.

نقد روایات بصائر الدرجات و اصول کافی و عمدة الطالب و...

دیرینه ترین سند (تا آنجا که نویسنده جستجو کرده است) که گوید شهربانو در جنگ مسلمانان با ایرانیان اسیر گردید و او را به مدینه، نزد عمر بردند، کتاب بصائر الدرجات تألیف محمد بن حسن صفار قمی متوفای سال ۲۹۰ هجری قمری است که گوید دختر یزدگرد سوم را به اسیری نزد عمر آوردند [۴۲] چون طریق او در نقل این روایت طریق کلینی و نقل از عمرو بن شمر است و روایت او و کلینی هر دو یکی است از نوشتن عبارت بصائر خودداری می شود، پس از آن کتاب اصول کافی نوشته ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی است [۴۳] کلینی از طریق عمرو بن شمر از جابر بن عبدالله چنین روایت کند: چون دختر یزدگرد را بر عمر درآوردند، دوشیزگان مدینه به تماشای او آمدند. چون به مسجد درآمد، مسجد به نور او روشن شد. چون عمر بدو نگریست، وی روی خود را پوشاند و گفت «اف بیروچ باد هرمز مساوی ابیروچ باد هرمز» عمر گفت مرا دشنام می دهد، و قصد کشتن او کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام او را فرمود: تو چنین حقی نداری! او را بگذار تا یکی از مسلمانان را به شوهری اختیار کند. [صفحه ۱۳] و او را بهره ای آن مسلمان از مال فیء [۴۴] قرار بده. عمر دختر را آزاد گذاشت. او پیامد و دست خود را بر سر حسین (ع) نهاد. امیرالمؤمنین پرسید: نام تو چیست؟ گفت: جهان شاه. امام فرمود: نه. شهربانو [۴۵]. سپس به حسین گفت یا ابا عبدالله او بهترین روی زمین را برای تو خواهد زاد. [۴۶]. اما این حدیث با چنین سند و متن پذیرفتنی نیست، یا لااقل در پذیرفتن آن می توان تردید کرد. نیز قرینه های خارجی - چنانکه خواهیم نوشت - با آن سازش ندارد. نخست از جهت سند در حدیث بنگریم. راوی حدیث عمرو بن شمر است که نجاشی و ابن غضائری او را بسیار ضعیف دانسته اند. و صاحب مرآة العقول و وجیزه بر ضعف او تصریح کرده اند [۴۷] حدیث از جهت متن نیز در خور بررسی است. بار دیگر در این عبارت بنگرید. (چون به مسجد در آمد مسجد به نور او روشن شد) باید پرسید چرا مسجد روشن شد؟ مشعلی برای او افروختند؟ و یا او آفتابی یا ماهی بود؟ مقام جای مجاز گوئی نیست که بگوئیم این عبارت چنان است که بگویند «مجلس ما را به جمال خود نورانی کردی» این گونه تعبیرها خاص عبارات های مصنوع است نه روایت. امام صادق (ع) در بیان این حدیث قصد عبارت پردازی و مدیحه سرایی ندارد. برای همین است که مجلسی چون با چنین غرابت لفظ در حدیث، روبرو شده عبارت را بدین گونه تفسیر کرده است: «روشن شدن مجلس بدو، یعنی مردمان به دیدن [صفحه ۱۴] وی شادمان شدند» [۴۸] اما این تفسیر مخالف ظاهر کلمه است. گذشته از روایت کافی و بصائر الدرجات، در روایت خرائج از جابر، جمله چنین است «اشرق المجلس بضوء وجهها» [۴۹] و باز در ذیل این روایت به نقل جابر، می بینیم که: عمر خواست او را به مزایده بگذارد. علی علیه السلام گفت: دختران پادشاهان را هر چند هم که کافر باشند نمی توان فروخت. او را به اختیار خود بگذار تا یکی را انتخاب کند. عمر چنین کرد و دختر نزد حسین بن علی (ع) رفت و دست خود را بر دوش او نهاد و این گفتگو (البته به فارسی دری) میان آنان روی داد: - چه نام داری ای کنیجک؟ - جهان شاه. - نه شهر بانویه. - آن خواهر من بود. - راستی گفتی. [۵۰]. فقره دیگر از عبارت حدیث نیز شایسته ی تامل است. «دختران پادشاهان را هر چند کافر باشند، نمی توان فروخت» دختران پادشاهان این امتیاز را از کجا یافته بودند؟ آیا در زمان رسول خدا چنین حکمی تشریع شد، یا عموم روایتی از پیغمبر یا ظاهر لفظی از قرآن بر این حکم دلالت دارد؟ جمله دیگر که ساختگی بودن حدیث را نشان می دهد این است که گوید شهربانو گفت (آبیروچ باد هرمز) [۵۱] هرمز چرا باید نفرین شود؟! او که به نامه ی پیغمبر بی حرمتی کرد (اگر داستان بدان صورت باشد که نوشته اند، خسرو پرویز پسر هرمز است. اگر دختری به مسجد مدینه درآمده و اگر آن دختر شهربانو فرزند یزدگرد بوده. [صفحه ۱۵] این اندازه مسلم است که پدر و جد خود را می شناخته و از کردار آنان به خوبی آگاه بوده است. نیز در ذیل روایت می خوانیم: علی بن الحسین را ابن الخیرتین می گفتند، زیرا برگزیده ی خدا از عرب هاشم است و از عجم فارس «این فقره از حدیث به صورتهای گوناگون دیده می شود:» خدا از بندگانش دو تیره برگزیده است، از عرب قریش و از جز عرب فارس را. [۵۲]. خدا از آفریدگان

خود دو صنف را برگزید از عرب قریش و از عجم فارس را [۵۳]. و در بعضی روایت‌ها تیره‌ی برگزیده به جای قریش، بنی‌هاشم است. گویا دگرگون کردن کلمه‌ی قریش به بنی‌هاشم پس از برافتادن امویان و روی کار آمدن عباسیان بوده است. این روایت به هر مضمون که باشد با ظاهر قرآن کریم و روح شریعت اسلامی سازگاری ندارد، قرآن، سبب کرامت را تقوی دانسته است نه نژاد. و چنانکه در جای دیگر این کتاب خواهید خواند، عبدالملک مروان امام علی بن‌الحسین را سرزنش می‌کند که چرا کنیزکی را به زنی گرفته است و او در پاسخ می‌نویسد «خداوند هر پستی را با اسلام محو می‌سازد» در چنین شریعت، چگونه می‌توان گفت قریش (به طور عموم) از دیگر طایفه‌ها برتر است؟ و ابوسفیان، معاویه، یزید و سهیل بن عمرو نزد خدا از قیس بن سعد بن عباد، ابویوب انصاری، سلمان فارسی و صدها تن دیگر از این گونه مسلمانان حقیقی گرامی‌تر هستند؟ بلکه چگونه می‌توان گفت همه‌ی فرزندان هاشم بن عبدمناف نزد خدا از دیگر مردمان عزیزترند و با این حکم رتبه‌ی ابولهب بن عبدالعزی و پسران او و عباس بن عبدالمطلب و زید النار و جعفر کذاب را از محمد بن یعقوب کلینی، محمد بن حسن [صفحه ۱۶] طوسی، و مفید و شیخ انصاری و دیگران و بالاتر دانست؟ آن روایت که از احمد بن اسحاق اشعری قمی نقل شده و امام عسکری (ع) بر او خرده گرفته که چرا به حسین بن حسن بی‌حرمتی کرده است [۵۴] در مورد وظیفه غیر هاشمیان برابر هاشمیان است، و معنی آن این نیست که چون حسین از نژاد هاشم است هر چند بکند نزد خدا عزیز است و پرودگار از او مؤاخذت نخواهد کرد. در بحار روایتی دیگر به نقل از محمد بن جریر رستم طبری می‌بینیم. در این روایت داستان رنگ دیگری گرفته و با آب و تاب بیشتری نقل شده: عمر می‌خواهد زنان اسیر را بفروشد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مانع می‌شود و بدو می‌گوید از پیغمبر شنیدم که بزرگان قوم را هر چند مخالف شما باشند گرامی بدارید. «چنانکه می‌بینیم اینجا دیگر داستان شهربانو تنها نیست داستان همه زنان ایرانی است که اسیر شده‌اند» سپس می‌فرماید من سهم خود را از این اسیران بخشیدم. بنی‌هاشم می‌گویند ما هم سهم خود را بخشیدیم. مهاجر و انصار هم می‌گویند ما هم سهم خود را بخشیدیم. عمر به علی علیه‌السلام پرخاش می‌کند که چرا بخاطر عجمان با من مخالفت می‌کنی [۵۵] روایت طولانی است و آثار پرداخت شعوبیان به خوبی در آن نمایان است. مضمون روایت‌ها با همه‌ی دستکاری که در آن کرده‌اند، چنان شگفت و ناپذیرفتنی است که از صدها سال پیش محدثان و نسب‌دانان بر آن خرده گرفته و به انکار برخاسته‌اند. سید احمد بن علی داودی مؤلف کتاب عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب در این باره نظری جالب دارد که برای تکمیل این قسمت از بحث و نیز آشنایی با شیوه‌ی بحث‌های دیرین، نوشتن، آن بی‌فائده نیست. وی گوید: خداوند علی بن‌الحسین را به فرزند زادگی پیغمبر از پادشاه زادگی مجوس بی‌نیاز فرموده است، آنهم دختری که بر سنت اسلامی متولد نشده است. اگر پادشاهی موجب شرف بود بایست عجم بر عرب و بنی قحطان [۵۶] بر بنی عدنان فضیلت داشته باشد. [صفحه ۱۷] گروهی از عوام و دسته‌ای از حسینیان بدین نسبت فخر کرده‌اند که حسینیان نبوت و پادشاهی را در خود جمع کرده‌اند. این سخنی بی‌اساس است. نیز فاطمه دختر حسین بن علی (ع) مادر فرزندان حسن مثنی فرزند امام حسن است و چنانکه می‌گویند مادر او مادر علی بن‌الحسین است [۵۷] پس اگر ولادت از کسری فضیلتی بود بنی حسن نیز از چنین فضیلت برخوردارند. نیز حسن بن علی (ع) بر برادر خود امام و طاعت او بر حسین واجب بود. و این فضیلتی است که فرزندان امام حسن می‌توانند به رخ حسینیان بکشند [۵۸]. مشکل دیگری که در صورت پذیرفتن این روایت با آن روبه‌رو خواهیم شد، این است که شهربانو چه سال و در کجا اسیر شده؟ اگر جزء اسیران خراسان است، خراسان را در دوره‌ی عثمان گشودند نه در خلافت عمر. پس در نتیجه آوردن شهربانو به مسجد مدینه و گفتگوی او با عمر نادرست خواهد بود. و اگر در عهد خلافت عمر اسیر شده باشد، اسیری او در یکی از نبردهای قادسیه، مدائن یا نهاوند بوده است. که در این صورت داستان از دو جهت پذیرفتنی نیست. نخست اینکه تاریخ نویسان هنگام شرح جنگ‌های عرب و ایران، داستان حرکت و عقب‌نشینی یزدگرد را از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر به تفصیل نوشته‌اند. به موجب این گزارش‌ها یزدگرد و خاندان او هیچگاه در میدان نبرد نبوده‌اند. هنگامی که جنگ قادسیه آغاز شد، یزدگرد در مدائن بود، و پیش از آنکه مسلمانان به مدائن برسند به حلوان رفت. سپس

از حلوان به قم و کاشان و از آنجا به اصفهان و کرمان و مرو افتاد. در این عقب نشینی ها یزدگرد نه تنها زنان و خویشاوندان و خزانه‌ی خود را همراه داشته است، بلکه آشپزان، رامشگران، یوزبانان او نیز همراه وی بوده‌اند. [۵۹] پس دختر او چه وقت و در کجا و چگونه اسیر مسلمانان شده است. دیگر آنکه امام علی بن الحسین بنابر مشهور در سال سی و هفتم هجری متولد شده و به اختیار این بنده ولادت او در سال چهل و ششم و یا چهل و هفتم از هجرت [صفحه ۱۸] است. عمر چنانکه می‌دانیم در سال بیست و سوم هجری کشته شد. بر فرض که بگوئیم شهربانو را در آخرین روزهای زندگانی عمر نزد او به مدینه آورده‌اند از آن سال (بیست و سوم) تا سال سی و هفتم و که سال ولادت امام علی بن الحسین است چهارده سال گذشته، چگونه شهربانو در این مدت نازا مانده است؟ این حادثه هر چند محال نیست، اما بسیار بعید می‌نماید. این هر دو استبعاد را مجلسی دریافته و بدان اشارت کرده است. [۶۰]. بر نخستین سند که از شهربانو و گرفتاری او نام می‌برد، چنین اشکال‌ها وارد، است و چنانکه می‌بینیم نه تنها از یک جهت بلکه از چند جهت در خور مناقشه می‌باشد. پس، می‌توان گفت چنین حدیثی پذیرفتنی نیست. درست است که این حدیث از محدثی بزرگوار چون کلینی روایت و در کتابی معروف چون الکافی نوشته شده، اما می‌دانید که حدیث‌های گرد آورده در کتاب شریف (الکافی) همه در یک درجه از درستی و صحت نیست. دیگر اینکه از زمان حادثه تا عصر کلینی دویست و پنجاه سال یا بیشتر گذشته و خدا می‌داند در این مدت دراز پیروان نحله‌های گوناگون چه حدیث‌ها ساخته و چه روایت‌ها که دگرگون کرده‌اند. کلینی بسیاری از آن حدیث‌ها را که خود می‌شناخته و راویان آن را راستگو و قابل اعتماد می‌دانسته در کتاب خود فراهم آورده است و چون معیار پذیرفتن حدیث نزد آنان اعتبار و یا وثاقت راوی بوده به جهات دیگر نمی‌پرداخته‌اند. اما نباید از نظر دور داشت آن کس که حدیثی می‌سازد و بر زبانها می‌اندازد، می‌کوشد تا گوینده‌ی آنرا کسی و یا کسانی معرفی کند که نتوان بر آنها انگشت نهاد، داستان آن همه حدیث را که مخالفان و معاندان در دفترهای اصحاب ائمه علیهم السلام داخل کردند، و بر ساختن آن حدیث‌ها موجب تنبه اصحاب و دقت آنان در ضبط حدیث گردید، شنیده‌اید و می‌دانید که امام (ع) مغیره بن سعید را نفرین کرد که در کتابهای اصحاب پدرش روایت‌ها نوشت که امام آن را نفرموده بود. [۶۱] این روایت‌ها گواه این [صفحه ۱۹] جعل و تخیل‌ها است. پس اگر ما حدیث نقل شده در کتاب کافی را نپذیریم و یا در پذیرفتن آن تردید کنیم، گردی بر دامن وثاقت کلینی و عظمت کتاب او نخواهد نشست، چه آن بزرگوار در عصر خود کوششی را که مقدور بود کرده است. گویا به خاطر همین ناسازواری‌های زمانی و مکانی است که دسته‌ای دیگر از تاریخ نویسان اسیری دختر یزدگرد را در عهد عثمان بن عفان نوشته‌اند. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از سهل بن قاسم نوشجانی چنین آورده است: امام رضا (ع) در خراسان مرا گفت ما و شما خویشاوندانیم! گفتیم: - امیر این خویشاوندی از کجاست؟ فرمود: - هنگامی که عبدالله بن عامر بن کریم خراسان را گشود، بر دو دختر یزدگرد دست یافت و آن دو را نزد عثمان بن عفان فرستاد. عثمان یکی از دو دختر را به حسین (ع) و دیگری را به حسن (ع) بخشید و این دو زن به هنگام وضع حمل در گذشتند، و پرستاری علی بن حسین را یکی از کنیزان پدرش به عهده گرفت. اما علی بن حسین (ع) او را مادر خود می‌دانست. چون بر وی معلوم شد که مادر او نیست و کنیز اوست وی را شوهر داد. مردم پنداشتند علی بن حسین مادر خود را شوهر داده است. سهل بن قاسم گوید هیچکس از خاندان ابی طالب نماند جز اینکه این حدیث را از زبان من نوشت [۶۲]. گمان می‌رود داستان شهربانو بر پایه‌ی همین نقل و بر اساس رفتن پسر عامر به خراسان پدید آمده، طبری در حادثه‌های سال سی و دوم هجری نویسد: عبدالله بن عامر بن کریم با مردم ابرشهر آشتی کرد - جنگ نکرد - و آنان دو دختر از خاندان کسری به نام‌های بابونج و طهمینج (بابونه و تهمینه) بدو دادند. و در روایت دیگری از صلت بن دینار نویسد: پسر عامر عبدالله بن خازم را به سرخس فرستاد. او دو دختر از خاندان کسری بدست آورد یکی را به نوشجان داد و دیگری که بابونه نام داشت مرد [۶۳]. [صفحه ۲۰] چنانکه می‌بینیم در ضمن داستان سهل بن قاسم آمده است که: عثمان یکی از دو دختر یزدگرد را به حسن (ع) داد به نظر می‌رسد که هم‌چشمی حسینیان با حسینیان موجب پدید آمدن چنین روایتی شده باشد. و باید دید چرا مؤلف

عمده الطالب بر این حدیث دست نیافته است تا بداند جای گله نیست. حسینیان و حسسینیان هر دو از مفاخرت زناشویی با خاندان یزدگرد برخوردار بوده‌اند! قسمت اخیر روایت سهل بن قاسم «امام علی بن الحسین کنیزی را که پرستار او بود مادر خود می‌دانست. و چون معلوم شد مادر او نیست او را شوهر داد» در خور توجه و دقت است... خیال پرداز دیگری که نمی‌خواسته است افتخار زناشویی با خاندان شهریار ایران، تنها نصیب فرزندان علی شود داستان را دستکاری کرده و بدین صورت در آورده است: قریش به فرزندانی که از کنیز می‌زادند اعتنائی نداشت، تا آنکه از این کنیزان سه تن که بهترین مردم زمان خود بودند زائیده شد: علی بن الحسین، قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، و سالم بن عبدالله بن عمر و داستان آنان چنین است که: در خلافت عمر سه دختر یزدگرد را به اسیری نزد او آوردند. عمر خواست آنان را بفروشد علی (ع) فرمود دختران پادشاهان را نمی‌فروشند سپس خود بهای آنان را پرداخت؟ و میان حسین بن علی و محمد بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر قسمت کرد و آن سه تن از این سه دختر متولد شدند [۶۴] از آنچه درباره‌ی یزدگرد و حضور نداشتن خاندان او در میدان‌های نبرد و ناممکن بودن اسیری دختر یزدگرد در عهد عمر نوشتیم، بی‌اساس بودن این گفتار نیز روشن می‌شود و بطلان آن نیازی به توضیح بیشتر ندارد. اما در ارشاد روایتی بدین مضمون می‌بینیم علی (ع) حرث بن جابر حنفی را به حکومت قسمتی از شرق فرستاد. حرث از آن سرزمین دو دختر یزدگرد را به اسیری گرفت و نزد علی (ع) روانه ساخت. علی (ع) یکی را که شاه زنان نام داشت به حسین داد و زین العابدین از او متولد شد. و دیگری را به محمد بن ابی‌بکر داد و قاسم از او متولد گردید [۶۵] با این [صفحه ۲۱] روایت مشکل زمان که در روایت کافی دیده می‌شد برطرف شده و استبعاد فاصله‌ی ازدواج و تولد امام (ع) نیز از میان رفته است. اما این روایت نیز درست به نظر نمی‌رسد، چه نام حرث بن جابر در شمار کارگزاران علی علیه‌السلام دیده نمی‌شود. یعقوبی نویسد: علی (ع) پس از فراغت از جنگ جمل جعه بن هبیره بن ابی‌وهب المخزومی را به حکومت خراسان فرستاد. ماهویه مرزبان مرو نزد او رفت، جعه نامه‌ای برای او نوشت و شرط‌های او را انجام داد و او را گفت خراجی را که برعهده دارد بفرستد. ماهویه مالی برابر آنچه در گذشته عهده داشت نزد او فرستاد [۶۶] چنانکه می‌بینیم در نوشته‌ی یعقوبی نشانی از اسیر گرفتن کسی نیست تا به دختر یزدگرد رسد، اما طبری [۶۷] و ابن اثیر [۶۸] نوشته‌اند: چون جعه به ابر شهر رسید، مردم آنجا کافر شده بودند و جعه را نپذیرفتند. جعه نزد علی علیه‌السلام بازگشت و او به جای وی خلیل بن قره‌ی یربوعی را فرستاد. خلیل مردم نیشابور را محاصره کرد تا با او آشتی کردند. و بلاذری نویسد: ماهویه مرزبان مرو در خلافت علی بن ابی‌طالب نزد او به کوفه آمد. علی (ع) فرمانی برای او نوشت که دهقانان و اسواران و ده‌سالاران جزیه را بدو پردازند. لیکن خراسانیان نپذیرفتند. علی (ع) جعه بن هبیره مخزومی را بدانجا فرستاد ولی جعه کاری از پیش نبرد و خراسان پیوسته شوریده بود تا علی علیه‌السلام کشته شد. ابو عبیده گوید نخستین عامل علی در خراسان عبدالرحمن بن ابزی مولای خزاعه، سپس جعه بن هبیره بن وهب بود. جعه متعرض کسانی که از اطاعت سرباز زده بودند نشد و خراج کسانی را که در آشتی بودند گرفت و یک سال یا نزدیک یکسال در خراسان بود. [۶۹] چنانکه می‌بینیم در این سند نیز از اسارت دختر یزدگرد بدست جعه اشارتی نیست و نیز معلوم نمی‌دارد که جعه به مرو رسیده است یا آنکه مدت مأموریت خود را در نیشابور بسر برده. اما طبری در حوادث سال سی و هفتم نویسد: [صفحه ۲۲] علی بن ابی‌طالب (ع) پس از آنکه از صفین بازگشت جعه بن هبیره مخزومی را به خراسان فرستاد چون وی به ابر شهر رسید مردم آن شهر کافر شده بودند و جعه را نپذیرفتند. جعه نزد علی (ع) بازگشت و او خلیل بن قره‌ی یربوعی را بدانجا فرستاد خلیل چندان نیشابور را در محاصره نگاه داشت تا با او آشتی نامه نوشتند. مردم مرو نیز با او از در آشتی درآمدند. وی در آنجا بر دو دختر از پادشاه زادگان دست یافت. و آنانرا امان داد و نزد علی فرستاد. علی از آنها خواست تا مسلمان شوند و آنان را شوی دهد. گفتند ما را به دو پسر خود بزنی ده، علی (ع) نپذیرفت. یکی از دهقانان که آنجا بود گفت آنها را به من بده و این مکرمتی است درباره‌ی من، علی آن دو دختر را بدان دهقان داد. دختران نزد او به سر می‌بردند و برای آنان گسترده‌ی حریر می‌افکند و در آوند زر به آنان خوراک می‌داد. سپس به خراسان بازگشتند [۷۰]. اما حرث

بن جابر حنفی ظاهراً هیچگاه از جانب علی علیه‌السلام به حکومت خراسان منصوب نشده است. وی در جنگ صفین در رکاب علی علیه‌السلام بود و گویند او بود که عیدالله بن عمر بن خطاب را کشت [۷۱] پس از شهادت علی علیه‌السلام، حریت از جانب زیاد حکومت همدان را عهده‌دار شد. معاویه به زیاد نوشت: حریت را از حکومت بردار، چه من نمی‌توانم کینه‌ای را که در جنگ صفین از او بدل گرفته‌ام بزدایم [۷۲] بدین ترتیب حریت به حکومت خراسان نرفته و اگر هم نامزد چنین سمتی گردیده مجال رفتن بدان ایالت را نیافته است. گویا پردازندگان این حدیث چون با داستان اسیر شدن دختران یزدگرد بدست عبدالله بن عامر بن کریرز روبه‌رو شده‌اند، جای او را با حریت بن جابر عوض کرده‌اند، چه نمی‌خواستند شاهزاده‌ای ایرانی بدست امیری عرب و عامل امویان اسیر شود. او را به اسارت عامل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در آورده‌اند، تا از کرامت دختر کاسته نگردد. باری در این سندها کسانی که با خاندان پادشاهی ایران پیوند دارند بنی‌هاشم و تیره‌ی تیم وعدی هستند (پسران ابوبکر و عمر). اما با گذشت زمان بر خورداری عرب از [صفحه ۲۳] وصلت با پادشاه ایران به خاندان پیغمبر (ص)، ابوبکر و عمر منحصر نمی‌شود و داستان پرداز دیگر روایتی می‌سازد که ابن خلکان آنرا چنین ضبط کرده است: مادر علی بن‌الحسین (ع) عمه‌ی مادر یزید بن ولید اموی، معروف به یزید ناقص است. زیرا قتیبه بن مسلم باهلی امیر خراسان، چون شهرهای ایران را یکی پس از دیگری گشود و فیروز بن یزدجرد را کشت دو دختر او را برای حجاج بن یوسف فرستاد. حجاج در این وقت امیر عراق بود، و قتیبه از جانب او حکومت خراسان را داشت، حجاج یکی از دو دختر را برای خود نگاه داشت و دیگری را برای ولید بن عبدالملک فرستاد. و از او یزید ناقص متولد شد. این دختر که مادر یزید بود شاه فرید نام داشت. [۷۳]. می‌بینید که چگونه داستانی بر پایه‌ی داستانی دیگر ساخته می‌شود. همین که روایات شهربانو و زناشوئی او با حسین بن علی (ع) شهرت یافته است دوست‌داران دو شخصیت برجسته‌ی تیم و عدی نخواسته‌اند تنها بنی‌هاشم از افتخار زناشوئی با خاندان شهریاران ایران برخوردار باشند، ناچار دختری از یزدگرد را به پسر ابوبکر و دختر دیگری از او را به پسر عمو بخشیده‌اند. چون حکومت به امویان رسیده است هواداران این تیره برخود هموار نکرده‌اند که فرزندان امیه از این موهبت الهی بی‌نصیب بمانند، بدین جهت دختر دیگری برای یزدگرد ساخته و او را به خانه‌ی خلیفه زاده‌ی اموی فرستاده‌اند! ناگفته نماند که نویسنده از این بحث و نتیجه‌گیری از آن نمی‌خواهد از حرمت خاندانی - ایرانی یا هاشمی و یا قریشی - بکاهد، و بر حشمت تیره‌ای بیفزاید، نه چنین قصدی را دارد و نه چنین حقی یا صلاحیتی را بدو داده‌اند. بهتر آن بود که بحث را بدین درازی نرسانم، اما نمی‌توانستم آنچه را پیشینیان نوشته‌اند، بدون بررسی بپذیرم. پژوهندگانی که این نوشته را می‌خوانند، اگر به سندی دست یافتند که مخالف آن و موافق شهرت است، نشان دهند تا گوشه‌ای از تاریخ که همچنان برای علاقمندان به دانستن حقیقت، تاریک مانده است روشن گردد. اما باید دانست تنها گفتن اینکه اگر داستان شهربانو اساسی ندارد، پس مادر امام علی بن‌الحسین چه کسی بوده؟ و چون جز شهربانو شخصیتی شناخته نیست، پس همان شهرت برای سند کافی خواهد بود [صفحه ۲۴] چنین اظهار نظر ارزشی علمی ندارد. گذشته از این استنباط‌های تاریخی سندی دیگر در دست داریم که نشان می‌دهد تا آغاز سده‌ی دوم هجری شهربانو و یا شاهزاده خانم ایرانی در خاندان هاشمی شناخته نبوده است. این سند نامه‌ای است که ابوجعفر منصور دوانیقی در پاسخ محمد بن عبدالله بن حسن نفس زکیه نوشته است. محمد که خود را مهدی امت می‌خوانده و دعوی امامت و خلافت داشته است نامه‌ای به منصور می‌نویسد و فضیلت خاندان خود را برمی‌شمارد و سرانجام منصور را به اطاعت خود می‌خواند. منصور در پاسخ او نامه‌ای طولانی و تهدیدآمیز نوشته و در ضمن آن می‌گوید: «پس از مرگ رسول خدا فاضل‌تر از علی بن حسین در خاندان شما نزایید و مادر او ام‌ولد بود [۷۴] نوشتن ام‌ولد تحقیری است که منصور به محمد بن عبدالله روا می‌دارد. این نامه که طبری آنرا در حوادث سال یکصد و چهل و پنج هجری آورده نیم قرن پس از رحلت امام علی بن‌الحسین (ع) نوشته شده. بسیاری از هاشمیان که در طبقه دوم پس از رسول اکرم‌اند، زنده بوده‌اند، اگر داستان اسیر شدن شهربانو و آوردن او به مسجد مدینه درست، و اگر مادر علی بن‌الحسین دختر یزدگرد پادشاه ایران بود، منصور چنان عبارتی را نمی‌نوشت و اگر دروغ نوشته بود

محمد سخنش را در دهانش می شکست و بدو پاسخ می داد، که مادر علی بن‌الحسین شاهزاده بوده است نه کنیز. این نامه سندی رسمی است که قرن‌ها پیش از اسناد مورد بحث نوشته شده. بهر حال چنان که نوشتیم داستان شهربانو بر اساس چنین روایت‌های شبهه‌ناک است. هیچ دور نیست که در فتح‌های مدائن و نهاوند کنیزکانی به اسیری رفته باشند، چنانکه مجالد بن سعید از شعبی روایت کند: در روز مدائن مسلمانان از کنیزان کسری تنی چند به اسارت گرفتند که مادر من یکی از آنان است [۷۵]. این داستان نیز با در نظر گرفتن تاریخ تولد و مرگ شعبی قابل توجه است. و [صفحه ۲۵] باز هیچ بعید نیست که در فتح‌های خراسان و شرق ایران زنانی اسیر شده باشند. و دور نیست که یکی از این کنیزان به عادت مألوف خود را بزرگ زاده یا شاهزاده خوانده باشد، و دور نیست که امام حسین بن علی علیه‌السلام یکی از این دختران را به زنی گرفته و امام علی بن‌الحسین از او متولد شده باشد. اما اگر چنین حادثه‌ای رخ داده باشد، در خلافت عثمان بن عفان بوده است نه در خلافت عمر بن الخطاب، و آن زن بزرگ زاده‌ای ایرانی بوده است نه دختر یزدگرد پادشاه ایران. چه شمار دختران یزدگرد معلوم است. و ظاهر عبارت مسعودی نشان می‌دهد که آنان سالها در مرو بسر برده‌اند و فرزندان از آنان بجای مانده است. [۷۶]. در پایان این بحث تذکر نکته‌ای دیگر نیز لازم می‌نماید و آن اینکه در کتاب شریف اصول کافی پس از نوشتن جمله یاد شده «فخیره الله من العرب هاشم» [۷۷] آمده است: روایت کرده‌اند که ابوالاسود در این باره گفته است: و ان غلاما بین کسری و هاشم لا کرم من نیطت علیه التمام [۷۸]. ابوالاسود که بود؟ شخصیتی است حقیقی یا نه بدان کاری نداریم، اما خود استشهاد بدین بیت و اینکه مقصود از غلام میان کسری و هاشم امام علی بن‌الحسین (ع) باشد، کافی نیست چه رسد بدانکه چنین بیتی در دیوان فرزدد دیده نمی‌شود و چنانکه محقق فاضل و مصحح ارجمند مجلد چهل و ششم بحار در حاشیه ص ۴ کتاب نوشته‌اند و این بیت به تنهایی در بعض کتاب‌ها به ابوالاسود نسبت داده شده و گویا دیرینه ترین مأخذ انتساب، همان کتاب اصول کافی باشد. سبک بیت و مضمون آن نیز با مولود خاندان امامت تناسبی ندارد، تعبیر از تعویذ بندی برای چنان مولود با خاندان پای‌بند سنت‌های موروثی مناسب‌تر است تا به فرزند سومین امام و الله العالم

سرانجام مادر امام

در پایان این بحث بدین مطلب می‌رسیم که: بهر حال سرنوشت مادر امام علی بن [صفحه ۲۶] الحسین چگونه پایان یافت. مادر آن حضرت شهربانو، شاه زنان، غزاله، سلافه و یا حرار بوده است، به جای خود، در چه سالی درگذشت؟ می‌دانیم در داستانها و تعزیه‌ها می‌گویند، وی در کربلا حاضر بود و پس از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام بر اسب او که ذوالجناح نام داشت نشست و به ایران آمد و درون همین کوه فرو رفت. در عصر ما افسانه پردازی، شهربانو را در سال شصتم هجری از جانب امام حسین (ع) روانه ایران می‌سازد تا سپاهی فراهم آورد و حکومت معاویه را براندازد و این افسانه از مجله‌های فکاهی به کتاب و مجله‌های علمی منتقل شده و دور نیست که در آینده یکی از سندهای پژوهندگان به حساب آید. باری اگر از این افسانه بگذریم و به بررسی در کتاب‌های نسبتاً معتبر پردازیم به مطلبی روشن‌تر می‌رسیم: ابن سعد نویسد: پس از شهادت حسین (ع) زید مولای آن حضرت، مادر علی بن‌الحسین را به زنی گرفت و از او عبدالله بن زید متولد شد و عبدالله برادر مادری علی بن‌الحسین است [۷۹]. و صدوق نویسد: مادر علی بن‌الحسین (ع) هنگام وضع حمل او درگذشت و کنیزی از کنیزان پدرش تربیت علی را به عهده گرفت. علی (ع) او را مادر خود می‌دانست و چون دانست آن زن کنیز است و مادر او نیست او را شوهر داد، مردم می‌گفتند علی بن‌الحسین مادر خود را شوهر داده است. [۸۰]. و شگفت است که در صدر این روایت که سند آن به سهل بن قاسم نوشجانی می‌رسد، دو دختر یزدگرد به اسیری عبدالله بن عامر بن کریم آمد و عبدالله آن دو را نزد عثمان می‌فرستد و عثمان یکی از دو دختر را به حسن (ع) و دیگری را به حسین (ع) می‌بخشد، هر دو دختر به هنگام اولین وضع حمل می‌میرند. تصور گروهی دیگر آن است که شهربانو، پس از حادثه روز دهم محرم خود را در آب انداخت و غرق شد. مرحوم قزوینی ذیل عنوان افسانه‌های تاریخی چنین نویسد: و مزار شهربانو در حوالی

تهران و حال اینکه وی به طبق کتب اخبار و [صفحه ۲۷] تواریخ (؟) خود را بعد از قتل حسین در آب غرق نمود [۸۱] حالی که در کتابهای اخبار و تاریخ مورد اعتماد چنین چیزی دیده نشد، و اصولاً چنین حادثه‌ای بعید بلکه نادرست می‌نماید. [صفحه ۲۹]

تولد امام علیه‌السلام

نقد روایت‌ها

ما ولد فیکم بعد وفاة رسول الله (ص) أفضل من علی بن الحسین (ع) [۸۲]. عموم مورخان و محدثان قدیم، چون کلینی [۸۳] و مفید [۸۴] و ابن شهر آشوب [۸۵] و علی بن عیسی اربلی [۸۶] و صاحب موالید اهل البیت [۸۷] از شیعه، و مصعب زبیری [۸۸] و ابن سعد [۸۹] و بلاذری [۹۰] و سبط ابن جوزی [۹۱] و ابن خلکان [۹۲] و همچنین ابن حجر عسقلانی [۹۳] از اهل سنت و جماعت، ولادت امام علی بن الحسین (ع) را در مدینه و به سال سی و هشتم و یا سی و هفتم از هجرت دانسته‌اند. تا آنجا که نویسنده تتبع کرده است از متقدمان و متأخران جز تنی چند همگی این شهرت را پذیرفته‌اند، و گوینده امام باقر (ع) فرزند امام علی بن [صفحه ۳۰] الحسین، در سال شصت و یکم هجری در حادثه‌ی کربلا حاضر و چهار ساله بوده است. لیکن صاحب مناقب در پایان فصل مربوط به زندگانی امام باقر (ع)، به نقل از صاحب کتاب البدع و شرح الاخبار نوشته است: علی بن حسین در حادثه‌ی کربلا سی ساله بود، و فرزند او محمد باقر پانزده ساله [۹۴] طبق این سند ولادت امام علی بن حسین را باید سال سی و یا سی و یکم از هجرت دانست.

قرینه‌هایی که مغایر نظر مشهور است

اما قرینه‌های خارجی که بهر حال نباید آنرا از نظر دور داشت، ما را در پذیرفتن این شهرت، دچار تردید می‌سازد. آن قرینه‌ها چیست؟ ۱ - نخست به محل ولادت امام می‌پردازیم. عبارت مفید چنین است: و کان مولد علی بن الحسین بالمدينة سنة ثمان و ثلاثین قبل الهجرة فیقی مع جده امیر المؤمنین سنتین [۹۵]. و عبارت ابن خشاب این است اقام مع امیر المؤمنین سنتین [۹۶] دیگران نیز نظیر همین دو عبارت را نوشته‌اند. ظاهر معنی «اقام مع جده» یا (بقی مع جده) این است که امام علی بن الحسین مدت دو سال آغاز زندگانی خود را در کنار جدش امیر المؤمنین (ع) و در مدینه گذرانده است. و این جمله بدین عبارت با واقعیت تاریخی سازگار نیست چه ما می‌دانیم امیر المؤمنین علی (ع) در سال سی و ششم هجری به دنبال جدائی طلبان (طلحه و زبیر) از مدینه به عراق رفت و تا سال چهارم هجری که سال شهادت او بود در کوفه بسر برد. سید الشهداء علیه‌السلام نیز یا از آغاز حرکت علی علیه‌السلام از مدینه به عراق همراه او بوده و یا به فاصله کمی بد و ملحق شده، چه در سال‌های سی و هفتم تا چهارم در کوفه بسر می‌برده است. اگر ولادت علی بن الحسین در مدینه و به سال سی و هشتم و یا سی و هفتم از [صفحه ۳۱] هجرت بوده است، جمله‌ی «اقام مع جده» و «یا بقی مع جده» درست نمی‌نماید و اگر مقصود از جمله را مطلق زیستن و هم عصر بودن معنی کنیم، چنانکه خواهیم نوشت با جمله‌ی «و کان مولد بالمدينة» سازگار نیست. بی‌گمان امام حسین بن علی (ع) سال‌های سی و هفتم تا چهارم هجری را در کوفه بسر برده است. طبری در حوادث سال سی و هفتم در وصف یکی از نبردهای صفین از گفته‌ی ابومخنف و او به اسناد خود از زید بن وهب چنین نویسد: علی به همراه فرزندان خود به میسره‌ی لشکر رفت، و من می‌دیدم که تیرها از میان گردن و شانه‌ی او می‌گذشت و هر یک از فرزندان وی خود را سپر او کرده بود.. در این گیرودار احمر که مولای ابوسفیان یا مولای عثمان و یا یکی از بنی‌امیه بود، او را دید و گفت سوگند به پروردگار کعبه، خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم یا تو مرا بکشی، کیسان مولای علی برابر او رفت و او کیسان را کشت. علی که مراقب او بود دست در گریبان زره‌ی او افکند و او را کشید، سپس وی را بر گردن خود انداخت. و گویا می‌بینم که چسان دو پای او بر گردن علی آویزان بود. آنگاه او را بر زمین افکند، چنانکه شانه و دو بازوی او

شکسته شد. در این وقت دو پسران علی (حسین و محمد) بر او حمله بردند... [۹۷]. این درگیری چنانکه نوشته‌ی طبری نشان می‌دهد، در صفر سال سی و هفتم رخ داده، پس مسلماً سیدالشهداء از آغاز این سال با پدر خود در کوفه بوده است. و نیز در حوادث سال سی و هفتم آنجا که گفتگوی عبدالله بن ربیع را با امام علی بن ابی‌طالب در باب آشتی نامه با معاویه می‌نویسد، از گفته‌ی علی (ع) چنین آرد: فنظرت الی هذین (یعنی الحسن و الحسین) قد ابتدرانی [۹۸] و این اشارت نشانه‌ی آن است که هر دو فرزند او حسن و حسین در آن گفتگو حاضر بوده‌اند. و اما حاضر بودن حسین (ع) در کوفه به هنگام شهادت پدر بزرگوارش امری است مسلم که در اسناد دیده می‌شود. حال چگونه می‌توان پذیرفت که امام در کوفه بسر برد و زن او این مدت را در مدینه اقامت داشته باشد؟ شاید به خاطر همین استبعاد است که بعضی تولد آن حضرت را سال [صفحه ۳۲] سی و ششم نوشته‌اند [۹۹]. در صورتیکه اگر ولادت آن حضرت را سال چهل و هشتم بدانیم (چنانکه بعضی قرینه‌ها آنرا تأیید می‌کنند) بی‌هیچ اشکال می‌توان گفت مولد او مدینه بوده است. ۲ - قرینه‌ی دیگری که پژوهش کننده را درباره‌ی سال ولادت امام علیه‌السلام (چنانکه مشهور پذیرفته‌اند)، دچار تردید می‌سازد و قبول کردن سال سی و هشتم هجری را ناممکن و یا لاقابل بعید می‌نمایاند، این است که سپاهیان پسر سعد با خاندان دختر زاده پیغمبر رفتاری را که با کافران حربی می‌کنند پیش گرفتند. کسانی از آنان را که به سن بلوغ رسیده بودند، کشتند و زنان و کودکان خردسال را اسیر کردند. و گویند آنچه سبب شد علی بن الحسین علیه‌السلام را به قتل نرسانند خردسالی او بود. [۱۰۰]. طبری در گزارش مجلس پسر زیاد چنین نویسد: عبیدالله چون به علی بن حسین نگریست یکی از سپاهیان را گفت: بین این پسر بالغ شده است؟ او گفت آری! پسر زیاد گفت گردن او را بزنی! علی بن الحسین گفت اگر میان تو و این زنان خویشاوندی است پس مردی امین را با آنان بفرست! پسر زیاد (چنانکه گویی شرم زده شده است) گفت تو همراه آنان خواهی بود! [۱۰۱] و نیز نویسد آنکه ابن زیاد بدو چنین دستوری داد مری بن معاذ احمری بود [۱۰۲]. و نیز از گفته‌ی حمید بن مسلم چنین نویسد: من (در روز عاشورا) نزد علی بن الحسین الاصر فرتم او بیمار و بر بستر افتاده بود. در این هنگام شمر با گروه خود نزدیک شد. او را گفتند این را بکشیم؟ (علی بن حسین را) من گفتم سبحان الله آیا شما کودکان را هم می‌کشید؟ این کودک است! سپس هر کس بدو نزدیک شد همین را گفتم تا عمر سعد رسید. و گفت کسی به خیمه‌ی زنان نرود و این کودک بیمار را هم آزار نرساند [۱۰۳]. و باز نویسد و علی بن الحسین را خرد شمرند و کشته نشد [۱۰۴] و بلاذری نویسد: [صفحه ۳۳] چون کسان حسین را نزد ابن زیاد آوردند به علی بن حسین نگریست و گفت بنگرید او به سن بلوغ رسیده است؟ گفتند آری! گفت گردن او را بزنی!... [۱۰۵]. دینوری مؤلف اخبار الطوال نویسد: از یاران حسین و فرزندان و برادر زادگان او کسی رهائی نیافت، جز پسر او علی اصغر که نزدیک بلوغ بود و جز عمر که چهار سال داشت [۱۰۶] و مؤلف عقد الفرید نویسد: محمد بن حسین بن علی بن ابی‌طالب گفت ما دوازده کودک بودیم که بر یزید درآمدم و بزرگتر ما علی بن حسین بود [۱۰۷] و مؤلف فرق الشیعه که خود از بزرگان علمای شیعه است و کتاب خود را در پایان سده‌ی سوم هجری نوشته چنین آرد: چون حسین بن علی به سوی کوفه رهسپار شد راز امامت و کتابهای خود و افزار جنگ و چیزهایی دیگر را به ام سلمه زن پیغمبر (ص) سپرد و به وی سفارش کرد که چون به مدینه باز گردد آنها را به علی بن حسین (ع) که در آن هنگام خردسال بود واگذار. [۱۰۸]. مفید در ارشاد نویسد: حمید بن مسلم گفت: شمر با گروهی از پیادگان بر علی بن الحسین (ع) که سخت بیمار و در بستر افتاده بود درآمد. همراهان شمر به او گفتند: - این بیمار را نکشیم؟ من گفتم: - سبحان الله آیا کودکان را هم می‌کشند؟ این کودک است و بیماری او را از پا خواهد درآورد و چندان گفتم تا آنان را از کشتن او باز داشتم [۱۰۹] و خوارزمی متوفای ۵۶۸ در وصف درآمدن اهل بیت به مجلس عبیدالله چنین نویسد: پسر زیاد رو به علی بن حسین کرد و او را گفت: - کیستی؟ [صفحه ۳۴] - علی بن الحسین هستم! - آیا خدا علی بن الحسین را نکشت؟ چرا خاموشی؟ - برادری داشتم، علی نام داشت و مردم او را کشتند (یا اینکه گفت شما او را کشتید) و او در قیامت از شما بازخواست خواهد کرد. - خدا او را کشت. علی بن الحسین گفت: - الله یتوفی الأنفس حین موتها [۱۱۰] و ما

كان لنفس أن تموت الا باذن الله [۱۱۱]. - به خدا تو هم از آنان هستی! بنگرید بالغ است یا نه؟ مروان بن معاذ أحمري گفت آری! [۱۱۲]. و دمیری نویسد: زین العابدین با پدر خویش در کربلا بود. چون کودک بود او را نکشتند. چه لشکریان هر کس را موی رسته بود می‌کشتند و آنرا که موی برنیامده بود می‌گذاشتند. چنانکه با فرزندان کفار کنند [۱۱۳] چنانکه دیدیم در این سندها امام علی بن‌الحسین در حادثه کربلا با صفت «الاصغر» و تعبیراتی از این گونه نوشته‌اند. و اگر امام در سال سی و هفتم و یا سی و هشتم متولد شده و در آن واقعه بیست و چهار ساله و یا بیست و سه ساله بود، او را کودک نمی‌گفتند، و در مجلس پسر زیاد در بلوغ او شک نمی‌کردند. تا چه رسد بدان که ولادت او را (چنانکه صاحب مناقب نوشته است). سال سی و یک و او را در این تاریخ (۶۱ ه. ق) سی ساله بدانیم. این قرینه‌ها که برشمردیم نشان می‌دهد که سال ولادت امام علی بن‌الحسین (ع) چهل و هشتم و یا چهل و نهم از هجرت است. و او در حادثه‌ی کربلا دوازده ساله و یا سیزده ساله بوده است. درست است که امام علی بن‌الحسین (ع) روز عاشورا و شاید تا چند روز پس از عاشورا بیمار و رنجور بوده است، اما بیماری و رنجوری، جوانی سی ساله و یا بیست و اند ساله را چنان از پا در نمی‌آورد که با کودکی نابالغ مشته شود. [صفحه ۳۵] از سوی دیگر شهرتی را که نوشته‌ی مورخان و سیره نویسان پدید آورده است نادیده نمی‌توان گرفت پس حقیقت چیست؟ آیا نمی‌توان گفت سال ولادت علی بن‌الحسین الاکبر را که در روز عاشورا شهید شده است، سال ولادت علی بن‌الحسین علیه‌السلام گرفته‌اند؟ خدا دانا است.

نقد روایت کامل مبرد در مورد چشمه‌ی ابو نیزر

گفتیم امیرالمؤمنین (ع) به سال سی و ششم هجری روانه‌ی عراق شد و تا پایان عمر در کوفه بسر برد. ممکن است کسانی با توجه به ظاهر و عبارت مبرد، تصور کنند، امیرالمؤمنین به سال دوم خلافت از عراق به حجاز برگشته است و بدین ترتیب بخواهند بین عبارت شیخ مفید [۱۱۴] و واقعیت تاریخی سازگاری دهند. چه ظاهر عبارت مبرد این است که امیرالمؤمنین (ع) دو سال پس از خلافت در مدینه بوده است. وی چنین آورده است: روایت کرده‌اند که علی (رضی الله عنه) درباره‌ی وقف اموال خود به حسن (ع) وصیت کرد که سه تن از بستگانش را در آن قرار دهند. و از جمله‌ی آن موقوفات چشمه‌ی ابونیزر و بغیغه است. و این خطاست چه وقف این دو موضع در دومین (؟) سال خلافت اوست. ابو محلم محمد بن هشام در اسناد خود چنین آرد: ابو نیزر از فرزندان یکی از پادشاهان عجم است. و درست نزد من آن است که او از فرزندان نجاشی است. در خردسالی به اسلام رغبت کرد و نزد رسول خدا (ص) آمد و مسلمان شد و در خانه‌های او می‌بود. چون رسول خدا درگذشت نزد فاطمه و فرزندان او بسر می‌برد. ابو نیزر گوید: علی بن ابی‌طالب نزد من آمد. من در چشمه‌ی ابونیزر و بغیغه بودم پرسید: - خوردنی داری؟ - چیزی که در خور امیرالمؤمنین باشد نه. کدویی از کدوهای این مزرعه که با روغنی نامرغوب آماده شده حاضر است. - همان را بیاور! سپس سر جوی آب رفت و دست‌های خود را شست و پاکیزه کرد و با دو کف، از آب جوی خورد و گفت: [صفحه ۳۶] - ابونیزر دست بهترین ظرف است. پس مانده‌ی رطوبت آب را بر شکم خود مالید و گفت: - آنکه شکم او وی را به آتش دوزخ برد، از خدا به دور باد! سپس کلنگی بگرفت و بر چشمه رفت و کلنگ را بر زمین می‌زد و آب نمی‌آمد. پس از چشمه بیرون آمد و عرق را از پیشانی پاک کرد و دوباره به چشمه بازگشت و با کلنگ به زمین می‌زد و همه‌می‌کرد در این حال آب چون گردن شتر سرزد علی به شتاب بیرون آمد و گفت: خدا را گواه می‌گیرم که این صدقه است (تا پایان داستان) [۱۱۵]. این شرح به نقل از همین مأخذ در معجم البلدان ذیل کلمه‌ی عین ابی‌نیزر و نیز ذیل بغیغه، و در وفاء الوفا [۱۱۶] به اختصار و بدون ذکر سال حفر چشمه، و در الاصابه ذیل ترجمه ابونیزر و نیز در کنی و القاب به نقل از مستدرک حاجی نوری و در قاموس الرجال [۱۱۷] دیده می‌شود. جمله‌ای که در عبارت کامل و معجم البلدان جلب توجه می‌کند این است که گوید وقف این چشمه در سال دوم خلافت او بود [۱۱۸] و در این دو مأخذ و نیز در قاموس الرجال آمده است که چون علی علیه‌السلام از ابونیزر خوردنی خواست وی پاسخ داد

چیزی که در خور امیرالمؤمنین باشد ندارم. پس مسلم است که علی علیه‌السلام این چشمه را در خلافت خود وقف کرده است. با این که می‌دانیم علی علیه‌السلام در سال سی و ششم از حجاز به عراق رفت و نیز با مسلم بودن شهادت علی علیه‌السلام در سال چهارم هجری در کوفه، این سند را چگونه بپذیریم، آیا علی علیه‌السلام پی در پی میان حجاز و عراق در حرکت بوده است و در سال دوم خلافتش هنگامی که در مدینه بسر می‌برده این مال‌ها را وقف کرده است؟ قطعاً چنین فرضی پذیرفتنی نیست. اگر نوشته‌ی مبرد درست باشد، باید گفت امیرالمؤمنین (ع) چشمه را در خلافت خود وقف کرده است اما نه در سال دوم خلافت، زیرا گزارش‌های تفصیلی [صفحه ۳۷] واقعه نگاران سال سی و ششم تا چهارم هجری نشان می‌دهد علی علیه‌السلام همه‌ی این مدت را در عراق و سرگرم پیکار یا حل مشکلات بوده است. آنچه به واقع نزدیک می‌نماید، این است که عبارت «لشهرین من خلافته» «لستین من خلافته» استنساخ شده است. اگر چنین باشد، داستان درست خواهد بود زیرا بیعت امیرالمؤمنین پنج روز به پایان ذوالحجه سال سی و پنجم انجام یافته و امام در پایان ربیع الاول سال سی و ششم هجری عازم عراق شده است. پس ماه محرم و صفر و ربیع الاول را در مدینه بوده و محتملاً در ماه صفر نزد ابی‌نیزر رفته و آن دو چشمه را وقف کرده است. [صفحه ۳۹]

وضع ایالت‌های مسلمان نشین در دوران نوجوانی امام علیه‌السلام

اشاره

انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً [۱۱۹]. ولادت امام علی بن‌الحسین (ع) را چنانکه مشهور برآند سال سی و هفتم و یا سی و هشتم هجری بدانیم، یا قرینه‌های نوشته شده را بپذیریم و سال چهارم و هفتم و یا چهارم و هشتم را سال تولد آن حضرت فرض کنیم، دوران خردسالی و یا نوجوانی او با حکومت معاویه، آشفتگی و سپس اختناق عراق، و بحرانهای حجاز، درهم ریختن سنت و پدید آمدن بدعت مصادف بوده است. می‌دانیم که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ماه رمضان سال چهارم از هجرت، هنگامیکه در کار آمادگی برای جنگ مجدد با معاویه بود در کوفه شهید گشت. پس از مرگ او شیعیان وی و آنان که خود را شیعه می‌نمایانند، با پسرش امام حسن (ع) به خلافت بیعت کردند. اما دل بیشتر بیعت کنندگان با زبان‌شان یکی نبود. آن شیعه‌نمایی که در کوفه و در لشکر علی (ع) بسر می‌بردند و او را آنچنان آزرده بودند که بارها از دست ایشان آرزوی مرگ می‌کرد، ممکن نبود با پسر رفتاری بهتر از پدر داشته باشند. کوفه در سالهای آخر عمر علی (ع) آئینه انعکاس تمایل‌های گوناگون بود. مهترانی که هریک آنان سودای حکومتی و یا ریاستی در سر می‌پخت. جاه طلبانی که می‌خواستند، منصبی از خلیفه‌ی تازه بگیرند. نو مسلمانانی که با امید و آرزوی فراوان شهر خود را رها کرده خویشان را به مرکز خلافت رسانده بودند تا کاری بدست آورند و به نوائی برسند. [صفحه ۴۰] فرصت طلبانی به نام موالی [۱۲۰] که با یکی از قبیله‌های عرب پیمان بسته بودند و چون آشکارا جرأت و یا قدرت توطئه را در خود نمی‌دیدند پشت سر اینان پنهان می‌شدند. اینان گروهائی بودند که به اصطلاح استخوان بندی جمعیت آن روز شهر را تشکیل می‌دادند. از روزی که قیس پسر سعد پسر عباد با امام حسن (ع) بدان شرط بیعت کرد که با شامیان پیکار کند، این گروه‌ها چندان دشواری در کار امام خویش پدید آوردند که سرانجام ناچار از آشتی با معاویه، شد چرا آشتی کرد، چون اگر فرمان پیشروی بسوی لشکر معاویه را می‌داد، معلوم نبود چه تعداد سپاهی به راه می‌افتاد و اگر هم سپاهی آماده‌ی حرکت می‌شد. خیانتکاران لشکر او، میان آنان تفرقه می‌افکندند، و تا آنجا می‌ایستادند که امام و فرماندهی خود را به معاویه تسلیم کنند. و نتیجه آشتی آنکه: ۱ - انصار - یا بهتر بگوئیم قحطانیان که سالها انتظار زبردست ساختن عدنانیان را داشتند به مراد نرسیدند. ۲ - سیاست پیشگان عراق که می‌خواستند مرکز خلافت از دمشق به کوفه منتقل شود، در مقابل شام سرافکنده گشتند. [۱۲۱]. ۳ - مسلمانان پاکدل و دین دار که تنها آرزویشان پیروزی حق بر باطل بود، بیش از همه افسرده دل و گرفته خاطر شدند. اما در آن

روزگار چند تن بودند که حقیقت کار و علت این آشتی و شکست‌های پیشین را چنانکه بود بدانند؟ خدا می‌داند، و اگر هم تنی چند بودند، چه کسی به فریاد آنان گوش می‌داد؟ باید گفت، هیچکس، چرا که اگر چنین کسانی یافت می‌شدند، آن روز که علی (ع) آن مردم را از نیرنگ معاویه می‌ترساند، باید گوش به فرمان امام خود می‌دادند و به جای بانک برداشتن و شعار دادن واقعیت را درمی‌یافتند و پشت سر فرماندهی خود می‌ایستادند. معاویه پسر ابوسفیان پسر صخر، پسر امیه، اشراف زاده‌ای از قریش، از تیره‌ی عدنانی و مردی جاه‌طلب بود. دقت در زندگانی این مرد و روشی که او و پدرش پیش [صفحه ۴۱] گرفتند، نشان می‌دهد که این دو تن بلکه همه‌ی خاندان امیه از آن روز که مسلمان شدند، اسلام و مسلمانان را افزار رسیدن به ریاست و قدرت می‌شناختند، نه شریعتی آسمانی که باید بدان کردن نهاد و دستورهای آنرا بکار بست. ابوسفیان هنگامی به زبان مسلمانی را پذیرفت که سپاهیان مدینه را پشت دروازه‌ی مکه و شمشیر کشیده‌ی عمر را بر فراز سر خود دید. خاندان ابوسفیان مانند بنی مخزوم و بعضی تیره‌های قریش هیچگاه بر خود هموار نمی‌کردند - و یا به دشواری می‌پذیرفتند - که مهتری از آن خاندان هاشم باشد، و عموزاده‌های آنان که مال و مکتبی ندارند بر ایشان ریاست کنند. نمونه‌ای از این حسد را از زبان ابوجهل در تاریخ اسلام [۱۲۲] و نمونه‌ای از اعتراض را در شعرهایی که ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان، پس از کشته شدن او خطاب به بنی هاشم سروده در جای دیگر نوشته‌ام. [۱۲۳]. معاویه روزیکه از جانب عمر ریاست قسمتی از شبه جزیره را عهده‌دار شد، سودای حکومت گسترده و مستقل را در سر می‌پخت. پدرش ابوسفیان و مادرش هند بدو سفارش کردند که باید قدر منصبی را که یافته است بدانند و کاری نکنند که خلیفه از او ناخشنود گردد. [۱۲۴]. او هر چند به ظاهر خود را مطیع خلیفه می‌نمود، اما خوی مهتری جوئی را از دست نمی‌داد. در حکومت دمشق برای خود دستگاهی باشکوه آماده ساخت. نوشته‌اند عمر در سفر خود بدان شهر مانند روزهایی که در مدینه بسر می‌برد به سادگی رفتار می‌کرد. روزی معاویه که با کوبه‌ی خویش می‌گذشت، عمر را دید و او را شناخت و پیش افتاد. چون بدو گفتند: خلیفه بود که بی‌اعتنا از وی گذشتی باز گردید و به دنبال عمر افتاد. عمر پس از آنکه معاویه را لختی پیاده در رکاب خود برد از او پرسید: - معاویه! شنیده‌ام مردمان را پشت در خانه‌ی خود معطل می‌کنی؟ - آری امیرالمؤمنین چنین است! - برای چه چنین می‌کنی؟ [صفحه ۴۲] - چون ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که جاسوسان دشمن در آنجا مراقب هستند. ناچار باید رفتاری داشته باشیم که دشمنان از ما بترسند. عمر در دل بدین پاسخ خندید، اما به زبان گفته‌ی او را تصدیق کرد که: - اگر راست می‌گوئی خردمندانه پاسخی است و اگر دروغ می‌گوئی خردمندانه خدعه‌ای است [۱۲۵] با این همه معاویه از عمر سخت حساب می‌برد، و تا آنجا که می‌توانست ظاهر کار را چنان می‌آراست که جای اعتراضی بر خود نگذارد. پس از کشته شدن عمر چون شورای شش نفری، عثمان را به خلافت گماشت، سران قریش و خاندان ابوسفیان گامی دیگر به آرزوی دیرین خود نزدیک شدند. در خلافت عثمان مروان بن حکم بن ابی‌العاص، کارهای خلیفه را بدست گرفت و دست سران قریش را در امور اجرائی و مالی باز گذاشت. در سراسر خلافت دوازده ساله‌ی عثمان معاویه در شام حاکم مطلق بود، نه از کسی پروائی داشت و نه مقامی بود که از او بازخواست کند. اگر مسلمانی دست از مال و جان شسته و پای‌بند سنت رسول خدا - چون ابوذر - مقابل او می‌ایستاد به دستیاری کسانی چون مروان که با خلیفه بسر می‌برد وسیله‌ی تبعید و آزار او را فراهم می‌ساخت. کشته شدن عثمان بدست شورشیان در سال سی و پنجم هجری و انتخاب علی علیه‌السلام به خلافت، از جانب آنان و دیگر مهاجران و انصار، دستاویزی برای معاویه آماده ساخت تا مقدمات حکومت خود را بر سراسر قلمرو اسلامی آماده سازد. وی نخست پنهانی، جدائی طلبان - طلحه و زبیر را - در نبرد جمل حمایت کرد، سپس جنگ صفین را برپا ساخت. بهانه‌ی معاویه این بود که چون عثمان خلیفه مسلمانان، ناروا کشته شده خونخواه او باید کشندگان وی را قصاص کند. و من بحکم خویشاوندی چنین حقی را دارم. سرانجام چنان که می‌دانید جنگ بطور موقت پایان یافت، تا دو داور از سوی سپاه عراق و شام بنشینند و در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و ببینند، آیا معاویه درست می‌گوید یا نه. [۱۲۶]. [صفحه ۴۳] پس از آنکه داور ابوموسی اشعری از داور شام عمرو بن العاص در دومة الجندل [۱۲۷] فریب

خورد و عمر و معاویه را به خلافت مسلمانان شناساند، معاویه به آرزوی خود (حکومت مطلق) رسید، اما با بودن علی علیه السلام در کوفه نمی توانست مستقیم بر عراق دست اندازد. تنها گاه گاه از راه فرستادن دسته های غارتگر به شهرهای مرزی، این سرزمین را به وحشت می افکند. شهادت علی علیه السلام آخرین مانع را از پیش پای او برداشت. وی در سال چهل و یکم هجری خود را رسماً خلیفه مسلمانان خواند. عراق و سراسر شرق اسلامی را ضمیمه ی فرمانروائی خویش کرد. در همین سال بود که در نحیله [۱۲۸] بر منبر نشست و آنچه را در این چند سال در دل نهفته می داشت بر زبان آورد: - من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید، یا حج کنید و یا زکات بدهید. شما این کارها را می کنید من با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم. خدا این حکومت را به من داد و شما آن را خوش نمی دارید. [۱۲۹]. معاویه برای اینکه پایه حکومت خود را هر چه بیشتر استوار سازد، و مردمان را از سیاست خویش سخت بترساند، برای اداره ی ایالت های بزرگ اسلامی: حجاز، عراق و مصر حاکمانی بی ایمان، جاه پرست و زبردست آزار معین کرد. مهمترین دستوری که این حاکمان از دمشق دریافت می کردند، سختگیری بر شیعیان علی بن ابی طالب بود. در این روزها کوفه پایگاه یمنیان یا بهتر بگوئیم قحطانیان شده بود و بیشتر اینان شیعیان علی بودند. عثمانیان که همگی پشت سر قدرت مستقر در شام ایستاده و از آن، حمایت می کردند، در بصره، حجاز و دمشق بسر می بردند با این گزارش مختصر علت صف آرائی های عراق و شام برابر یکدیگر روشن می شود. گذشته از دشمنی خانوادگی معاویه با بنی هاشم و کینه توزی عثمانی با علوی عامل دیگری نیز کینه توزی شامی و عراقی را سخت تر می کرد: [صفحه ۴۴] عراق و شام از صدها سال پیش از ظهور اسلام با هم در پیکار بودند. در آن سالها حکومت غسانی که در شمال شبه جزیره عربستان تأسیس شد. تابع امپراتوران روم و حکومت لخمیان که در شرق استقرار داشت فرمانبردار پادشاهان ایران بود. با گسترش اسلام در شرق و شمال (عراق و شام) ساکنان این دو منطقه که سرگرم جنگ های تازه ای شده بودند کینه یکدیگر را فراموش کردند و یا بهتر بگوئیم آنرا نادیده گرفتند. و به جنگ در سرزمین های غیر اسلامی و پیکار با نژادی جز نژاد عرب برخاستند. اما از روزی که مرکز خلافت مسلمانان به رهبری علی علیه السلام در کوفه تأسیس گردید، در کنار آن، سیاست پیشگان منطقه، تاریخ مبارزه های عراقی و شامی یا لخمی و غسانی را از نو گشودند. در خلافت علی (ع) تقوی و عدالت اسلامی او چنان سایه افکنده بود که اینان نمی توانستند آشکارا به نام عراق و شام حسابی باز کنند و به ناچار پشت سر شیعیان علی (ع) می ایستادند و بنام آل محمد با آل ابوسفیان نبرد می کردند. از آن سو شامیان نیز بنام خونخواهی خلیفه مظلوم برای معاویه پیکار می کردند، با اینهمه همچشمی شامی و عراقی را در لابه لای سروده های آنان می بینیم: أری الشام تکره ملک العراق و أهل العراق لهم کارهونا و قالو علی امام لنا (علینا؟) فقلنا رضینا ابن هند رضینا [۱۳۰]. و شاعر عراقی او را چنین پاسخ می دهد: أناکم علی بأهل العراق و أهل الحجاز فما تصنعونا؟ فان یکره القوم ملک العراق فقلنا رضینا الذی تکرهونا [۱۳۱]. تیره ی قحطانی (انصار) که از عرب های جنوبی بودند، پیغمبر را از مکه به شهر خود خواندند با او پیمان بستند و در کنار او ایستادند، به کوشش آنان و گروهی از مهاجران مکه پایگاه عدنانیان گشوده شد و قریش خواه ناخواه به مسلمانی گردن نهاد [صفحه ۴۵] پس از کشته شدن عثمان و حرکت امیرالمؤمنین علی (ع) از حجاز به عراق انصار در کوفه گرد او را گرفتند و در کنار او ایستادند، و نبرد جمل را به سود او پایان دادند. در نبرد صفین نیز همراه او بودند. [۱۳۲] و به شامیان و قریش می گفتند تا امروز با شما (قریش) بر سر تنزیل قرآن می جنگیدیم و امروز بر سر تأویل آن با شما پیکار می کنیم. معنی این سخن این است که دیروز در کنار پیغمبر بودیم و امروز در کنار پسر عموی او ایستاده ایم. از آن سوی مردم سرزمین شام سالها بود معاویه را به فرمانروایی می شناختند، و چون می دیدند. وی اکنون با عراقی (رقیب دیرین آنان) به پیکار برخاسته است برای او می جنگیدند. و در طاعت او می بودند. سالهای چهل و یک تا شصت هجری را به حقیقت باید سال فشار بر عراق و سرکوب کردن این ایالت دانست. از برخوردهای معاویه با سران این منطقه که گاه گاه به دیدن او می رفتند معلوم می شود وی تا چه اندازه از مردم عراق ناخشنود بوده است. در حکومت معاویه سیاست پیشگان عراق که در نبرد صفین آن چنان فریب خوردند، و سرانجام زبون شام گشتند مدت

بیست سال در خانه‌ها خزیدند و دم در کشیدند، اما بر خود می‌پیچیدند و انتظار می‌بردند تا چه وقت فرصت تازه‌ای بدست آید. از سوی دیگر مسلمانانی که با تربیت اسلامی بزرگ شده بودند و اعتقادی درست و نیتی خالص داشتند و به قومیت و قبیله نمی‌نگریستند، یا اگر می‌نگریستند تا آنجا بود که به دین آنان خللی راه نیابد رنج می‌بردند، رنج اینان کمتر از آن گروه نبود، چه می‌دیدند در دوران بیست ساله حکومت معاویه، سنت پیغمبر نابود گردید. بدعت آشکار شد. رژیم خلافت به پادشاهی موروثی مبدل گشت. حکومت بر مسلمانان به تیره‌ای رسید که تا توانستند با اسلام و مسلمانان پیکار کردند. فرزند نامشروع غلامی از آل ثقیف به گواهی پیرمردی می‌فروش برادر معاویه خوانده شد [۱۳۳] بر خلاف صریح قرآن جاسوسان را در میان مردم گماردند تا نفس‌های آنان را بشمارند، وفای به عهد و سوگند منسوخ شد و حجر بن عدی را که بدو اطمینان کامل داده بودند کشتند. با توطئه معاویه جعده دختر اشعث بن قیس که زن امام حسن (ع) بود شوهر خود [صفحه ۴۶] را زهر داد. و ده‌ها و صدها کارهای دیگر که خلاف صریح کتاب خدا و یا سنت پیغمبر بود، انجام گرفت. نتیجه آنکه در شام و عراق که دو مرکز سرنوشت ساز بود از حکومت اسلامی نشانی نماند و فقه مسلمانی در مراسمی چون نماز و روزه و حج و احیاناً پرداخت زکات خلاصه گردید. این بدعت‌ها بر آن دین داران حقیقی گران می‌افتاد. اینان نیز روز می‌شمردند، تا کی مجالی بدست آورند و بتوانند اسلام را از آنچه معاویه در آن پدید آورده بزدايند. روزی که معاویه مرد هر دو دسته نیرومند در عراق، دانستند فرصتی که در پی آن بودند بدست آمده است: ۱ - دسته‌ی دینداری که براستی غم مسلمانی را داشت و از پایمال شدن سنت پیغمبر رنج می‌برد و می‌خواست روش پادشاهی از میان برود و حکومت اسلامی به سادگی عصر خلفای راشدین برگردد. ۲ - سیاست پیشگانی که هم سودای مهتری در سر داشتند و هم می‌خواستند عراق بیش از این زیر دست شام نباشد و اگر میسر شود و بر شام فرمانروائی کنند. در آن روزها که عراق آبستن حادثه‌هایی سهمگین بود، در شام کارها رنگ دیگری داشت. یزید که هنگام مرگ پدرش در حوارین [۱۳۴] بسر می‌برد، با کوشش ضحاک بن قیس داروغه‌ی شام به دمشق آمد و خود را خلیفه‌ی مسلمانان خواند. او با شتابزدگی می‌خواست خاطر خویش را از جانب کسانی که بیم مخالفت آنان را داشت آسوده کند. بدین جهت در همان روزهای نخست به حاکم مدینه نامه‌ای نوشت و او را موظف ساخت تا از حسین بن علی، عبدالله پسر زبیر و عبدالله پسر عمر بیعت بگیرد. از آغاز روشن بود که حسین (ع) بیعت او را نخواهد پذیرفت. پسر زبیر خود دعوی خلافت داشت اما مردم چندان بدو توجهی نمی‌کردند. عبدالله پسر عمو کسی به حساب نمی‌آمد، و بیعت کردن و یا نکردن وی به زمامدار تازه سودی و یا زیانی نمی‌رساند. تنها شخصیتی که یزید از او می‌ترسید و می‌خواست هر چه زودتر تکلیف خود را با وی روشن کند حسین بن علی علیه‌السلام بود. از آن سو عراق که - چنانکه نوشتیم - سالها در پی [صفحه ۴۷] فرصت بسر می‌برد، از آنچه در شام و حجاز می‌گذشت آگاهی داشت چه باید کرد؟ باید از پسر دختر پیغمبر خواست تا رهبری را بعهده بگیرد. با این حسن انتخاب، مسلمانان دین‌دار نور امیدی در دل خویش یافتند. چه می‌دانستند تنها کسی که می‌تواند بدعت‌های چندین ساله را بزدايد و سنت رسول (ص) را از نو زنده سازد حسین بن علی (ع) است. سیاست پیشگان نیز مطمئن بودند دل مردمان را جز بدو نمی‌توان جلب کرد. حسین (ع) گذشته از بزرگی نسب و شرف خاندان، در جلالت قدر، کرامت نفس و پرهیزگاری، همانند ندارد. او آماده‌ی ایستادن برابر ستمکاران است و به خاطر همین آمادگی است که بیعت یزید را نپذیرفته است.

نامه نگاری عراقیان به امام حسین

به زودی دسته‌بندی‌ها و مجلس‌سازی‌ها در کوفه آغاز شد. و نتیجه‌ی آن کوشش‌ها خواندن پسر دختر پیغمبر از حجاز به عراق و آماده نمودن مردم کوفه برای پیکار با شام بود [۱۳۵] چنانکه می‌دانیم حسین (ع) پیش از آنکه روانه عراق شود، پسر عموی خویش مسلم پسر عقیل را به کوفه روانه ساخت، و پاسخ نامه‌های مردم را با او فرستاد. مردم کوفه آنچنان گرد مسلم را گرفتند و چنان روی

خوش بدو نمودند و بحدی لاف آمادگی برای جانبازی زدند که وی در نامه خود به امام (ع) نوشت اینجا صد هزار مرد شمشیر زن برای یاری تو آماده است. هر چه زودتر به عراق بیا! اما در همان روزها نامه‌هایی هم از کوفه به دمشق فرستاده شد کسی چه می‌داند، شاید گروهی هم از آنان که با مسلم بیعت کردند و در شمار امضا کنندگان این نامه‌ها بوده‌اند، اینان به یزید نوشتند: اگر کوفه را می‌خواهی باید هر چه زودتر حاکمی توانا را بر این شهر بگماری، چه نعمان پسر بشیر حاکم کنونی مردی ناتوانست یا خود را ناتوان نشان می‌دهد. یزید به صلاح‌دید مشاور رومی خود سرجون، عبیدالله پسر زیاد را به کوفه فرستاد، با رسیدن عبیدالله بدین شهر، مردم در مدتی کوتاه مسلم را رها کردند و دست پسر زیاد را در کشتن او و مهماندار وی هانی پسر عروه گشودند. از سوی دیگر حسین بن علی (ع) با خویشان و تنی چند از دوستان خود روانه عراق گشت و در این سفر شخصیتی که مورد بحث ماست - امام علی بن الحسین علیه السلام - همراه پدر بود. [صفحه ۴۹]

حرکت کاروان از حجاز به عراق و همراهی علی بن الحسین با کاروان

کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم [۱۳۶]. کاروان پس از بیرون شدن از شهر مکه به ترتیب، در منزلهای تنعیم [۱۳۷] صفاح [۱۳۸] ذات عرق [۱۳۹] حاجز بطن رمه [۱۴۰] زرود [۱۴۱] ثعلبیه [۱۴۲] زباله [۱۴۳] بطن عقبه [۱۴۴] شراف [۱۴۵] ذو حسم [۱۴۶] عذیب الهجانات [۱۴۷] قصر بنی مقاتل [۱۴۸] فرود آمده و در نینوی بار افکنده است. در این مسافت دراز گاهگاه به مناسبت رسیدن اخبار از کوفه و برخوردهای بین راه، چند تن از خویشاوندان و یاران امام طرف گفتگوی آن حضرت قرار گرفته‌اند، اما [صفحه ۵۰] به هیچ وجه نامی از علی بن الحسین (ع) دیده نمی‌شود. پس از گذشتن از قصر بنی مقاتل در بین پیمودن راه، امام را خواب گونه‌ای می‌رباید، و پس از بیداری استرجاع می‌کند، علی بن الحسین (الاکبر) از او سبب می‌پرسد، و امام می‌گوید بخواب دیدم کسی می‌گفت: این کاروان به استقبال مرگ می‌رود. آیا این نیز قرینه‌ای دیگر نیست که امام سجاد در این سفر دوازده و یا سیزده ساله بوده است؟

حادثه روز دهم محرم ۶۱

باری شخصیت مورد بحث ما در کدامیک از این منزل‌ها به بیماری گرفتار شده معلوم نیست. تنها از شب دهم محرم است که خبری از او در دست داریم بدین سان: شبی که بامداد آن پدرم کشته شد من بیمار بودم و عمه‌ام زینب پرستار من بود. پدرم در حالی که این بیت‌ها را زمزمه می‌کرد نزد من آمد: یا دهر اف لک من خلیل کم لک فی الاشراف و الاصل [۱۴۹]. من طالب و صاحب قتل و الدهر لا یقع بالبديل [۱۵۰]. و انها الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل [۱۵۱]. من مقصود او را از خواندن این بیت‌ها دریافتم، و گریه گلویم را گرفتم، اما گریه خود را باز داشتم، و دانستم مصیبت فرود آمده است، لیکن عمه‌ام زینب چون بیت‌ها را شنید طاقت نیاورد و بانگ برداشت [۱۵۲] اما در سندی دیگری نوشته‌اند که این بیت‌ها را امام روز دوم ورود به کربلا خواند [۱۵۳]. آنچه را در آن روزهای دردناک بر خاندان پیغمبر و دوستان آنان رفته است در کتاب زندگانی سیدالشهداء که جزء همین سلسله کتاب است خواهید خواند. پسین روز دهم محرم پس از آنکه دیوانگان کوفه دیگر مقاومتی پیش روی خود ندیدند، به سر وقت زنان و کودکان رفتند و دست به غارت گشودند. حمید بن مسلم که یکی از گزارش نویسان حادثه و از شاهدان عینی روی دادها است چنینی گوید: [صفحه ۵۱] لشکریان به سر وقت علی بن الحسین (ع) رفتند. او بیمار افتاده بود. شمر خواست وی را بکشد. بدو گفتم سبحان الله. شما کودکان را هم می‌کشید؟ در این هنگام عمر بن سعد رسید و گفت کسی به چادر زنها نرود، و این کودک بیمار را آسیب نرساند... هر که چیزی از مال اینان ربوده برگرداند [۱۵۴] و پیدا است که کسی به قسمت اخیر گفته‌ی او ترتیب اثر نداده است. نیز حمید بن مسلم گوید: علی ابن الحسین (ع) به من گفت: خیر ببینی. به خدا سوگند که خدا با گفته‌ی تو شری را از سر من

باز کرد [۱۵۵] طبری نویسد عمر سعد علی بن الحسین را که بیمار بود همراه اسیران به کوفه روانه کرد [۱۵۶]. تاریخ نویسان و نویسندگان سیره و فراهم آورندگان اسناد دست اول، از گفتگوها و آنچه روز دهم محرم رفته، جز فقره‌های کوتاه ثبت نکرده‌اند، اما در نوشته‌های محدثان و تذکره‌نویسان شیعی گزارشهای بیشتری دیده می‌شود. قسمتی از این گزارش‌ها را در کتاب زندگانی سید الشهداء علیه‌السلام خواهید خواند. آنچه با این کتاب مناسبت دارد این است که ابن قولویه در کامل الزیارة از امام علی بن الحسین آورده است: چون مصیبت‌های روز عاشورا را - از کشته شدن پدر و خویشاوندان، تا اسیری خود و کسان خود - دیدم سینه‌ام تنک شد. عمه‌ام زینب پرسید: - برادر زاده تو را چه می‌شود؟ - چرا نالان نباشم کشته‌های ما این چنین در بیابان افتاده است. عمه‌ام زینب از ام‌ایمن حدیثی روایت کرد که به زودی مردمی می‌آیند که از حکومت‌های خود نمی‌ترسند. آنان بر مزار پدرت علامتی برپا خواهند کرد که با گذشت روزگار از میان نمی‌رود [۱۵۷] باری اسیران را به کوفه روان کردند.

امام علی بن الحسین در کوفه

نوشته‌اند هنگام بردن اسیران از کربلا به کوفه بر گردن علی بن الحسین (ع) غل و جامه [۱۵۸] نهادند [۱۵۹] و چون بیمار بود، و نمی‌توانست خود را بر پشت شتر نگاه دارد هر دو [صفحه ۵۲] پای او را بر شکم شتر بستند. [۱۶۰]. در بیت‌های زیر از دعل خزاعی شاعر مشهور نیز از بسته بودن امام در غل و نیز بیمار بودن او سخن رفته است: یا جد ذانجل الحسین معل و مغل فی قیده و مصفد [۱۶۱]. یرنوا لوالده و یرنوا حاله و بنوأمیه فی العمی لم یهتدوا [۱۶۲]. خوارزمی نیز نوشته است: علی بن الحسین را که بیماری تن او را لاغر کرده بود دست و گردن به آهن بسته به کوفه درآوردند. چون مردم کوفه را دید که گریه می‌کنند، گفت: - اینان به خاطر ما می‌گریند؟ پس چه کسی ما را کشته است [۱۶۳].

در کاخ پسر زیاد و گفتگوهای امام و زینب کبری با پسر زیاد

اما بلاذری در یکی از روایت‌های خود چنین نویسد: پسر زیاد برای آوردن علی بن الحسین جایزه‌ای معین کرده بود. چون او را یافتند و نزد وی بردند از او پرسید: - نامت چیست؟ - علی بن الحسین؟ - مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ - برادری داشتم او را علی می‌گفتند. مردم او را کشتند! - نه. خدا او را کشت! این را بکشید! در این هنگام زینب بانگ برآورد که آنچه از خون ما ریختی برای تو بس است و اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش! پسر زیاد دست از او بازداشت [۱۶۴]. خوارزمی می‌نویسد: پسر زیاد به علی بن الحسین نگریست و گفت: [صفحه ۵۳] - کی هستی؟ - علی بن الحسین! - مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ علی ساکت ماند. - چرا پاسخ نمی‌دهی؟ - برادری داشتم که او را علی می‌گفتند مردم او را کشتند (یا آنکه گفت شما او را کشتید). و روز رستاخیز از شما بازخواست خواهد کرد. - نه خدا او را کشت! علی در پاسخ خواند: الله یتوفی الانفس حین موتها. و ما کان لنفس الا أن تموت باذن الله کتابا مؤجلا [۱۶۵]. تو هم از آنان هستی. بنگرید که بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمری گفت: آری. او را بکش علی در این وقت پرسید؟ پس این زنان را چه کسی سرپرستی می‌کند و زینب خود را بدو آویخت و گفت: پسر زیاد خونی که از ما ریختی برای تو بس است. از خون ما سیر نشدی؟ و به گردن علی آویخت و گفت: پسر زیاد تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر او را می‌کشی مرا نیز با او بکش. علی بن الحسین گفت: عمه خاموش باش تا من با او سخن بگویم سپس گفت پسر زیاد مرا از کشتن می‌ترسانی نمی‌دانی که کشته شدن شعار ما و شهادت کرامت ما است؟ پسر زیاد گفت: او را بگذارید همراه زنان خود باشد [۱۶۶]. و ابن اثیر دنباله‌ی گفتگو چنین آورده است: علی خاموش ماند پسر زیاد پرسید چرا خاموشی؟ وی گفت: - خدا هر کسی را به هنگام رسیدن اجل او، می‌کشد. هیچ انسانی جز به امر خدا نمی‌میرد. [۱۶۷]. [صفحه ۵۴] به خدا سوگند تو هم از آنان هستی ببیند این پسر بالغ است یا نه گمان دارم مردی شده است. مری بن معاذ احمری گفت آری

بالغ است. او را بکش! علی بن الحسین گفت: - پس چه کسی سرپرست زنان خواهد بود؟ و زینب خود را بدو آویخت و گفت اگر به خدا ایمان داری از تو می‌خواهم مرا با او بکشی. و علی گفت: - اگر ترا با این زنان خویشی است مرد پرهیزگاری را همراه آنان کن که رفتار مسلمانی داشته باشد. پسر زیاد لختی نگریست و چنین گفت: پیوند خویشی چه پیوندی است! به خدا دوست دارد با او کشته شود. این کودک را بگذارید همراه زنان باشد [۱۶۸]. اما زبیری که نوشته‌ی او قدیمتر از سندهای یاد شده است داستان را چنین آورده است: علی بن الحسین گوید: پس از آنکه عمر سعد گفت کسی متعرض این بیمار نشود، مردی از آنان مرا پنهان کرد و گرامی داشت و هر گاه که بر من درمی‌آمد و یا بیرون می‌شد می‌گریست، چندان که گفتم اگر در کسی خیری هست، در این مرد است. تا این که جارچی پسر زیاد بانگ برداشت: هر کس علی بن الحسین را بیاورد: بدو سیصد درهم می‌دهیم. همین مرد نزد من آمد و می‌گریست. پس دستهای مرا به گردنم بست و می‌گفت می‌ترسم. آنگاه مرا دست به گردن بسته نزد آنان برد و سیصد درهم گرفت. و مرا نزد پسر زیاد بردند. پرسید نامت چیست؟... [۱۶۹]. و شمس الدین محمد ذهبی در این باره روایتی دارد که خواندنی است: علی بن الحسین گوید: چون به کوفه درآمدم مردی ما را دید و به خانه خود برد و مرا با لحاف پوشاند من به خواب رفتم تا بانگ سواران در کوچه بیدارم کرد. پس ما را نزد یزید بردند. یزید چون ما را چنان دید گریست. پس هر چه می‌خواستیم به ما داد. و مرا [صفحه ۵۵] گفت به زودی مردم شهر تو دست به کاری خواهند زد (وقعه حره) تو با آنان همراه مباش [۱۷۰]. این نوشته‌های مکرر را برای آن می‌آورم که خوانندگان بدانند گزارش گران، رویدادی را به چند گونه باز گفته‌اند. نیز بدانند در طول زمان چگونه سندها به سود خاندان اموی دستکاری شده است. «علی بن الحسین گفت چون به کوفه درآمدم مردی ما را دید و به خانه‌ی خود برد و با لحاف پوشید» این سیره‌نویس هیچ بدین نمی‌اندیشید که چگونه اسیری که پایش در زنجیر و گردنش در غل بسته است می‌تواند به خانه‌ی کسی برود و در آنجا زیر لحاف بخوابد. بر فرض که بگوئیم او را زنجیر نکرده بودند، مأموران همراه وی که از کربلا به کوفه آمدند چگونه بدو رخصت می‌دادند تا هر کجا می‌خواهد برود. از اینها گذشته چگونه ممکن است اسیران را از خانه‌ی این مرد یکسره نزد یزید برده باشند. مضحک‌تر از اینها غیب گوئی یزید است که گفت: «به زودی مردم شهر تو دست به کاری خواهند زد تو با آنان مباش» یزید از نابخردی بکار سیاست روزانه‌ی کشور خود ناآشنا بود و اگر ناآشنا نبود دست به چنان کارهای بی‌نتیجه نمی‌زد، این سیره‌نویس او را سیاستمداری روشن بین می‌شناسد که حادثه‌ی سال بعد را هم پیش‌بینی می‌کند.

نقد روایت‌های بی‌اساس در مورد حضور امام در کوفه

از میان این گزارشهای گوناگون چنانکه اشارت شد، داستان پنهان شدن علی بن الحسین (ع) در خانه‌ی مردی از شهر کوفه به هر صورت که باشد، پذیرفتنی نیست. زیرا پسر سعد و سپاهیان او با خاندان امام حسین (ع) کاری کردند که حکم اسلام درباره‌ی کافر حربی مقرر داشته است! «کسانی را که به حد بلوغ رسیده‌اند باید کشت و زنان و کودکان آنان را اسیر باید کرد». آنان به هنگام حرکت از کربلا اسیران را دست و گردن بسته کوچ دادند و سربازان را بر آنان گماردند. مبادا کسی بگریزد، و همچنان آنان را به کاخ پسر زیاد بردند. در مجلس پسر زیاد - چنان که نوشتیم ظاهراً گفتگوی کوتاهی میان او و امام علی بن الحسین (ع) رفته است، زیرا این گفتگو در چند سند - هر چند کلمات آن یکسان نیست دیده می‌شود. - اما به هنگام درآمدن اسیران به شهر کوفه و از مدخل شهر تا قصر پسر زیاد چه [صفحه ۵۶] حادثه‌هایی رخ داده سندهای دست اول چون طبری، یعقوبی، و دیگران در این باره اطلاعات فراوانی به ما نمی‌دهند. به راستی هم از آنان نباید متوقع بود، چه اولاً این رویدادها را جزئی می‌دانسته و در خور نوشتن نمی‌دیده‌اند! دیگر اینکه تاریخ‌های دست اول در دوره‌ی حکومت عباسیان و شدت سختگیری آنان به خاندان علی (ع) نوشته شده و این خود موجبی برای نانوشتن بسیاری از گفتگوها است، مگر آنجا که موافق خواست حکومت باشد و نیز طبیعی است که با

گذشت سالیان دراز بسیاری حادثه‌ها که در حافظه‌ی راویان انباشته بوده فراموش گردد. در لهوف نوشته‌ی سید بن طاوس گزارش مفصل‌تری دیده می‌شود، وی چنین نویسد: چون اسیران به کوفه درآمدند نخست زینب (ع) پس فاطمه صغری سپس ام‌کلثوم [۱۷۱] خطبه‌ای در سرزنش مردم شهر ایراد کردند، چنان که حاضران گریه و ناله سر دادند و زنها موهای خود را پریشان کردند آنگاه علی بن الحسین به مردم اشاره کرد که خاموش شوند و چون خاموش شدند چنین فرمود: مردم! آنکه مرا می‌شناسد، می‌شناسد. آنکه نمی‌شناسد خود را به او می‌شناسانم. من علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی‌طالبم. من پسر آنم که حرمتش را درهم شکستند و نعمت و مال او را به غارت بردند... کسان او را اسیر کردند. من پسر آنم که در کنار نهر فراتش سر بریدند، در حالی که نه به کسی ستم کرده و نه با کسی مکاری به کار برده بود. من پسر آنم که او را از قفا سر بریدند و این مرا فخری بزرگ است. مردم شما به پدرم نامه نوشتید؟ و با او بیعت نکردید؟ و پیمان نبستید؟ و فریض ندادید؟ و به پیکار او برنخاستید؟ چه زشت کاری! و چه بد اندیشه و کرداری. اگر رسول خدا به شما بگوید: فرزندان مرا کشتید! و حرمت مرا درهم شکستید! شما از امت من نیستید به چه رویی بدو خواهید نگریست؟ ناگهان از هر سو بانگ برخاست. مردم یکدیگر را گفتند تباه شدید و نمی‌دانید. علی بن الحسین گفت: خدا بیامزد کسی را که پند مرا بپذیرد و [صفحه ۵۷] به خاطر خدا و رسول آنچه می‌گویم در گوش گیرد. سیرت ما باید چون سیرت رسول خدا باشد که نیکوترین سیرت است. همه گفتند: پسر پیغمبر! ما شنوا، فرمانبردار، و به تو وفا داریم! از تو نمی‌بریم و با هر که گوئی پیکار می‌کنیم و با آنکه خواهی در آشتی بسر می‌بریم! یزید را می‌گیریم و از ستمکاران بر تو بیزاریم! علی بن الحسین گفت: هیئات. ای فریبکاران دغل باز. ای اسیران شهوت و آز. می‌خواهید با من هم کاری کنید که با پدرانم کردید؟ نه به خدا. هنوز زخمی که زده‌اید خون فشان است و سینه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان. تلخی این غمها گلوگیر و اندوه من تسکین ناپذیر است. از شما می‌خواهم نه با ما باشید و نه بر ما. و این بیت‌ها را سرود: و لاغرو فی قتل الحسین فشیخه لقد کان خیرا من حسین و اکراما [۱۷۲]. فلا تفرحوا یا أهل کوفه فالذی اصنابه من قتله کان اعظما [۱۷۳]. قتل لشط النهر و حی فداءه جزاء الذی ارداه نار جهنما [۱۷۴]. ولی چنانکه نوشتیم وضع زمان و مکان رخصت نمی‌داده است که در آمدن کاروان به کوفه و رسیدن به کاخ حاکم شهر این خطبه‌ها خوانده شود، نیز سختگیری و بی‌رحمی مأموران حکومت و بیم کوفیان از آنان، نامردمی که در آنان بود پذیرفتن چنین گزارش را دشوار می‌سازد. آنچه صاحب لهوف نوشته است همانند جمله‌هایی است که در خطبه او در مسجد دمشق دیده می‌شود، دور نیست که با گذشت زمان راویان حادثه‌ها را با هم در آمیخته باشند. بهر حال اگر بین امام و مردم کوفه گفتگوئی رخ داده باشد، و قاعده‌ی سخنانی کوتاه و در فاصله آمدن اسیران به شهر و درآمدن آنان به کاخ حاکم کوفه بوده است، زیرا مأموران پسر سعد که همراه کاروان بودند به او و دیگر اسیران آن اندازه آزادی نمی‌دادند [صفحه ۵۸] که با مردم گفتگوهای طولانی داشته باشند. و ممکن است انبوهی مردم که راه بردن اسیران را کند می‌ساخته مجالی فراهم کرده باشد تا دختر امیرالمؤمنین سخنان خود را به مردم کوفه گفته باشد. باری چنانکه بارها در تحلیل روحیه مردم رنگ‌پذیر این شهر نوشته‌ایم و تاریخ نویسان و جامعه‌شناسان قدیم نیز همه بر آن متفقند، و آنان مردمی هستند که زود به خروش می‌آیند و زود آرام می‌شوند. با شنیدن سخنی در خشم می‌روند و با دیدن حالتی به رقت می‌افتند. آنان با چنان شور از نماینده‌ی حسین بن علی استقبال کردند و با چنان نامردی او را به دست پسر زیاد دادند و با چنان بی‌حمیتی در خانه‌ها را به روی خود بستند و آسوده نشستند تا پسر سعد و سپاهیان او حسین و یاران او را کشتند و اکنون زن و فرزندان وی را به اسیری به شهرها درآوردند.

پشیمان شدن کوفیان و اظهار آمادگی آنها برای قیام و تویخ امام از آنان

کوفه دختران علی (ع) را می‌شناخت. هنوز بیش از بیست سال از شهادت امیرالمؤمنین نگذشته بود. زنانی که در سی سالگی و بالاتر بودند حشمت زینب را در دیده‌ی مسلمانان و محبت پدر را نسبت بدو با چشم خود دیده بودند. طبیعی است که یادآوری

حادثه‌های گذشته و نیز تصور بدرفتاری‌های پسر زیاد با خاندان پیغمبر و علی که اکنون به صورت اسیر پیش روی آنان هستند، مردم را متأثر ساخته باشد و هیچ بعید نیست نوشته‌ی مقتل نویسان درست باشد که: چون سید سجاد سخنان کوتاه خود را گفت و از ستمی که مردم کوفه به پدر و عموها و کسان او کردند شکوه کرد بانگ گریه از مردم برخاست. و دور نیست که تنی چند از همان مردم رنگ پذیر گفته باشند: - ما در فرمان توایم. هر چه بگوئی می‌کنیم و با هر کس بگوئی می‌جنگیم! و علی بن‌الحسین که دروغگوئی و نامردی این مردم را به چشم دیده و به یقین می‌داند که اگر همین سربازان که همراه کاروان هستند، تنها نهیبی بر آنان زنند همگی خواهند گریخت و به خانه‌های خویش خواهند خزید گفته باشد: هیئات ای مردم مکار. هنوز زخمی که بر ما زده‌اید بند نیامده. من از شما می‌خواهم نه با ما باشید نه بر ما. باری پسر زیاد اسیران را در زندان نگاه داشت و نامه‌ای به شام نوشت و از یزید دستوری خواست که با آنان چه کند. نامه‌ای هم به عمر و سعید بن عاص حاکم مدینه [صفحه ۵۹] فرستاد و او را از آنچه در کربلا رفت، آگاه ساخت. یزید بن عبیدالله پاسخ داد، اسیران و سرهای کشتگان را به شام بفرستد. عبیدالله علی بن‌الحسین را غل بر گردن نهاد و با اسیران همراه محفر بن ثعلبه روانه دمشق کرد. [۱۷۵]. [صفحه ۶۱]

مسیر کاروان از کوفه به شام

اشاره

فیالیت امی لم تلدنی و لم یکن یزید یرانی فی البلاد أسیر [۱۷۶]. در حالی که تاریخ نویسان قدیم، خط سیر کاروان را از مکه به کربلا منزل به منزل نوشته، و بیشتر حادثه‌هایی را که میان راه برای آنان رخ داده ضبط کرده‌اند، از چگونگی رفتن آنان به دمشق در سندهای دست اول اطلاعاتی دقیق در دست نیست. تا آنجا که نویسنده جستجو کرده، تنها مقتل ابومخنف است که در این باره تفصیلی دارد. و گویا آنچه در بندی در اسرار الشهاده و سپهر در ناسخ و سیره نویسان متأخر نوشته‌اند، از این مأخذ گرفته شده است. لیکن باید گفت، نسخه‌ای که از مقتل ابومخنف باقی مانده بارها دستخوش کاهش و افزایش گردیده و معلوم نیست نسخه اصلی چسان بوده است. درباره‌ی مؤلف آن نیز جای سخن است. باری مطابق این مأخذ کاروان را از راه شرقی حصاصه [۱۷۷] تکریت [۱۷۸] اعمی، دیر عروه، صلیتا، وادی نخله، ارمیناء لبأ [۱۷۹] کحیل [۱۸۰] جهینه [۱۸۱] تل أعفر [۱۸۲] سنجار [۱۸۳] نصیبین [۱۸۴]. [صفحه ۶۲] عین الورد [۱۸۵] دعوات، فسرین [۱۸۶] معرة النعمان [۱۸۷] شیر [۱۸۸] کفرطاب [۱۸۹] سیور، حماه [۱۹۰] حمص [۱۹۱] بعلبک [۱۹۲] حران [۱۹۳] به دمشق برده‌اند. در آن راه دراز، با نگهداری و سختگیری آن از خدا بیخبران، بر مصیبت دیدگان چه گذشته؟ داستانی است که بارها شنیده و خوانده‌اید.

نقد گفته‌ی بعضی مقتل نویسان و شعرهای منسوب به امام چهارم

در مقتل‌ها چند بیت دیده می‌شود که انشاء آنرا در منزل‌های میان راه به امام علی بن‌الحسین (ع) نسبت داده‌اند. ساد العلوج فما ترضی بذال العرب و صار یقدم رأس الامة الذنب [۱۹۴]. یا للرجال لما یأتی الزمان به من العجیب الذی ما مثله عجب [۱۹۵]. آل الرسول علی الاقتاب عاریه و آل مروان یسری تحتهم نخب [۱۹۶]. و در منزلی که در کنار دیر راهب داشتند [۱۹۷] این بیت‌ها را سروده است: [صفحه ۶۳] هوی الزمان فما تغنی عجائبه عن الکرام و لا تغنی مصائبه [۱۹۸]. فلیت شعری الی کم ذاتجاذبنا صروفه و الی کم لا نجاذبه [۱۹۹]. یسیرونا علی الأقتاب عاریه و سائق العیس یحمی عنه غاربه [۲۰۰]. کانا من اساری الروم بینهم أو کلما قاله المختار کاذبه [۲۰۱]. کفرتم برسول الله ویلکم یا امه السوء قد ضاقت مذاهبه [۲۰۲]. اما سبک اشعار و معانی آن ما را در پذیرفتن انتساب این بیت‌ها به امام علی بن‌الحسین (ع) دچار تردید می‌سازد. بعید نیست یکی از شاعران دوستدار خاندان رسول (ع) و

دشمن آل ابوسفیان آنرا سروده باشد. جمله «فما ترضی به العرب» در قطعه نخست قرینه روشنی است که شعر بر پایه‌ی مفاخره قومی و نژادی است نه بر اساس امتیازات معنوی و دینی، گذشته از این استبعاد، چنانکه نوشته‌اند امام علی بن الحسین (ع) در طول راه کوفه به شام با کسی سخن نگفته است. [۲۰۳]. [صفحه ۶۵]

تحلیلی از روحیه‌ی مردم شام و پندار آنان درباره‌ی اسیران

و یوم یعض الظالم علی یدیه [۲۰۴]. شام از آن روز که به تصرف مسلمانان درآمد، فرمانروایانی چون خالد پسر ولید و معاویه پسر ابوسفیان را به خود دید. مردم این سرزمین نه صحبت پیغمبر را دریافته بودند و نه روش و اصحاب او را می‌دانستند. تنی چند از صحابه‌ی رسول خدا هم که بدان سرزمین رفتند و سکونت جستند، مردمانی بودند پراکنده از یکدیگر و در عامه نفوذی نداشتند. در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان و پیرامونیان او را سنت مسلمانی می‌پنداشتند، و چون صدها سال رژیم امپراتوران روم بر آنان حاکم بود، و سیرت حکومت‌های دوره‌ی اسلام را عادلانه‌تر از حکومت‌های پیشین می‌دیدند، بر کارهای آنان صحه می‌گذاشتند. غرس النعمه داستانی را در کتاب خود آورده است که هر چند با طنز همانندتر است تا با واقعیت تاریخی، نمایانگر قضاوت مردم شام در آن روزگار است. این داستان را به خاطر اینکه نشان دهنده‌ی گوشه‌ای از اجتماع بی‌خبر یکی از ایالت‌های مهم اسلامی در آن عصر است می‌آورم: عبدالله بن علی گروهی از مشایخ شام را نزد سفاح فرستاد که اینان از خرمندان و دانایان این سرزمین‌اند و همه سوگند می‌خورند، ما نمی‌دانستیم رسول الله جز بنی‌امیه خویشاوندی داشته است که از او میراث برد تا آنکه شما امیر شدید [۲۰۵] بنابراین شگفت [صفحه ۶۶] نیست که در مقتل‌ها بخوانیم: به هنگام درآمدن اسیران به دمشق، مردی در روی علی بن الحسین (ع) ایستاد و گفت: - سپاس خدائی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده کرد و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز گردانید. علی بن الحسین (ع) خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت برون ریخت. سپس از او پرسید: - قرآن خوانده‌ای؟ - آری! - این آیه را خوانده‌ای؟ «قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی» [۲۰۶]. - آری! - و این آیه را: «و آت ذالقربی حقه» [۲۰۷]. - آری! - و این آیه را: انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۲۰۸]. - آری! ای شیخ این آیه‌ها در حق ما نازل شده. مائیم، ذوی القربی، مائیم اهل بیت پاکیزه از آلائش. شیخ دانست آنچه درباره‌ی این اسیران شنیده درست نیست. آنان خارجی نیستند فرزندان پیغمبراند و از آنچه گفته بود پشیمان شده و گفت: - خدایا من از بعضی که از اینان در دل داشتم به تو توبه می‌کنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بیزارم [۲۰۹]. نوشته‌اند: ابراهیم فرزند طلحه بن عبیدالله که این هنگام در شام بسر می‌برد، به پیشباز کاروان رفت. [صفحه ۶۷] چون علی بن الحسین را دید از او پرسید: - علی بن الحسین! حالا- چه کسی پیروز است؟ در این سخن اشارتی به نبرد جمل است که بین سپاهیان علی علیه‌السلام و طلحه و زبیر در گرفت و طلحه و پدر ابراهیم در آن نبرد کشته شد. علی بن الحسین (ع) پاسخ داد: - اگر می‌خواهی بدانی چه کسی پیروز است، هنگام نماز، اذان و اقامه بگو [۲۱۰]. آیا می‌دانید طلحه پدر این ابراهیم یکی از سابقان در اسلام و یکی از مهاجران نخستین و کسی است که گویند از عشره مبشره بوده است؟. طلحه کسی است که در جنگ احد با آنکه خود زخمی بود پیغمبر را برداشت تا سپاهیان بدانند او زنده است. اما پس از ربع قرن از رحلت پیغمبر به روی امامی که با او بیعت کرده بود شمشیر کشید و پسرش به فرزند زاده‌ی علی سخنی چنین می‌گوید! از گفته پسر طلحه یک نکته روشن می‌شود، و آن اینکه بعضی بزرگ زادگان مهاجر و اشراف قریش هیچگاه مسلمانی را چنان که باید نشناخته بودند، و اگر پدران آنان در جنگ‌های زمان پیغمبر، از خود گذشتگی نشان دادند، شاید برای آن بود که در تازه‌ای برای رسیدن به مال و مقام به روی آنان گشوده شد. و اگر آنان براستی برای خدا کوشیدند، باری فرزندان آنان، بدان درجه از ایمان نرسیدند، و گر نه چگونه ممکن است نبرد جمل و یافتن مکه و حادثه کربلا و شهادت حسین علیه‌السلام را به حساب پیروزی بنی‌هاشم و بنی‌امیه گذاشت. و چگونه این مهاجر زاده با آنکه از تیره‌ی امیه نیست

شادمان است که برعکس نبرد بدر، در نبرد یوم الطف امویان بر هاشمیان که پدر او در نبرد با آنان کشته شد، پیروز گشته‌اند و علی بن الحسین (ع) پاسخ او را می‌دهد که جدال بر سر بانگ تکبیر و اذان مسلمانی و اقرار به یگانگی خداست نه بر سر ریاست هاشم یا امیه. [صفحه ۶۹]

خاندان پیغمبر علیهم السلام در کاخ یزید

گفتگوی یزید با امام و بعضی اسیران

و لا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم [۲۱۱]. اسیران را به کاخ پسر معاویه در آوردند، ذهبی نوشته است علی بن الحسین را غل بر گردن به مجلس یزید بردند [۲۱۲] و ابن عبدربه اسناد خود از محمد بن حسین [۲۱۳] نوشته است که ما دوازده کودک بودیم دستهایمان به گردن بسته، و بزرگتر ما علی بن الحسین بود چون سر سیدالشهداء را پیش یزید گذاردند به شعر حصین بن حمام مری تمثیل جست: یفلقن هاما من رجال أعزة علينا و هم كانوا أعق و أظلما [۲۱۴]. علی بن الحسین که میان اسیران بود گفت: برای تو قرآن از شعر سزاوارتر است «ما أصاب من مصيبة في الأرض و لا في أنفسكم الا في كتاب من قبل أن نبرأها ان ذلك على الله يسير. لكيلا- تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم والله لا يحب كل مختال فخور» [۲۱۵]. یزید در خشم شد و با ریش خود به بازی پرداخت، سپس گفت جز این آیه از کتاب خدا، سزاوار تو و پدر توست. خدا گفته است: و ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت [صفحه ۷۰] آیدیکم و یعفوا عن کثیر [۲۱۶] مردم شام با اینان چه کنم؟ یکی از چابلوسان مجلس مثلی بی ادبانه گفت که نوشتن آن روا نیست، مقصود از مثل اینکه، فرزندان کسانی را که کشتی نباید بجا گذاشت، اما نعمان بن بشیر گفت: چنان کن که رسول خدا می‌کرد! [۲۱۷]. طبری داستان را به گونه‌ای دیگر نوشته است. وی نویسد: یزید به علی بن الحسین گفت: - علی! پدرت پیوند خویشاوندی را برید و حق مرا ندیده گرفت و بر سر قدرت با من به ستیز برخاست خدا بدو آن کرد که دیدی [۲۱۸] علی بن الحسین در پاسخ او این آیه را خواند: ما أصاب من مصيبة في الأرض و لا في أنفسكم الا في كتاب من قبل أن نبرأها ان ذلك على الله يسير [۲۱۹]. یزید پسر خود خالد را گفت پاسخ او را بگو! خالد ندانست چه بگوید و یزید برخواند: و ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت آیدیکم و بعفوا عن کثیر [۲۲۰]. خوارزمی نویسد: علی بن الحسین پیش رفت و چون برابر یزید ایستاد گفت: لا تطمعوا أن تهينونا و نكرمكم و أن نکف الاذی عنکم و تؤذونا [۲۲۱]. فالله يعلم انا لا- نحکم و لا- نلومکم ان لم تحبونا [۲۲۲]. یزید گفت راست گفتی لیکن پدر و جد تو خواستند امیر باشند. سپاس خدا را که آنان را کشت و خونشان را ریخت. سپس گفت علی! پدرت خویشاوندی را رعایت نکرد و حق مرا ندیده گرفت و در سلطنت من با من به نزاع برخاست. خدا بدو چنان [صفحه ۷۱] کرد که دیدی. علی بن الحسین (ع) خواند: ما أصاب من مصيبة في الأرض و لا في أنفسكم الا في كتاب... یزید به خالد پسر خود گفت پاسخ او را بده! خالد ندانست چه گوید یزید خود برخواند: ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت آیدیکم و بعفوا عن کثیر. علی بن الحسین گفت پسر معاویه و هند و صحرا، پیش از آنکه تو به دنیا بیایی پیغمبری و حکومت از آن پدر و نیاکان من بوده است. روز بدر و احد و احزاب پرچم رسول خدا در دست پدر من بود و پدر تو و جد تو پرچم کافران را در دست داشتند سپس خواند: ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم و أنتم آخر الاعم [۲۲۳]. بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوابدم [۲۲۴]. سپس گفت یزید اگر می‌دانستی چه کرده‌ای و بر سر پدر و برادر و عموزاده‌ها و خاندان من چه آورده‌ای به کوهها می‌گریختی و بر ریگ‌ها می‌خفتی و بانگ و فریاد برمی‌داشتی. سر پدرم حسین فرزند علی و فاطمه که ودیعت رسول خداست بر در شهر شما آویزان باشد؟ روز قیامت که مردمان فراهم آیند تو جز خواری و پشیمانی نخواهی داشت!

لیکن گزارشی که خوارزمی از چنان مجلس نوشته و در تاریخ ابن اعثم نیز دیده شده [۲۲۵] است درست نیست چه امام علی بن الحسین (ع) در موقعیتی نبود که به شعر تمثیل جوید، آن هم شعر فضل بن عباس بن عتبۀ بن ابی لهب که سالها پس از این واقعه در ستایش عبدالملک و امویان و نکوهش هاشمیان سروده شده است و در شأن خود نمی‌دید که با یزید به مفاخره برخیزد. آن دو بیت دیگر را نیز به زینب (ع) و به تنی چند نسبت داده‌اند و قسمت آخر سخنان، از خطبه‌ی زینب در مجلس یزید گرفته شده است. [صفحه ۷۲] ابن اثیر نویسد: فاطمه دختر حسین که از سکینه بزرگتر بود گفت: - یزید دختران پیغمبر و اسیری؟ یزید گفت: - نه برادرزاده من این کار را خوش نداشتم. - حلقه‌ی گوشواره‌ای هم برای ما نگذاشتند. - بیشتر از آنچه از شما گرفته‌اند به شما خواهم داد [۲۲۶]. زبیری نویسد: مردی شامی برخاست و گفت این زنان بر ما حلالند. علی بن الحسین گفت: - دروغ گفتی تو چنین حقی نداری مگر اینکه از ملت ما بیرون بروی. یزید لختی سر در پیش انداخت، سپس علی بن الحسین را گفت اگر دوست داری می‌توانی نزد ما بمانی و اگر نه ترا به مدینه می‌فرستم. [۲۲۷]. اما نوشته‌ی ابن اثیر نزدیک‌تر به حقیقت می‌ماند که گوید: پس از سخنان فاطمه مردی شامی برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بخش! فاطمه به جامه‌ی زینب آویخت و زینب گفت: - دروغ گفتی و خوار مایه سخنی بر زبان آوردی! نه تو چنین حقی نداری نه یزید. یزید در خشم شد و گفت: دروغ می‌گویی به خدا این حق را دارم و اگر بخواهم می‌کنم. - هرگز خدا چنین حقی به تو نداده است، مگر آنکه از ملت ما بیرون بروی و دین دیگری بگیری! - با من چنین سخن می‌گویی؟ پدر و برادرت از دین بیرون رفتند! - تو پدر و جدت به دین خدا و دین پدر و جد من هدایت شدید! - دشمن خدا دروغ می‌گویی! تو امیری و به ستم دشنام می‌دهی و به قدرت پادشاهی می‌نازی! و سرانجام یزید شرم کرد و خاموش شد [۲۲۸]. [صفحه ۷۳] چنانکه می‌بینید از یکسو بعضی سخنانی را که به یزید و پسر زیاد نسبت داده‌اند همانند است. و از سوی دیگر گزارش تاریخ نویسان از آنچه در مجلس یزید رخ داده در عبارت‌ها یکسان نیست، و البته نباید انتظار یکسان بودن آنرا داشت. سخنانی که در چنان مجلس گفته شده و تنی چند از حاضران شنیده‌اند، هنگام بازگفتن به دیگران تعبیر آنان یکسان نبوده، و چه بسا که هر یک از روی بیم و یا امید چیزی را به دیگری گفته که مصلحت خود را در آن می‌دانسته نه آنچه را که روی داده بازگو کرده است. از این گذشته در طول سالیان دراز هر گزارش نویس به تناسب وابستگی خویش به نحله‌ها و عقیده‌ها در آنچه شنیده و یا بدو رسیده تغییر و تبدیل‌هایی را روا دانسته است.

خطبه‌ی امام در مسجد دمشق

آنچه می‌توان حدس زد و شاید حدسی نزدیک به واقع باشد، این است که گفتگوهایی که در کاخ دمشق میان یزید و کاروان اسیران و در میان آمده، ملایم‌تر از سخنانی بوده است که در کاخ پسر زیاد و میان او و آنان رد و بدل گشته است. زیرا عبیدالله برای خودنمایی و خوش خدمتی هیچ ملا-حظه‌ای از اسیران و حاضران مجلس خود نمی‌کرد، حالی که یزید از کسی بیمی نداشت. نوشته‌اند، چون محفر بن ثعلبه به مدخل کاخ وی رسید و درآمدن اسیران را بدان تعبیر زشت اعلام داشت. [۲۲۹] و مسلماً شنیدن آن عبارت حاضران را ناخشنود و شاید هم متنفر ساخت، یزید دانست که اشتباهی بزرگ کرده است، سخن او را برگرداند و گفت: - آنکه مادر محفر زائیده، لثیم‌تر و شریرتر است. [۲۳۰]. پیداست که او با این سخن می‌خواست است ناخشنودی حاضران را تخفیف دهد. و نیز پیداست که کوشیده باشد تا با خشونت کمتری سخن بگوید. و در همین روزهاست که یزید خطیب دمشق را می‌خواهد و بدو می‌گوید به منبر برو و حسین و پدر او را به زشتی نام برد. خطیب چنان می‌کند که یزید می‌خواهد علی بن الحسین (ع) بدو بانگ می‌زند: وای بر تو ای خطیب! خشنودی آفریده را به خشم آفریدگار خریدی و برای [صفحه ۷۴] خود جانی در دوزخ آماده کردی. و شاید در همین روز و یا روز دیگری بوده است که از یزید می‌خواهد به منبر شود و سخنی چند که موجب خشنودی خدا باشد به مردم بگوید و یزید با آنکه نمی‌خواسته است، بدو رخصت می‌دهد... امام بر منبر می‌شود و چنین می‌گوید: - ای مردم!

کسی که مرا می‌شناسد می‌شناسد، و کسی که مرا نمی‌شناسد، خود را بدو می‌شناسانم. من پسر مکه و منایم! من پسر مرو و صفایم! من پسر محمد مصطفایم! من پسر آنم که (قدر) او نه پنهان است و جولانگاه او آسمان است. به عرش خدا تا آنجا پدید که به سدره المنتهی رسید. و از آن گذشت و رخت به مقام (قاب قوسین أو أدنی) کشید. فرشتگان آسمان پشت سرش نماز خواندند و از مسجد حرام به مسجد اقصایش بردند. من پسر علی مرتضایم! من پسر فاطمه زهرایم! و من پسر خدیجه کبرایم! من پسر آنم که او را به ستم در خون کشیدند، و سرش را از قفا بریدند. من پسر آنم که تشنه جان داد و تن او بر خاک کربلا افتاد. عمامه و ردای او را ربودند حالی که فرشتگان آسمان در گریه بودند. جنیان در زمین و پرندگان در هوا سیلاب از دیده گشودند. من پسر آنم که سرش را بر نیزه نشاندند و زنان او را از عراق به شام به اسیری بردند. مردم! خدای تعالی ما اهل بیت را نیک آزمود، رستگاری، عدالت و پرهیزگاری را در ما نهاد و رایت گمراهی و هلاکت را به دشمنان ما داد. ما را به شش خصلت برتری و بر دیگر مردمان سروری داد. بردباری و دانش، دلاوری و بخشش را به ما ارزانی فرمود. و دل مؤمنان را جایگاه دوستی و منزلت ما نمود. آمد شد فرشتگان در خانه‌ی ما و فرود آمدنگاه قرآن آستانه‌ی ماست. و هنوز از خطبه نپرداخته بود که اذان گو گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كُفْتُ: - بدانچه گواهی می‌دهی گواهی می‌دهم. و چون اذان گو گفت أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رُوَّ بِهِ يَزِيدُ كُفْتُ: - یزید! محمد جد توست یا جد من؟ اگر گوئی جد توست دروغ گفته‌ای و اگر گوئی جد من است، چرا پدرم را کشتی؟ و زنان او را اسیر گرفتی، سپس فرمود: مردم! آیا میان شما کسی هست که پدر و جدش رسول خدا باشد؟ و به یکبار شیون از [صفحه ۷۵] مردم برخاست [۲۳۱]. ابوالفرج اصفهانی نویسد: یزید او را گفت به منبر شود. و از آنچه پدرت کرد معذرت بخواه! علی بن الحسین (ع) بر منبر رفت و گفت: - مردم هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد خود را بدو می‌شناسانم، من علی بن حسین‌ام. من فرزند بشیر ندیرم. من پسر آنم که به اذن خدا مردم را به خدا می‌خواند. من پسر چراغ روشن‌ام. و این خطبه طولانی است که برای طولانی شدن سخن این گفتار و مانند آن را نمی‌آوردم. [۲۳۲]. این خطبه را تاریخ نویسان که طبعاً وابسته‌ی به دستگاه حکومت بوده‌اند نیاورده‌اند ولی آنچه مسلم است اینکه علی بن الحسین در مسجد شام سخنانی فرموده و خود و پدر و جد خویش را به مردم شناسانده و بدانها گفته است که آنچه یزید و کارگزاران او بر زبانها افکنده‌اند درست نیست. پدر او خارجی نیست و نمی‌خواسته است جمعیت مسلمانان را برهم بزنند، و در بلاد اسلام فتنه برانگیزد، او برای حق، و به دعوت مسلمانان پیاخاست تا دین را از بدعت‌هایی که در آن پدید شده بزدايد و به سادگی و نزاهت عصر جد خود برساند.

متوجه شدن یزید به وخیم بودن اوضاع و بازگرداندن اسیران

راستی این است که یزید از روی خودخواهی و نیز جوانی و ناپختگی از آغاز حکومت، کار عراقیان و قیام امام حسین (ع) را ساده و بی‌اهمیت می‌پنداشت. آن نامه که در نخستین روزهای زمامداری خویش به حاکم مدینه نوشت، و از او خواست از حسین بیعت بگیرد و اگر وی از بیعت سرباز زند سر او را به دمشق بفرستد، نشانه‌ی این پندار است. از آن نابخردانه‌تر خواستن خاندان پیغمبر بدان وضع رقت انگیز به شام. بردن اسیران به کوفه خود خطائی بود و آوردن آنان از عراق به شام خطای بزرگ‌تر. تنها پس از رسیدن گزارش‌هایی از واکنش این حادثه‌ی دلخراش بود که دانست کار بدان سادگی که می‌پنداشته است، نیست. [صفحه ۷۶] اندک اندک عراقیان نیز به زشتی آنچه کردند پی بردند. و شامیان دریافتند کسانی که با چنان وضع فجیع در عراق کشته شدند، شورشی نبودند. آنان خاندان کسی هستند که یزید به نام وی بر مسلمانان حکومت می‌کند. یک دو گزارش نیز از خرده‌گیری چند نامسلمان بر یزید در مجلس وی نوشته‌اند که در افزون ساختن نگرانی و بیم او بی‌اثر نبوده است. همه این پیش آمدها سبب شد که یزید به دلجوئی از بازماندگان حسین (ع) برخیزد و آنان را بیش از این در دمشق نگاه ندارد. یک نکته‌ی دیگر را نیز باید بر این جمله افزود و آن عصیانی است که از خوی قبیله‌ای و زندگانی در بیابان نشأت می‌یابد. آن بیت عمران بن حصین که می‌گویند

یزید هنگام در آمدن اسیران به کاخ خود بر زبان آورد: یفلقن هاما من رجال أعره علينا و هم كانوا أعتق و أظلما نماینده‌ی همین احساس است. او نمی‌خواست حسین (ع) را زنده ببیند، چون او را مقابل خود و خواهان سرنگونی حکومت خویش می‌دید. کوشید تا او را از میان بردارد. اکنون که وی را کشته و زن و فرزند او اسیر شده‌اند و به گمان خود کینه پدر و کشتگان خویش را گرفته دیگر موردی ندارد. که با خویشاوندان بر سر ستیز باشد. برای همین است که علی بن‌الحسین را طلبید و گفت: - خدا لعنت کند پسر مرجانه را. اگر من با حسین بودم هر چه از من می‌خواست می‌دادم و بهر صورت بود مرگ را از او بازمی‌داشتم هر چند به بهای نابودی بعضی فرزندانم باشد. لیکن چنانکه می‌بینی قضای خدا چنین خواست، به من نامه بنویس هر چه می‌خواهی انجام می‌شود. [۲۳۳]. از این پس چندان که امام در شام بود به هنگام ناهار و شام او را نزد خود می‌خواند [۲۳۴] بلاذری نوشته است به علی بن‌الحسین گفت: اگر دوست داری نزد ما بمان هر چه بخواهی به تو می‌دهیم اما او رفتن به مدینه را اختیار کرد و یزید وی را به مدینه فرستاد [۲۳۵]. [صفحه ۷۷] در یکی از روزهای توقف او در شام، منهل پسر عمرو، در بازار دمشق بدو می‌رسد و می‌پرسد: - پسر پیغمبر چه می‌کنی؟ و او پاسخ می‌دهد: - ما چون بنی‌اسرائیل میان فرعونیانیم. مردان ما را می‌کشند، زنان ما را برده می‌گیرند منهل! عرب بر جز عرب می‌باید که محمد (ص) از آنهاست. قریش بر دیگر عرب می‌باید که محمد (ص) از قریش است و ما خاندان پیغمبر دستخوش قتل و غارت شده‌ایم [۲۳۶] ابن سعد به سند خود این داستان را نوشته، اما ظاهر نوشته او چنان است که این گفتگو میان وی و امام سجاد در مدینه رخ داده است. [۲۳۷]. [صفحه ۷۹]

انعکاس حادثه‌ی کربلا در کوفه

اعتراض عبدالله بن عقیف بر پسر زیاد

ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت أیدی الناس [۲۳۸]. چنانکه دیدیم واکنش حادثه‌ی کربلا نخست با آمدن اسیران به کوفه پدید گردید. با همه سختگیری پسر زیاد در حوزه‌ی حکومت خود، و ترساندن مردمان از مخالفت با یزید، باز از آن مردم نیمه مرده، و ستم‌پذیرنده خرده‌گیری دیده شد. روزی که پسر زیاد در مسجد، خطبه خواند و ضمن گفته‌های خود یزید و تبار او را ستود و حسین (ع) و پدران او را دشنام داد، عبدالله بن عقیف از مردم ازد که مردی پارسا ولی نایب بود برخاست و سخن را در دهان او شکست. دشنام‌هایی را که به خاندان پیغمبر داد بدو و آنکه او را به حکومت گماشته است، برگرداند. مأموران دولت خواستند عبدالله را خاموش و دستگیر سازند، تیره ازد به حمایت وی درآمد و جنگی در گرفت [۲۳۹] هر چند این درگیری سرانجام به سود عبیدالله پایان یافت، ولی به هر حال مقدمه‌ای برای اعتراض‌های دیگر گشت.

سودجویی پسر زبیر از حادثه‌ی کربلا

در شام نیز چنانکه دیدیم آثار ناخشنودی پدید گشت، تا آنجا که یزید از روی ناچاری به ظاهر خود را یکی از ناخشنودان از کشته شدن پسر دختر پیغمبر نشان داد، و گناه را به گردن عبیدالله پسر زیاد افکند. اما واکنش حادثه در حجاز بیشتر از عراق بود. عبدالله پسر زبیر که از آغاز حکومت یزید خود را به مکه رسانیده این شهر را پایگاه خویش ساخته بود، و مردم را به بیعت خود می‌خواند، فاجعه‌ی محرم را دستاویزی استوار [صفحه ۸۰] برای نکوهش یزید دید. وی در خطبه‌ای عراقیان را پیمان شکن و نامردم خواند و حسین علیه‌السلام را به بزرگواری و تقوی و عبادت ستود.

فرستادن والی مدینه گروهی را به دمشق

مدینه نیز با آنکه در این سال در اداره‌ی ولید بن عتبۀ بن ابوسفیان بود، خاموش نماند، طبری چنانکه روش اوست درباره ناآرامی این شهر چیزی ننوشت است. اما عوض شدن سه حاکم آن در ظرف دو سال وضع غیرعادی را نشان می‌دهد. طبری نوشته است: پسر زبیر از درشت خوئی حاکم مدینه - ولید بن عتبۀ - به یزید شکایت کرد و از او خواست تا حاکمی نرم‌خو بدانجا بفرستد و یزید، عثمان بن محمد بن ابوسفیان را به حکومت آن شهر فرستاد [۲۴۰] اما بعید به نظر می‌رسد پسر زبیر در چنان موقعیتی با یزید نامه‌نگاری کند آن هم بر سر عوض کردن حاکم مدینه. آنچه به حقیقت نزدیکتر می‌نماید این است که یزید به شیوه‌ی پادشاهان خود کامه‌ی جوان نمی‌خواست مردان کارآزموده را بر سر کار بگذارد بدین جهت جوانان نارس را به حکومت می‌فرستاد و آنان چون مردم را چنانکه باید نمی‌شناختند، در اداره‌ی حکومت در می‌ماندند. و عثمان چنانکه طبری نویسد جوانی نارس و کار نیازموده بود. [۲۴۱]. به هر حال سبب هر چه بوده است، مقدم حاکم تازه بر او و مردم شهر مبارک نیفتاد، عثمان به گمان خویش خواست کفایتی نشان دهد، و بزرگان مدینه را از خود و یزید خشنود و حوزه حکومت را آرام سازد. گروهی از فرزندان مهاجر و انصار را به دمشق فرستاد و تا خلیفه‌ی جوان را از نزدیک ببینند و از بخشش‌ها و مرحمت‌های وی برخوردار گردند.

تحلیلی از زندگانی یزید

یزید چنانکه نوشته‌ایم تربیت دینی نداشت، بلکه می‌توان گفت تربیت نیافته بود. پدرش در کودکی وی به خاطر خشمی که بر مادر او گرفت، مادر و فرزند را به بیابان فرستاد و یزید در قبیله و درون خیمه بزرگ شد. آنچه در آنجا آموخت همان بود که صحرانشینان عرب می‌آموزند، گشاده‌زبانی، شعر نیکو سرودن و به شکار رفتن. پس از آنکه به حکومت رسید و دستگاه پر تجمل معاویه را صاحب شد، بجای اندوختن معلومات به نگاهداری سگ و یوز و بوزینه [صفحه ۸۱] پرداخت. میگزاری و قمار نیز سرگرمی دیگر او بود. گذشته از این عیب‌ها چنانکه طبیعت چنین حکومت‌ها می‌خواهد، سالمندان تجربه آموخته گرد او را خالی کردند، و گروهی جوان چاپلوس و مال‌اندوز او را در میان گرفتند که آنچه می‌گفت و می‌کرد بر او آفرین می‌خواندند. در سندها از سرجون مشاور رومی او نامی به میان آمده است. آیا این مرد ترسا در نهان، واژگون شدن حکومت یزید را که نام مسلمانی داشت می‌خواست، که او را چنان بدآموزی می‌کرد؟... خدا می‌داند.

ناآشنا بودن یزید به حوزه‌های اسلامی

آنچه با اطمینان خاطر می‌توان گفت این است که یزید از کار اداره‌ی حوزه‌ی پنهان و مسلمانان چیزی نمی‌دانسته است. آن شتاب و سخت‌گیری در بیعت گرفتن از پسر دختر پیغمبر، آن فاجعه‌ی دلخراش در محرم سال شصت و یک از آن زشت‌تر به اسیری گرفتن خاندان رسول (ص) و بردن آنان به کوفه و درآوردن به شام، همه اینها رفتاری است که ناپختگی بلکه نابخردی او را نشان می‌دهد. بدتر از همه، اینکه چون حاکم مدینه فرزندان مهاجر و انصار را نزد او فرستاد یزید آنان را چنان پذیره شد که گوئی گروهی از همسالان خود و یا همبازیان دوره کودکی را نزد او آورده‌اند. او اگر اندک خردی داشت یا اگر مشاورانی کارآزموده نزد او می‌بودند، باید در مدتی که مهمانان در کاخ او و در مهمانی او هستند رفتاری سنجیده داشته باشد. آنچه خلاف آئین مسلمانی است نکند، بلکه به ظاهر خود را مسلمانی پای‌بند دین نشان دهد. اما او نه دین را می‌شناخت نه مردم را.

نداشتن تربیت اسلامی

مدینه پس از هجرت پیغمبر اسلام بدان شهر، مرکز حکومت اسلامی شد. پس از پیغمبر تا سال سی و پنجم هجری پایگاه خلافت بود و سه خلیفه زندگانی خود را در آن شهر بسر بردند. چون علی علیه‌السلام کوفه را مقر حکومت خود ساخت، مدینه باز هم

رونق علمی و دینی خود را از دست نداد. گروهی از بزرگان مهاجر و انصار در آنجا زیستند و مردند، و سپس فرزندان آنان جای ایشان را گرفتند. از آغاز هجرت موجی از پرهیزگاری شهر را فراگرفت و بیش و کم همچنان پایدار بود. [۲۴۲]. یزید می‌بایست این مردم را بشناسد. روزی چند خویشان دار شود. اما چنین [صفحه ۸۲] نکرد. نمی‌دانم رخت پوشانیدن بر بوزینه و سوار کردن او بر خر و به مسابقه فرستادن او با اسبان، در همین روزها بود و یا نه، به هر حال داستانی است که سبک‌سری او را نشان می‌دهد. چنانکه مسعودی نوشته است یزید را بوزینه‌ای بود پلید، که در مجلس شراب او حاضر می‌شد و بر بالش تکیه می‌داد. این بوزینه خری وحشی داشت که رام وی کرده بودند. روزی بوزینه را بر خر نشانند و با اسبان به مسابقه فرستادند، و خر بوزینه از اسبان یزید پیش افتاد و برنده‌ی مسابقه گردید یکی از شاعران شام در این باره گفته است: تمسک أباقیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان [۲۴۳]. ألا من رأى القرد الذی سبقت به جیاد امیر المؤمنین اتان [۲۴۴]. نوشته‌اند این شعرها را یزید خود سروده است و باید چنین باشد چه غرس النعمه، در پایان داستان گفتگوی ابن هبیره و زیاد بن عبید حارثی [۲۴۵] نویسد: زیاد گفت چون نزد مروان رفتم از من پرسید گفتگوی تو و ابن هبیره بر سر چه بود؟ گفتم در اینکه آیا کنیه‌ی بوزینه ابوقیس است یا الیمن. مروان خندید و گفت درست است مگر این نیست که امیر المؤمنین یزید گفته است «تمسک أباقیس بفضل عنانها...» [۲۴۶].

ناراضی برگشتن نمایندگان به مدینه

یزید نمایندگان شهر مدینه را حرمت نهاد و به آنان بخشش فراوان کرد و به یکی از ایشان (منذر بن زبیر) صد هزار درهم بخشید، اما تربیت پست و کردار زشت او از دیده‌ی مهمانان پوشیده نماند. آنان چون به شهر خود بازگشتند در مسجد پیغمبر فریاد برداشتند و به بدگوئی از یزید پرداختند و گفتند ما از نزد کسی می‌آئیم که دین ندارد، می‌می‌نوشد. طنبور می‌نوازد و سگ بازی می‌کند. شب را با مردمان پست و کنیزکان آوازه خوان بسر می‌برد. ما شما را گواه می‌گیریم که او را از خلافت خلع کردیم. [۲۴۷].

شورش در مدینه

مردم شهر با عبدالله بن حنظله (غسیل الملائکه) [۲۴۸] بیعت کردند و بنی‌امیه را [صفحه ۸۳] که شمار آنان به هزار تن می‌رسید، نخست در خانه‌ی مروان پسر حکم به محاصره افکندند، سپس از شهر بیرون راندند. در این روزهای پر گیر و دار مروان نزد عبدالله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده‌ی وی را نزد خود نگاه دارد، عبدالله نپذیرفت. مروان چون از حمایت او مأیوس شد پناه به علی بن الحسین (ع) برد و گفت من خویشاوند تو ام، می‌خواهم که خانواده‌ی من با خانواده‌ی تو باشد. علی بن الحسین با بزرگواری خاص خود خواهش او را قبول فرمود و کسان مروان را همراه با زن و فرزند خود به ینبع [۲۴۹] فرستاد و مروان همیشه از این کرامت سپاسگزار بود. اینکه طبری نوشته است: علی بن الحسین با مروان دوستی قدیمی داشت [۲۵۰] بر اساسی نیست. مروان هیچگاه به بنی‌هاشم روی خوش نشان نداده است. بنابراین جایی برای دوستی او با علی بن الحسین نبوده، طبری می‌خواهد جوانمردی را که خاندان هاشم از حد اعلای آن برخوردار بوده‌اند نادیده بگیرد و آنرا به حساب دوستی شخصی بگذارد. باری خبر شورش مردم مدینه به دمشق رسید و یزید را سخت خشمگین ساخت. نخست خواست کار این شهر و کار مکه و سرکوبی پسر زبیر را به عهده‌ی عبیدالله بن زیاد واگذارد، اما عبیدالله نپذیرفت و گفت به خاطر این فاسق نمی‌توانم قتل حسین و شکستن حرمت کعبه را در گردن بگیرم [۲۵۱]. اگر این گفتار از پرداخته‌های داستان سرایان نباشد، و براستی عبیدالله چنین سخنی بر زبان آورده، باید گفت، او چون از یزید دور اندیشی بیشتری داشت، می‌دانست که پایان حکومت سفیانیان نزدیک است و گر نه عبید کسی نبوده است که از گناه (هر چند بزرگ باشد) بیمی به خود راه دهد. یزید انجام مأموریت را از عمرو بن سعید حاکم پیشین مدینه طلبید، او نپذیرفت و گفت من دست خود را به خون قریش آلوده نمی‌کنم. بگذار کسی که بیگانه است این کار را عهده‌دار شود.

درگیری در حره ی واقم و پایان درگیری به سود مسلم بن عقبه

یزید ناچار مسلم بن عقبه را که پیری ناتوان بود و در بیماری بسر می‌برد با لشکری روانه‌ی مدینه ساخت. مسلم شهر را محاصره کرد و از سوی حره ی واقم [۲۵۲] بر سر مردم [صفحه ۸۴] شهر رفت و گفت: شما را سه روز مهلت می‌دهم اگر تسلیم شدید مدینه را می‌گذارم و به سر وقت ابن زبیر به مکه می‌روم و گرنه معذور خواهم بود. مردم شهر ایستادگی کردند ولی سرانجام شکست خوردند و تسلیم شدند. مسلم سه روز شهر را به اختیار سپاهیان خونخوار شام گذاشت تا آنچه خواهند بکنند. سپس مردم مدینه را میان دو چیز آزاد گذاشت: ۱- اقرار کنند که بنده‌ی زرخرید یزیدند و او هر اختیاری درباره‌ی آنان دارد. ۲- کشته شوند. گروهی شرط او را نپذیرفتند و کشته شدند، و بسیاری نیز پذیرفتند. تنها کسانی که بدون شرط از گزند وی ایمن ماندند علی بن‌الحسین (ع) و علی بن عبدالله عباس بودند. چرا مسلم علی بن‌الحسین را نکشت؟ یا از او بدان صورت که خود گفته بود بیعت نگرفت؟ اسناد در این باره هم آهنگ نیست.

رفتار مسلم بن عقبه با امام

طبری نوشته است هنگامی که یزید، مسلم بن عقبه را به مدینه می‌فرستاد بدو گفت: علی بن‌الحسین در کار شورشیان دخالتی نداشته است، دست از او بازدار و با وی به نیکوئی رفتار کن! و نویسد چون علی بن‌الحسین نزد مسلم رفت، مسلم گفت: أهلا و مرحبا، سپس وی را بر تخت و مسند خود نشاند و گفت این خبیث‌ها (مردم مدینه!) نگذاشتند بکار تو برسم. امیرالمؤمنین سفارش تو را به من کرده است. پس از لختی درنگ گفت: شاید کسان تو ترسیده باشند؟ علی بن‌الحسین گفت آری! مسلم دستور داد چهار پای او را زین کردند و او را سوار کرد و به خانه بازگرداند [۲۵۳]. مؤلف کشف الغمّه نیز نوشته است: مسلم، علی بن‌الحسین را حرمت نهاد و استرخیش را برای او زین کرد و گفت ترا ترسانیدیم؟! علی بن‌الحسین (ع) او را سپاس گفت و چون از خانه‌ی وی بیرون رفت، مسلم گفت: این مرد علاوه بر خویشاوندی که با رسول خدا دارد خیری است که در او شری نیست [۲۵۴]. ابن ابی‌الحدید نویسد: مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که برده‌ی یزیدند، جز علی بن‌الحسین که او را حرمت کرد و بر تخت خود نشاند و همچون برادر امیرالمؤمنین از او بیعت گرفت [۲۵۵]. [صفحه ۸۵] عبارت شیخ مفید نیز چنین است و اضافه دارد که مسلم گفت امیرالمؤمنین مرا سفارش کرده است که حساب تو را از دیگران جدا سازم و نیز نوشته است که بدو گفت اگر در دست ما چیزی بود چنانکه سزاوار هستی تو را صله می‌دادم [۲۵۶]. اما طبری در روایت دیگر آورده است که: «چون علی بن‌الحسین خواست نزد مسلم برود عبدالملک و پدرش مروان را در دو سوی خود قرار داد و نزد وی رفت، چون بر مسلم درآمد مروان نوشیدنی خواست و اندکی نوشید سپس آنرا به علی بن‌الحسین (ع) داد چون علی ظرف را در دست گرفت مسلم گفت: - از نوشیدنی ما میاشام! علی بن‌الحسین لرزان قدح را نگاه داشت، مسلم گفت: - با این دو تن آمده‌ای؟ به خدا اگر واسطه تو آنان بودند ترا می‌کشتم. اما امیرالمؤمنین سفارش تو را به من کرده است و به من گفت و تو بدو نامه نوشته‌ای، حال اگر می‌خواهی بیاشام [۲۵۷]. و ابن اثیر نیز همین روایت را از آن مأخذ یا مأخذ دیگر برداشته است. یعقوبی نوشته علی بن‌الحسین به مسلم گفت: یزید می‌خواهد با تو به چه شرطی بیعت کنم؟ - بیعت بردار و پسر عمو! - اگر می‌خواهی بیعت کنم که برده‌ی او هستم بیعت خواهم کرد! - چنین تکلیفی را به تو نمی‌کنم! و چون مردم دیدند علی بن‌الحسین چنین گفت، گفتند او که فرزند رسول خداست چنین می‌گوید چرا ما با او به چنین شرط بیعت نکنیم [۲۵۸].

نقد نوشته تاریخ نویسان

این گزارش و گزارش‌های آخر که از طبری نوشتیم به طور قطع دروغ است و احتمالاً سالها بعد کسانی از بزرگ زادگان مدینه که پدرانشان از بیم جان با مسلم با چنان شرطی بیعت کردند آنها بر ساخته‌اند تا کار گذشتگان خویش را نزد مردمان موجه جلوه [صفحه ۸۶] دهند. چرا دروغ است؟ چون رفتاری که علی بن الحسین درباره‌ی خانواده‌ی مروان کرد از چشم بنی‌امیه و شخص یزید و مأمور او مسلم، پوشیده نبود. نیز علی بن الحسین (ع) از آغاز شورش خود را کنار کشید و با مردم همدستان نگشت، چون پایان کار را می‌دانست. بنابراین مسلم دستور نداشته است که او را آزار دهد، بلکه مأمور بوده است بدو نیکویی کند. از آن گذشته چنانکه نوشتیم یزید از کشتن حسین بن علی (ع) پشیمان شده بود و بهیچوجه نمی‌خواست خود را بدنام‌تر سازد. پس مسلماً درباره‌ی علی بن الحسین (ع) سفارش کرده است. بنابراین آنچه مفید و ابن شهر آشوب و طبری در روایت نخستین خود نوشته‌اند درست می‌نماید. مسعودی نوشته است: مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که برده‌ی یزید هستند و هر کس نپذیرفت کشته شد. جز علی بن الحسین و علی بن عبدالله بن عباس [۲۵۹]. ابن اثیر نویسد: چون نوبت بیعت به علی بن عبدالله بن عباس رسید حصین بن نمیر گفت خواهر زاده ما نیز باید مانند علی بن الحسین (ع) بیعت کند [۲۶۰]. نیز مسعودی نوشته است علی بن الحسین (ع) به قبر پیغمبر پناه برده بود و دعا می‌کرد و او را در حالی نزد مسلم بردند که بر وی خشمگین بود و از او و پدرانش بیزاری می‌جست. چون علی بر او درآمد و چشم مسلم بدو افتاد، لرزید و برخاست و او را نزد خود نشاند و گفت حاجت خود را بخواه، و هر کس را علی بن الحسین شفاعت کرد نکشت [۲۶۱] این گفته نیز درست به نظر نمی‌رسد چه از خون‌خواری مسلم بعید است به شفاعت علی بن الحسین از کشتن کسی چشم پوشد. آنچه مسلم است اینکه مسلم به دستور یزید نه تنها امام را تکلیفی دشوار نکرده بلکه او را حرمت نهاده است. اما حصین بن نمیر چنانکه یزید گفته بود همراه لشکر می‌رفت تا اگر مسلم از بیماری جان نبرد او فرمانده لشکر باشد. - و سرانجام هم چنین شد - بنابراین دور نیست که وی میانجی علی بن عبدالله بن عباس شده باشد. نوشته‌اند در حادثه حره امام علی بن الحسین (ع) چهارصد خانواده‌ی از عیال خود گرفت و تا وقتی که لشکر مسلم در مدینه بود هزینه آنانرا می‌پرداخت [۲۶۲]. [صفحه ۸۷]

آثار وقعه‌ی حره در مدینه

سکوت مردم حجاز و تحلیلی از روحیه‌ی مردم در آن دوره

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً [۲۶۳].
واقعه‌ی حره را باید یکی از حادثه‌های شگفت و در عین حال اسفناک در تاریخ اسلام دانست، و برگی سیاه است که امویان بر دفتر کار خود افزودند. مردی که خود را جانشین پیغمبر می‌داند رخصت می‌دهد شهر پیغمبر، مدفن او، و مرکز حکومت اسلام و محل سکونت مردم پارسا و شب زنده‌دار، برای مدت سه روز در اختیار لشکریان دیوسیرت وی قرار گیرد، تا هر چه می‌خواهند ببرند و هر کار که می‌خواهند بکنند. چه مردان پرهیزکار در آن چند روز کشته شد؟ چه حرمت‌ها بر باد رفت، چه بی‌حرمتی‌ها که از آن درنده‌خویان سر زد، قلم از نوشتن آن شرم دارد، بی‌دینی امیر و مأمور به جای خود، راستی جامعه‌ی مسلمانان آن روز چگونه آن نامسلمانی و بلکه نامردمی را دید و خاموش ماند؟ یزید چنانکه نوشتیم از مسلمانی چیزی نمی‌دانست، در این سخن تردیدی نباید کرد، سربازان او هم همینکه شنیدند فرمانده‌ی اعزامی دست آنان را گشوده است شهر و آنچه را در آن بود مفت خود دانستند، اما مسلمانان اطراف چرا خاموش ماندند؟ پس از حادثه‌ی مدینه، شام، مصر و عراق تکانی نخوردند و عکس‌العملی جز نفرین نشان ندادند آنهم در گوشه و کنار و پنهان از دیده‌ی مأموران دولت و سپاهیان شام. گروهی بسیار از [صفحه ۸۸] تابعین (طبقه بعد از صحابه) از پسران مهاجر و انصار در مکه بسر می‌بردند، اینان چرا برنخاستند و مردم را بر یزید نشوراندند؟ و به یاری مسلمانان مدینه

نیامدند؟ گیریم که مردم مدینه حق برخاستن علیه حکومت را نداشتند، گیریم که حکومت اسلامی بر طبق اختیارات خود اجازه داشته که شورشیان را بر جای خود بنشانند، اما قتل عام شهر با کدامیک از ابواب فقه اسلامی تطبیق می‌کند؟ هنوز از مرگ پیغمبر بیش از پنجاه سال نگذشته بود، گروهی از مردم هفتاد ساله که در شهرهای مسلمان نشین بسر می‌بردند محضر او را دیده و سیرت او را پیش چشم داشتند. هنوز حرمت شهر پیغمبر در چشم زمامداران پس از وی از خاطر پنجاه سالگان نرفته بود و سی سالگان به بالا- زهد و تقوای علی را فراموش نکرده بودند. اینان چرا حادثه‌ی کربلا را در سال پیش و قتل عام مدینه را در آن سال دیدند. و لب فروبستند؟ چرا باید چنین رویدادهای غم‌انگیز یکی پس از دیگری رخ دهد؟ کشتن فرزند زاده‌ی پیغمبر و اسیری زنان و فرزندان او، ویران ساختن مدینه و بی‌حرمتی به زنان و دختران مسلمان، این حادثه‌ها به نظر شگفت و بلکه ناممکن می‌رسد. و شاید کسانی باشند که بگویند تاریخ نویسان عصر عباسی خواسته‌اند چهره‌ی حکومت فرزند ابوسفیان را هر چه زشت‌تر نشان دهند. اما حقیقت این است که در مدت این پنجاه سال جامعه‌ی اسلامی رنگ مسلمانان را از دست داد و خصلت و خوی جامعه‌ی عربی پیش از اسلام را گرفت. چرا چنین شد؟ علت یا علت‌های آنرا در کتاب پس از پنجاه سال نوشته‌ام و چنانکه در کتاب دیگر گفته‌ام [۲۶۴] ، این انگیزه‌ها در طول پنجاه سال اثر یا اثرهایی در جامعه‌ی حجاز، عراق و شام بجای گذاشت که پدید آمدن چنین حادثه‌ها برای مردم طبیعی می‌نمود. در این لشکر کشی امیر و مأمور هیچیک از فقه اسلام آگاهی نداشتند، و اگر داشتند خود را به رعایت آن ملزم نمی‌دانستند. اسلام برای این مردم افزار قدرت بود نه قانون اجرای احکام خدا و اگر به ظاهر خود را مسلمان نشان می‌دادند و برای فریفتن مسلمانان بود، شگفت‌تر اینکه نوشته‌اند مسلم پس از پایان کار مدینه گفته است: «خدایا. پس از شهادت به یگانگی تو و نبوت محمد (ص) هیچیک از کارهایم را که کرده‌ام، به اندازه‌ی کشتار مردم مدینه دوست نمی‌دارم و در آخرت به مزد هیچ عملی چون [صفحه ۸۹] این کار چشم نخواهم دوخت [۲۶۵]. مسلم در این مأموریت نود و اند سال داشت و به اصطلاح پایش لب گور رسیده بود، چنانکه کار خود را به پایان نرساند و به مکه نارسیده مرد. او از کسانی است که از مسلمانان تنها به نام آن بسنده کرده‌اند، و ظاهر قرآن و حدیث را به سود خود برمی‌گردانند تا مجوزی برای زشت کاری آنان باشد. وی از اخلاص کیشان معاویه بود و در صفین فرماندهی پادگان او را بر عهده داشت. [۲۶۶]. محتملاً- او این حدیث را شنیده بود که پیغمبر (ص) فرموده است: خدایا! کسی که بر مردم مدینه ستم کند و آنان را بترساند او را بترسان و لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی مردمان بر او [۲۶۷] و درباره‌ی مدینه می‌فرمود: و خدایا هر کس درباره‌ی مردم این شهر قصدی بد کند، او را همچون نمک در آب بگذار [۲۶۸] و یا اینکه فرمود که در مدینه کسی، کسی را نکشد، برای جنگ سلاح ندارد، [۲۶۹] و یا اینکه فرمود بار خدایا ابراهیم مکه را حرم قرار داد و من مدینه را حرم قرار می‌دهم. که خونی در آن ریخته نشود و برای پیکار جنگ افزار برندارند و برگ درخت آنرا جز برای خوردن دام نریزند. [۲۷۰]. آری شنیده بود ولی هنگامی که می‌دید، کسی که خود را جانشین پیغمبر می‌داند، فرزند او را می‌کشد و دختران او را گرد شهرها می‌گرداند و کسی بر او خرده نمی‌گیرد چرا او از ویران ساختن شهر پیغمبر بیمی به خود راه دهد؟ مسلم پس از سرکوبی مردم مدینه و فرونشاندن آشوب، رو به مکه نهاد تا کار پسر زبیر را نیز پایان دهد، لیکن در بین راه مرد. و چنانکه یزید دستور داده بود حصین بن نمیر فرماندهی لشکر او را به عهده گرفت. حصین مکه را محاصره کرد. منجیق‌ها را نصب کردند و شهر را زیر پرتاب سنگ گرفتند. در این گیرودار آتش در خانه‌ی کعبه افتاد و علت آن آتش سوزی را گوناگون نوشته‌اند. در حالی که مکه در محاصره بسر می‌برد، خبر [صفحه ۹۰] مردن یزید به مردم شهر و محاصره کنندگان رسید. فرمانده سپاه شام که نمی‌دانست برای چه کسی باید بجنگد، با پسر زبیر به گفتگو پرداخت، که آماده است بیعت او را بپذیرد، بدان شرط که با او به شام برود. چون عبدالله شرط او را نپذیرفت، حصین با سپاهیان خویش به شام بازگشت. گویا وی می‌خواست پسر زبیر را به شام بکشاند تا اگر کار او سامانی یافت، در کنار وی باشد و گر نه در آنجا او را بکشند و شر مخالفی را از سر خود باز کند. در پایان این فصل مناسب است حدیثی را که مجلسی از روضه کافی آورده است بنویسم. این حدیث از طریق ابن محبوب از ابویوب از یرید بن

معاویه از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: یزید بن معاویه در سفر حج به مدینه رفت. در آنجا مردی از قریش را خواست و بدو گفت: آیا اقرار می کنی که بنده ی من هستی؟ اگر بخواهم ترا می فروشم و اگر نه نگاهدارم؟ مرد گفت: - یزید! به خدا سوگند تو در قریش از من شریف تر نیستی پدرت نیز چه در جاهلیت و چه در اسلام از من گرامی تر نبود چگونه چنین اقرار کنم؟ - اگر اقرار نکنی تو را خواهم کشت. کشتن من از کشتن حسین مهم تر نیست. یزید دستور کشتن او را داد. سپس علی بن الحسین را طلبید و با او همان سخنان را گفت، علی بن الحسین پاسخ داد: - اگر چنان اقرار نکنم مرا مانند مردی که امروز کشتی خواهی کشت، - آری! - چنانکه می خواهی اقرار می کنم می خواهی مرا بفروش و می خواهی نگاه دار! این برای تو بهتر بود خونت ریخته نشد و از شرافت نکاست. [۲۷۱]. اگر در انتساب روضه به کلینی تردیدی نکنیم، تردید در این بحث بجاست. بلکه این حدیث بی گمان دروغ است. مجلسی نیز به نقطه ی ضعف آن توجه کرده است. [صفحه ۹۱] یزید مدت سه سال حکومت کرد و از شام بیرون رفت تا به سفر حج و رفتن به مدینه و گفتگوی او با علی بن الحسین (ع) چه رسد. بودن چنین حدیث و مانند آن در کتاب های دانشمندان طبقه ی اول از محدثان نشان می دهد که آنان بیشتر به نقد روایتی حدیث ها توجه داشته اند و کمتر به نقد آن از جهت درایت پرداخته اند. و به نظر می رسد این حدیث را نیز فرزندان کسانی ساخته اند، که پدران شان از بیم جان با پسر عقبه چنان بیعتی کردند اما یکی از راویان عمدا یا سهوا جای مسلم بن عقبه را با یزید عوض کرده است. یزید در ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری در سن سی و هشت یا سی و نه سالگی در حوارین درگذشت، در حالی که کارنامه ی حکومت سه سال و اند ماهه ی او کشتن پسر دختر پیغمبر، اسیر کردن خاندان رسول خدا، قتل عام مدینه و ویرانی خانه ی کعبه بود. پس از یزید مردم شام با پسرش معاویه بیعت کردند، اما حکومت او دوامی نیافت. با مرگ معاویه از نو شورش برخاست. این بار شام نیز از آشوب بر کنار نماند. شام پس از مرگ یزید گرفتار ستیزه های قبیله ای و همچشمی های قیسی و یمانی گردید. [۲۷۲] مادر یزید میسون دختر بجدل بن انیف از تیره ی کلیان است. ضحاک بن قیس داروغه ی شام که در زندگانی معاویه پایه ی حکومت یزید را گذارد و پس از مرگ او برای وی خدمتگزاری وفادار بود از تیره ی قیس و از عرب های شمالی است. در دوره ی خلافت کوتاه یزید و دوره ی کوتاه تر حکومت پسرش معاویه، کلیان اندک اندک در قدرت دخالت کردند و بر قیسیان سخت گرفتند. این کار بر ضحاک بن قیس گران افتاد. وی پس از مرگ یزید طرفدار حکومت پسر زبیر گردید. عبدالله بن زبیر از عرب های عدنانی است. با درگیری کلیان و قیسیان در مرج را هط [۲۷۳] و پیروزی قیسیان و خلافت مروان، آشوب شام فرونشست و آرامشی در این سرزمین پدید آمد. آتش حجاز را عبدالله پسر زبیر که پس از مرگ معاویه خود را خلیفه [صفحه ۹۲] می دانست دامن می زد. گذشته از حجاز در عراق نیز از نو جنب و جوش ها آغاز شد. آنانکه حسین بن علی (ع) را با نامه های پی در پی به شهر خود خواندند و نایب او را با چنان گرمی استقبال کردند، سپس او و حسین (ع) را با چنان نامردی در چنگ دشمن رها کردند، به خود آمدند. آیا همه از کرده ی زشت خود پشیمان شده بودند؟ پاسخ این پرسش درباره ی دسته ای از آنان مثبت است. ولی همه کسانی که پس از مرگ یزید از نو دست بکار شدند، درد دین نداشتند. گروهی هم بودند که می خواستند زنگ زبونی های پی در پی عراق برابر شام زدوده شود، و مرکز حکومت به عراق باز گردد. به هر حال دینداران و سیاست پیشگان برخاستند و مقابل حکومت ایستادند، اما کاری از پیش نبردند. پیشوای شیعیان سلیمان بن صرد کشته شد، و لشکر گرد آمده از هم گسیخت، اما در این گیر و دارها مردی پای پیش گذاشت که برای همیشه در تاریخ تشیع جایی برای خود باز کرده است. مختار پسر ابو عبیده ثقفی. درباره ی مختار و انگیزه ی او در این قیام قضاوت های گوناگون شده است. تا آنجا که بعضی دانشمندان طبقه اول و دوم از شیعه درباره ی او نظر مساعدی ندارند. اما متأخران او را به نیکویی ستوده اند. مختار پس از قیام نافرجام سلیمان بن صرد (رئیس پشیمنان) شیعیان را فراهم ساخت. او می دانست اگر بخواهد جنبش شیعه به نتیجه برسد، باید یکی از خاندان پیغمبر آنرا رهبری کند یا لاقل جنبش به نام او آغاز شود. چه کسی برای این کار مناسب است؟ علی بن الحسین - فرزند شهید آل محمد - و اگر او نپذیرد؟ محمد فرزند علی بن ابی طالب

عموی علی بن الحسین. مختار به هر دو تن نامه نوشت. امام علی بن الحسین که بی وفائی عراقیان و رنگ پذیری آنان را دیده بود و می دانست به گفته ی پدر بزرگوارش این مردم «دین را تا آنجا می خواهند که زندگانی خود را بدان سر و سامان دهند و هنگام آزمایش پای پس می نهند» به مختار پاسخ مساعد نداد و تنها تا آنجا که کار او با کیفر قاتلان پدرش مربوط می شد. کردار او را تصویب فرمود، چنانکه چون مختار سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را نزد او فرستاد امام به سجده رفت و گفت: الحمد لله الذی أدرك لی ثاری من أعدائی و جزى الله المختار خیرا [۲۷۴]. [صفحه ۹۳] یعقوبی نویسد: مختار سر عبیدالله بن زیاد را نزد علی بن الحسین (ع) به مدینه فرستاد و فرستاده ی خود را گفت: بر در خانه ی او بنشین، همین که دیدی در خانه گشوده شد و مردم بدرون رفتند، بدان که هنگام غذا خوردن اوست، تو هم به درون خانه برو! فرستاده چنان کرد، و چون داخل خانه شد بانگ برداشت: ای خانواده ی نبوت و معدن رسالت و فرود آمدن گاه فرشتگان و منزل وحی! من فرستاده ی مختار پسر ابو عبیده هستم و این سر پسر زیاد است، برای شما آورده ام. با شنیدن این بانگ، فریاد از زنان بنی هاشم برخاست و چون امام سر عبیدالله را دید، گفت دوزخ جای او باد! بعضی گفته اند علی بن الحسین را پس از مرگ پدرش جز آن روز خندان ندیدند. [۲۷۵]. و ابن عبدربه نوشته است: سر عبیدالله را هنگامی نزد علی بن الحسین آوردند که نیم روز بود و او ناهار می خورد. چون سر را دید گفت: سبحان الله، کسی فریفته ی دنیا نمی شود مگر آنکه حق نعمت خدا در گردنش نباشد وقتی سر پدرم را نزد ابن زیاد آوردند غذا می خورد. [۲۷۶]. اما مسعودی نوشته است مختار نامه ای به علی بن الحسین السجاد نوشت. در آن نامه او را امام دانست و خواست تا با آن حضرت بیعت کند و از او رخصت خواست تا دعوت خویش را آشکار سازد. مالی فراوان هم با نامه فرستاد. علی بن الحسین مال را پذیرفت و نامه ی او را پاسخ نداد و در مسجد پیغمبر او را ناسزا گفت. [۲۷۷] ممکن است قسمت اخیر را ناخشنودان از مختار افزوده باشند، ولی آنچه مسلم است امام در مورد دعوت برای رهبری شیعیان، روی خوش به مختار نشان نداده است. [۲۷۸]. در روایتی که از منهال بن عمرو است گوید: سالی به حج رفتم و علی بن الحسین (ع) را دیدم. پرسید: حرمه بن کاهل چگونه به سر می برد؟ - او را در کوفه زنده دیدم. امام دستهای خود را بالا برد و گفت: خدایا گرمی آهن را بدو بجشان! خدایا گرمی آتش را بدو بجشان! چون به کوفه [صفحه ۹۴] رسیدم حرمه را نزد مختار آوردند. وی فرمود تا دست و پای او را بریدند، سپس او را به آتش سوزاندند. [۲۷۹]. مختار چون از مساعدت امام علی بن الحسین (ع) مأیوس شد از محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین رخصت خواست تا مردم را بدو بخواند، محمد پذیرفت و مختار او را مهدی امت خواند، فرقه ای که در اسلام به نام کیسانیه معروف اند، در این روزگار پدید شدند. [۲۸۰]. ابن سعد نوشته است مختار صد هزار درهم نزد علی بن الحسین فرستاد، او آن مال را نزد خود نگاه داشت. پس از کشته شدن مختار، ماجرا را به عبدالملک نوشت و او پاسخ داد که من این مال را به تو دادم. [۲۸۱]. سالهای ۷۵ - ۶۶ هجری برای حجاز، عراق و شام سالهای محنت و آشوب بود. در سراسر این ده سال این ایالت ها، روی آرامش ندیدند. شام - چنانکه نوشتیم، صحنه ی پیکار خونین کلییان و قیسیان - عربهای جنوبی و شمالی - شد. حجاز شاهد هجوم سپاهیان عبدالملک بر مکه و سرانجام کشته شدن عبدالله پسر زبیر بود، اما عراق بیش از این دو ایالت کیفر نامردمی خود را دید. راستی باید گفت نفرین فرزند پیغمبر (ص) گریبان مردم این سرزمین را گرفت. حسین (ع) درباره ی آنان چنین گفت: «خدایا باران آسمان و برکت های زمین را از آنان بازدار! جمع آنان را از هم پراکنده ساز! و هیچگاه حکومتها را از آنان راضی مگردان! [۲۸۲] در محرم سال شصت و یکم هجری پسر زیاد، سر پسر دختر پیغمبر را پیش روی خود دید و شادمان شد، پنج سال بیش نگذشت که سر پسر زیاد پیش روی مختار نهاده شد و سالی نگذشت که سر مختار را برابر مصعب پسر زبیر نهادند و پنج سال نگذشت که سر مصعب پیش روی عبدالملک بن مروان قرار گرفت. [۲۸۳]. [صفحه ۹۵] این انتقام الهی را شاعر فارسی زبان چنین به نظم آورده است: نادره پیری ز عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پند زیر همین قبه و این بارگاه روی همین مسند و این جایگاه بودم و دیدم که ز ابن زیاد رفت و چها رفت که چشمم مباد بر طبقی چون سپر آسمان بود چو خورشید سری خون چکان سر که هزارش سر و افسر فدا صاحب دستار رسول خدا

بعد از چندی سر آن بد سیر بد بر مختار به روی سپر باز چو مصعب سرو سردار شد دستخوش او سر مختار شد این سر مصعب به مجازات کار تا چه کند با سر تو روزگار؟ آه که یک دیده‌ی بیدار نیست هیچ کس از درد خبردار نیست نه فلک از گردش خود سیر شد نه خم این طاق سرازیر شد مات همینم که درین بند و بست این چه طلسمی است که نتوان شکست [۲۸۴]. سرانجام، دست انتقام الهی از آستین مردی بی‌رحم و خونخوار بیرون آمد و با نامردمان عراق آن کرد که سزای آنان بود و آن گفت که به گوش آنان نیک فرومی‌رفت: «مرا خوب می‌شناسید! من از چیزی نمی‌ترسم. وقتی دست به کار شدم خواهید دانست چه کاره‌ام. مردم کوفه! چشمهائی را دوخته و گردنهائی را کشیده می‌بینم. سرهایی را می‌بینم که چون میوه‌ی رسیده بر شاخه سنگینی می‌کند و هنگام چیدن آنهاست، خونهای را می‌بینم که از بالای عمامه تا بن ریش‌ها را رنگین ساخته. مردم تفرقه افکن و خو گرفته با نفاق! مردم فاسد اخلاق! من بیدی نیستم که از باد بلرزم. من کسی نیستم که مرا بازی دست خود کنید و... و» این سخنان تکلیف مردم کوفه و عراق را روشن کرد. همه دانستند، آنکه به سر وقت آنان آمده با زبانی سخن می‌گوید که بدان آشنا هستند. حجاج چنان زهر چشمی از آن مردم رنگ پذیر زبردست نواز زبردست آزار گرفت، که برای مدت [صفحه ۹۶] بیست سال آشوب و فتنه از عراق برخاست و منطقه شرقی و خوزستان که پایگاهی برای خوارج شده بود آرام شد. اما چنانکه می‌دانیم لازمی چنین حکومت‌ها ستمکاری، زندانی کردن، و کشتن مردمان، ایجاد خفقان و گسترش ترس میان مردم است. در حکومت حجاج - مانند دوران پسر زیاد - با اندک تهمتی مردمان را دستگیر می‌کردند، می‌کشتند و یا به زندان می‌افکندند. بلکه گاه به زندان افکندن مستلزم هیچگونه گناه و یا بدگمانی و یا نافرمانی نبود. به این داستان که نشان دهنده‌ی گوشه‌ای از اجتماع ستمکار آن روز و تصویری از زندگانی مردم در حکومت‌های خودکامه است بنگرید: حجاج سوره‌ی هود را می‌خواند چون بدین آیه رسید: «قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» ندانست که «عمل» را چگونه اعراب بدهد [۲۸۵] یکی از نگاهبانان را گفت کسی را بیاور که قرائت قرآن بداند. چون نگاهبان قاری را حاضر کرد و حجاج از جای خود برخاسته و رفته بود. نگاهبان قاری را به زندان افکند و او را فراموش کرد. پس از شش ماه که حجاج زندانیان را بازرسی می‌کرد بدان مرد رسید و پرسید: - برای چه به زندان افتاده‌ای؟ - به خاطر پسر نوح! حجاج دانست داستان چگونه بوده است و دستور آزادی او را داد. [۲۸۶]. هر اندازه سالیان حکومت او درازتر می‌شد، بر سرکشی از فقه اسلام و گستاخی بر دین می‌افزود تا آنجا که در یکی از خطبه‌های خود خطاب به زیارت کنندگان قبر پیغمبر گفت: مرگ بر این مردم! چرا گرد پشته‌ای خاک و چوب پاره‌ای چند می‌گردند؟ چرا نمی‌روند قصر امیرالمؤمنین عبدالملک را طواف کنند؟ مگر نمی‌دانند خلیفه‌ی هر شخص بهتر از رسول اوست [۲۸۷] و چون دیگر حاکمان حرمت او را در دیده‌ی خلیفه می‌نگریستند، بدو تملق می‌گفتند و تقرب می‌جستند اما سرانجام همینکه دیدند خلیفه‌ی وقت و یا نزدیکان [صفحه ۹۷] او با وی نظر خوشی ندارند گفته‌ی خود را تغییر دادند. در یکی از روزهای جمعه خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه به منبر رفت و حجاج را فراوان ستود. روزی چند پس از این خطبه، نامه سلیمان بن عبدالملک بدو رسید که حجاج را دشنام داده بود خالد جمعه‌ی دیگر به منبر رفت و گفت: ابلیس در زمره‌ی فرشتگان قرار داشت و چنان طاعت خود را نشان می‌داد، که فرشتگان او را از خود برتر می‌دانستند، اما خدا درون پلید او را می‌دانست. چون خواست او را رسوا سازد بدو فرمود تا آدم را سجده کند، و با این فرمان آنچه از ابلیس بر فرشتگان پوشیده بود آشکار شد. حجاج نیز طاعت امیرالمؤمنین را نشان می‌داد ما برای او فضلی قایل بودیم اما خدا امیرالمؤمنین را بر درون زشت او آگاه ساخته بود و او را بر دست وی رسوا ساخت. مردم حجاج را لعن کنید، خدا او را لعنت کند [۲۸۸] و بدین گفتار خود را به مقام فرشتگان بالا و حجاج را در رتبه‌ی ابلیس نهاد. و آنچه از این سخنان و سخنانی مانند آن درمی‌یابیم این است که حکومت‌های این عصر مانند بیشتر زمانها می‌کوشیدند چیزی بگویند که خلیفه را خوش آید نه خالق خلیفه را. اگر رسیدن چنین نامه درست باشد قاعده‌ی تاریخ آن بین سالهای نود و سه تا نود و پنج هجری است، چه خالد دوبار به حکومت مکه رسیده است. نخست سال ۸۱ تا ۸۶ است و در این سالها حجاج مورد عنایت عبدالملک بوده است. دیگر سال نود و

سه تا نود و شش. از سال شصت و دوم هجری که محتملاً امام علی بن الحسین به همراه بازماندگان آل پیغمبر از مدینه برگشت تا سال نود و پنجم (که بنا بر مشهور) سال رحلت آن حضرت است، جز دو سال حکومت یزید بن معاویه چهار تن دیگر به نام امارت مؤمنان بر قلمرو اسلامی حکومت کرده‌اند: مروان بن حکم بن ابی العاص، عبدالملک پسر مروان. ولید پسر عبدالملک، سلیمان پسر عبدالملک که مردمانی طالب قدرت، و یا آسایش، و یا خوشگذران بودند. چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام [۲۸۹] مقدمات مردن سنت و زنده شدن بدعت از سال سی‌ام هجری به بعد با دست‌اندازی قریش و امویان بر منصب‌های دولتی و [صفحه ۹۸] سوء استفاده از خزانه آغاز شد. و دگرگونی اساسی در احکام و نظام اسلامی از دوران زمامداری معاویه پدید آمد. لیکن در عصر معاویه چون هنوز تعداد چشمگیری از صحابه‌ی پیغمبر زنده بودند و در سراسر ایالت‌های مسلمان نشین می‌زیستند گهگاه، برابر نوآوری‌های او می‌ایستادند. فقهای دین دار نیز تا آنجا که می‌توانستند از نکوهش بدعت‌ها دریغ نمی‌کردند هر چند بیشتر اوقات سخن آنان به حاکم وقت اثر نمی‌کرد. معاویه چون مردی دوراندیش و مردم‌دار بود. بسا که در مقابل خرده‌گیری‌های آنان خاموش می‌ماند. می‌توان گفت بستن راه هر گونه اعتراض بر حکومت از دوره‌ی عبدالملک آغاز گردید. وی پس از کشته شدن پسر زبیر، به مکه رفت (سال هفتاد و پنجم) و در مدینه خطبه‌ای خواند که: من نه چون خلیفه‌ی خوار شده (عثمان) و نه چون خلیفه‌ی آسانگیر (معاویه) و نه چون خلیفه‌ی سست خرد (یزید) هستم. من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی‌کنم. شما کارهای مهاجران اولین را در خاطر دارید اما مانند آنان رفتار نمی‌کنید! ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود فراموش می‌کنید! به خدا سوگند از این پس کسی مرا به تقوی امر نمی‌کند. مگر اینکه گردن او را خواهم زد [۲۹۰] جمله‌ی اخیر را برای آن گفت، که خطیبان هنگام خواندن خطبه‌ی جمعه گفتار خود را با اتق الله «از خدا پرهیز» آغاز می‌کردند نوشته‌اند چون به عبدالملک مژده دادند که به خلافت رسیده است. قرآنی را که پیش رو داشت برهم نهاد و گفت این آخرین ملاقات ماست. [۲۹۱]. وقتی کسی که خود را خلیفه‌ی پیغمبر می‌شناساند، در شهر پیغمبر و کنار مدفن او چنان سخنانی بگوید و بر سنت وی چنان گستاخی کند پیداست که مأموران او در ایالت‌های دورافتاده چه خواهند گفت و چه خواهند کرد. هشام بن اسماعیل مخزومی که در سالهای ۸۶ - ۸۲ حاکم مدینه بود، چندان بر مردم سخت گرفت و آن چنان آزارشان داد که عبدالملک با همه سنگین دلی ناچار شد او را از کار برکنار نماید. حجاج بن یوسف هنگامی که مدینه را به قصد عراق ترک می‌کرد به منبر رفت و [صفحه ۹۹] گفت خدا را سپاس می‌گویم که مرا از این سرزمین بیرون می‌برد، این شهر از همه‌ی شهرها پلیدتر و مردم آن از همه‌ی مردم گنده‌تر و با امیرالمؤمنین دغل کارترند [۲۹۲]. و همچنین در یکی از خطبه‌های خود گفت: زمین و آسمان با خلافت برپاست. خلیفه نزد خدا بزرگتر از فرشتگان مقرب و پیمبران و مرسلین است. چرا که خدا آدم را به دست خود آفرید و فرشتگان را به سجده‌ی او واداشت و او را در بهشت جای داد. سپس او را به زمین فرود آورد و خلیفه‌ی خود کرد و فرشتگان را رسول ساخت. [۲۹۳]. خالد بن عبدالله قسری در مکه خطبه‌ای خواند و گفت: مردم! خلیفه مرد بزرگتر است یا فرستاده‌ی او؟ مگر نمی‌دانید ابراهیم خلیل از خدا آب خواست! خدا به او آب شور نوشانید اما چون خلیفه‌ی او از او آب خواست آب شیرین بدو داد و مقصود او از خلیفه ولید بن عبدالملک بود که چاهی در حجون مکه کند و آب آن شیرین بود. [۲۹۴]. این سخنان را تاریخ ضبط کرده است، چون گویندگان آن مردمانی سرشناس بودند. کسانی که سرنوشت حجاز عراق و ایران و شرق اسلامی بدست آنان سپرده شده بود. خوشبختانه گفته‌های حکومت‌های جزء و مسئولان پستهای کوچک دولتی ضبط نشده و گرنه می‌خواندیم که حاکم واسط، یا اهواز یا نیشابور، عبدالملک و یا ولید را به خدائی و بالاتر از خدایی ستوده است. شاید پیرسید، جامعه‌ی اسلامی در برابر گفتارهای زشت و کردارهای از آن زشت‌تر این خلیفه‌ها و حاکمان دست‌نشانده‌ی آنان چه کرد؟ پرسشی بجاست. اما پاسخ آن هم چندان دراز و دشوار نیست. پاسخی کوتاه و روشن. همان کاری که همیشه کرده است. همان کاری که همیشه می‌کند. عبدالملک مردم را خوب شناخته بود که گفت شما ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود پرهیزکار نیستید. [۲۹۵] پس از آن سخنان تکلیف مردم روشن شد.

گروهی پای بند دین بودند اما شمار آنان اندک بود. حکومت‌ها نخست مقرری را که این مردم از بیت المال داشتند بریدند. و بلکه [صفحه ۱۰۰] گاه به خاطر مخالفت‌های یک تن عطایای یک شهر را قطع می‌کردند، چنانکه هشام به خاطر قیام زید یک سال بهره‌ی مردم مکه و مدینه را قطع کرد. [۲۹۶] و اگر بدین طریق باز هم دست از مخالفت نمی‌کشیدند. به زندان می‌افتادند و یا کشته می‌شدند. گروهی دیگر نیز خود را کنار کشیدند و خاموش نشستند. آن وقت بود که نوبت به مردان روز رسید، کسانی که همیشه بازار این معرکه‌ها را گرم نگاه می‌دارند. می‌دانیم در پایان نیمه‌ی نخستین سده‌ی اول هجری دسته‌ای آشنا به اصول اعتقادات در حوزه‌ی اسلامی پدید آمد که ایمان را تنها اقرار به زبان (گفتن شهادتین می‌دانستند) و می‌گفتند مرتکب گناهان کبیره از آنان نیست که جاودان در آتش دوزخ بماند و خدا از گناه او می‌گذرد. ظاهر بعضی آیات قرآن را نیز دلیل می‌گرفتند «و آخرون مرجون لأمر الله اما يعذبهم أو يتوب عليهم» [۲۹۷]. اینان کسانی هستند که در تاریخ علم کلام اسلامی به نام «مرجئه» معروفند. امویان از این دسته متکلمان، سود فراوان جستند و اینان بودند که دانسته یا ندانسته بر کار این زمامداران صحه گذاشتند و از زشتی کردار آنان در دیده‌ی مسلمانان کاستند.

شاعران چابلوس

دسته‌ای ستایشگر و شکم پرست فرومایه هم خود را به میان انداختند تا آنچه در این زمامداران نیست بدانها ببندند و بستایند و آنچه را در آنهاست بزایند. شاعرانی چون أخطل، کعب بن جعيل، لیثی، عبدالله بن همام سلولی، ابوالعباس اعمی، مسکین دارمی، عدی بن رفاع. یزید بن مفرغ. به نمونه‌هایی از سروده‌های این ستایشگران حرفه‌ای توجه کنید. یزید بن مفرغ در ستایش مروان گفته است: و أقمتم سوق الثناء و لم تكن سوق الثناء تقام فی الأسواق [۲۹۸]. فکانما جعل الاله الیکم قیض النفوس و قسمه الأرزاق [۲۹۹]. ابوالعباس اعمی شاعر ایرانی اصل آذربایجانی درباره‌ی خاندان اموی که پیش از درگیری حره از مدینه رانده شدند چنین سروده است: و لم ارحبا مثل حی تحملوا الی الشام مظلومین منذبریت [۳۰۰]. [صفحه ۱۰۱] أعز و أمضی حین تشتجر القنا و أعلم بالمسکین حیث یبیت [۳۰۱]. اذا مات منهم سید قام سید بصیر بعورات الکلام زمیت [۳۰۲]. و ابوالعباس اعمی در نکوهش شیعیان علی سروده است: لعمرک اننی و أباطفیل [۳۰۳]. لمختلفان و الله الشهد لقد ضلوا بحب أبی تراب کما ضلت عن الحق اليهود [۳۰۴]. فرزدق در مرگ حجاج در ضمن قصیده‌ای طولانی سروده است: لیبک علی الحجاج من کان باکیا علی الدین أوشار علی الثغر واقف [۳۰۵]. و ما ذرفت عینان بعد محمد علی مثله الا نفوس الخلائف [۳۰۶]. أخطل در مدح حجاج بن یوسف ضمن قصیده‌ای چنین گوید: أحیا الاله لنا الامام فانه خیر البریه للذنوب غفور [۳۰۷]. نور أضاء لنا البلاد و قد دجت ظلم تکاد بها الهداء تجور [۳۰۸]. فعلیک بالحجاج لاتعدل به أحدا اذا نزلت علیک امور [۳۰۹]. عدی بن رفاع ولید بن عبدالملک را چنین ستوده است: و لقد أراد الله اذ ولا کها من امه اصلاحها و رشادها [۳۱۰]. أعمرت ارض المسلمین فأقبلت (فأقبلت؟) و نفیت عنها من یروم فسادها [۳۱۱]. و أحوص درباره‌ی ولید بن عبدالملک گفته است: [صفحه ۱۰۲] تخیره رب العباد لخلقها ولیا و کان الله بالناس أعلما [۳۱۲]. و اخطل بشیر بن مروان و بنی امیه را چنین می‌ستاید: بکم أدرك الله البریه بعدما سعی لصها فیها وهب غشومها [۳۱۳]. وانک للما مول المتقی به اذا خیف من تلک الأمور عظیمها [۳۱۴]. عبدالله بن زبیر بن أشیم عبدالملک را چنین می‌ستاید: هو القائد المیمون و العصمه التي أتى حقها فینا علی کل باطل [۳۱۵]. أقام لنا الدین القویم لحلمه و رای له فضل علی کل قائل [۳۱۶]. و فرزدق در مدح هشام بن عبدالملک چنین سروده است: هشام بن خیر الناس الا محمدا و أصحابه انی لکم لم أقارف [۳۱۷]. من الغش شیئا والذی نحرث له قریش هدایا کل و رقاء شارف [۳۱۸]. الی آل مروان انتهت کل عزه و کل حصی ذی حومه للخنادف [۳۱۹]. هم الأ-کرمون الأ-کثرون و لم یزل لهم منکر النکراء، للحق عارف [۳۲۰].

شاعران دین دار

نا گفته نماند که برابر اردوی ستایشگران دین فروش دنیا طلب، یک دو تن شاعر بودند که برای رضای خدا و بیان حقیقت از ستایش آل پیغمبر و نکوهش آل ابوسفیان و مروانین دریغ نداشتند. و اگر گاهی ممدوحان آنان می خواستند صلتی اندک یا بسیار به ایشان بدهند نمی پذیرفتند. کمیت بن زیاد اسدی را که سلسله قصیده های او به نام هاشمیات معروف است باید سردسته اینان شمرد [۳۲۱] اما فریاد این شاعران در میان آن همه بانگ و هیاهو چون نسیمی خنک بود که در دوزخی گداخته وزد و یا چنانکه [صفحه ۱۰۳] سخن سرای فارس تعبیر کند: «مقابله ی آهنگ حجازی با نعره ی طبل غازی»

وضع امام چهارم برابر چنان اجتماع

پدر امام چهارم اجتماع آن روز را چنین وصف فرمود که: مردم بنده دنیا بیند، دین را تا آنجا می خواهند که زندگانی خود را بدان سر و سامان دهند و چون آزمایش به میان آید دین داران اندک خواهند بود [۳۲۲]. وضع اجتماعی در سراسر قلمرو اسلامی چنین بود، آنچه بر این جمله باید افزود، این است که مدینه از سال های شصت و پنجم هجری به بعد گرفتار تباهی اخلاق و فساد عمومی گشت و البته مقدمات آن از سال های پیش آغاز شده بود. از سال سی ام هجری خانواده های از اشراف قریش که درآمد کلانی از خزانه ی دولت داشتند، و از بخشش های خلفا نیز فراوان بهره می گرفتند به ثروت اندوزی پرداختند. بالا رفتن رقم ثروت و خرید ملک ها و مستغلات، آنان را به زندگانی پر تجمل و افزودن بر وسائل آسایش کشاند، و در این باره با یکدیگر به هم چشمی برخاستند، کنیزان و غلامان بسیار خریدند، به خصوص کنیزکانی که از موسیقی و خوانندگی آگاه باشند. اندک اندک دیگر مردم نیز در این کار به آنان اقتدا کردند. قتل عام زن و مرد در وقعه ی حره و تجاوز به حرم مسلمانان که تا آن روز در جهان اسلام سابقه نداشت و مردم شهر را دگرگون ساخت. ثروتمندان، سرکوفته و بی اعتنا به مقرارت دینی و اخلاق اسلامی به میگساری و شنیدن آواز خنیاگران روی آوردند. می توان گفت پرداختن آنان بدین منکرات برای آن بود که می خواستند خود را از رنج درون و یا آنچه پیرامونشان می گذرد بی خبر نگاهدارند. در نوشته ی شوقی ضیف چندان مبالغه نیست که «پنداری دو شهر بزرگ مکه و مدینه را برای خنیاگران پرداخته بودند، تا آنجا که بعض فقیهان و زاهدان نیز به سر وقت آنان می رفتند». [۳۲۳] و چون حال امر کنندگان به معروف، و نهی کنندگان از منکر چنین باشد، حال دیگر کسان را توان قیاس کرد که چگونه بوده است. ابوالفرج اصفهانی «ذیل شرح حال جمیله (یکی از خنیاگران آن عصر) داستانی [صفحه ۱۰۴] آورده است که نشان دهنده ی گوشه ای از اجتماع فاسد این شهر است: هنگامی که جمیله از محل خود سنج که نزدیک مدینه است، و ابوبکر بن ابوقحافه در آنجا منزل داشت، به قصد حج بیرون شد از بزرگان خنیاگران: هیت. طویس، دلال، برد الفؤاد، نومه الضحی، فند، رحمه، هبة الله، معبد، مالک، ابن عائشه، نافع بن طنوره، بدیح الملیح، نافع الخیر، از مردان، و از زنان: فرهه، عزة المیلاء، حبابه، سلامه، خلیده، عقيله، شماسیه، فرعه بلبله لذة العیش، سعیده و زرقا، و او را مشایعت کردند [۳۲۴]. این چند تن که ابوالفرج نام برده است، از بزرگان خنیاگران عصر خویشند که شهرت آنان در جهان آن روز پیچیده بود. اگر در نظم بگیریم، هر یک از اینان چند تن شاگرد و وردست و آموزنده تحت تعلیم داشته است، و باز اگر به خاطر بسپاریم که گروهی از موسیقی دانان مشهور بوده اند که در شهر ماندند و به بدرقه جمیله نرفتند، رقمی بدست خواهیم آورد که باور کردن آن دشوار می نماید. وضع اجتماعی قبله گاه مسلمانان و مرکز تأسیس حکومت اسلامی که چنین باشد، باید دید دمشق، بصره و دیگر شهرهای بزرگ در چه حالی بسر می برده است. البته تنی چند زاهدان شب زنده دار و عابدان از مردم به کنار بودند، که روز خود را در طاعت و شب را در حرم خدا و یا کنار قبر رسول به عبادت می گذراندند، و از آنچه آن مردم می کردند بیزار بودند و به خدا پناه می بردند و نیز اکثریت خاموش که به زندگانی روزانه سرگرم بود و کاری بکار هر دو

دسته نداشت. امام علی بن الحسین نیمه‌ی دوم زندگانی خود را در چنین محیط که اندکی از وصف آنرا نوشتیم گذرانده است. محیطی از یکسو زیر مراقبت مأموران شام و مواظبت بر آنکه مبادا از آل علی و خاندان او نامی به نیکی برده شود، و چنان در این کار سخت می‌گرفتند که مردم می‌کوشیدند خود را از چشم آنان دور نگاه دارند مبادا متهم شوند، تا آنجا که علی بن الحسین می‌گوید: در مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارد [۳۲۵]. [صفحه ۱۰۵] و از سوی دیگر چنانکه نوشتیم شهرهای مسلمان نشین هر روز در تباهی اخلاق و فساد اجتماعی بیشتر فرو می‌رفت گوئی عامه‌ی مردم گوش‌های خود را بسته بودند، مبادا سخن حق در آن فرو رود. می‌توان گفت نیایش‌های امام علی بن الحسین (ع) که به صورت مجموعه‌ای از دعا به نام صحیفه‌ی سجادیه گرد آمده، آینه‌ای است که تصویر اجتماع آن روز - مخصوص مدینه - را در آن می‌توان دید. بیزاری از کردار و گفتار زشت مردم آن روز و پناه بردن به خدا از آنچه می‌بیند و می‌شنود، و روشن نمودن راه درست در پرتو تربیت دین و قرآن و پاکیزه ساختن جانها و از آلائش. گوئی امام علی بن الحسین (ع) می‌خواهد تا آنجا که ممکن است، به زبان دعا مردم را از شیطان ببرد و به خدا پیوند دهد. نکوهش ستم: خدایا! من از تو پوزش می‌خواهم که در پیش روی من به کسی ستم شود و من او را یاری نکنم، یا نعمتی به من ارزانی گردد و سپاس آنرا نگویم. یا گناهکاری از من عذر خواهد و عذر او را نپذیرم. یا حاجتمندی از من چیزی طلبد و او را بر خود مقدم ندارم. یا حق مرد با ایمانی بر گردنم آید و آنرا بزرگ نشمارم. یا عیب مرد با ایمانی را بینم و آن را نپوشانم [۳۲۶]. قرآن: کتاب تو که روشنی را هست و براستی و درستی کتابهای پیش از خود گواهد است. از هر حدیثی برتر است و مردمان را به دانستن حق از باطل رهبرست. احکام شریعت را در آن آشکار ساختی و برای بندگان خویش به تفصیل آن احکام پرداختی. نوری که در تاریکی نادانی و گمراهی ما را رهبر است. و هر که پند آن را در گوش گیرد از بیماری تواند رست. [۳۲۷]. [صفحه ۱۰۶] پیغمبر: خدایا درود فرست بر محمد امین وحی، و گزیده از آفریدگانت و ممتاز از بندگانت، امام رحمت و قافله سالار خیر و برکت که خود را از هر چیز جز بندگی تو برید و در راه این خدمت هر بلائی را به جان خرید. در راه دعوت به تو با کسان خود جنگید و با خویشاوندان به ستیزه برخاست و پیوند خویش را با آنان برید، دوران دوست را به خود خواند و نزدیکان دور را از خود براند [۳۲۸]. تهذیب نفس: پروردگارا به تو پناه می‌برم از هیجان حرص، و تیزی خشم، و چیرگی حسد، و ناتوانی بر شکیبائی، و قلت قناعت، و بدی خلق، و ستیهیدن شهوت، و بندگی نخوت، و پیروی هوای نفس، و به یکسو شدن از راه خیر، و فرورفتن به خواب غفلت، و در افتادن در آنچه بکار نیاید، و مقدم داشتن باطل بر حق، و اصرار بر گناه‌ها، و خوار شمردن معصیت و بزرگ شمردن طاعت. [۳۲۹]. [صفحه ۱۰۷]

عباد الرحمن

نمونه‌ی برجسته‌ی این دسته

و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. و الدین بیتون لربهم سجدا و قیاما. و الدین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما. ساءت مستقرا و مقاما. اذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما... و الدین لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما [۳۳۰]. آیه‌هایی که نوشتیم در پایان سوره‌ی فرقان است. خدا در این آیات صفت مؤمنان گزیده را شمرده است. از آنچه در فصل‌های آینده خواهید خواند، می‌بینید همه نشانه‌هایی را که بندگان کامل پروردگار «عباد الرحمن» معین شده در علی بن الحسین (ع) آشکار است. در چنان دوره‌ی تاریک برای جویندگان انسانیت به حقیقت چراغی روشن بود. با رفتار و گفتار خود سیرت فراموش شده‌ی جد و پدر و خاندان رسالت را زنده کرد. و مردمی که سالها با عصر نبوت فاصله داشتند نمونه‌ی تربیت اسلامی را به چشم خود دیدند. پرستش خدا، نرم خوئی، محاسبه‌ی نفس تا حد ریاضت.

خودشکنی برای حق، دستگیری مستمندان، بخشش، پرهیزگاری. و... جاحظ در رساله‌ای که در فضائل بنی‌هاشم نوشته درباره‌ی او گفته است: اما علی بن‌الحسین، درباره‌ی او خارجی را چون شیعه و شیعه را چون معتزلی و [صفحه ۱۰۸] معتزلی را چون عامی و عامی را چون خاص دیدم و کسی را ندیدم که در فضیلت او شک داشته باشد و یا در مقدم بودن او سخنی گوید [۳۳۱].

تربیت عملی امام از اجتماع آن روز

او نه تنها با خویشان، دوستان، آشنایان، بزرگوارانه رفتار می‌کرد، مهربانی وی بدان درجه بود که بر دشمنان درمانده نیز شفقت داشت، و بر جانوران سایه مرحمت می‌افکند. داستان پناه بردن مروان پسر حکم بدو و پذیرفته شدن خواهش وی از جانب امام در فصل گذشته نوشته شد. طبری نوشته است چون خبر مرگ یزید به حصین بن نمیر رسید، به شام بازگشت. سر راه خود خسته و کوفته و نگران به مدینه آمد. اسب او ناتوان و سوار از اسب ناتوان‌تر. در مدینه علی بن‌الحسین از او پذیرائی کرد [۳۳۲].

رفتار او با غلامان و کنیزان و مردم

مجلسی از سید بن طاوس و او به اسناد خود از امام صادق (ع) آورده است که چون ماه رمضان می‌رسید و علی بن‌الحسین خطاهای غلامان و کنیزان خود را می‌نوشت که فلاّن غلام یا فلاّن کنیز چنین کرده است. در آخرین شب ماه رمضان آنان را فراهم می‌آورد و گناهان آنان را برایشان می‌خواند که تو چنین کردی و من تو را تأدیب نکردم و آنان می‌گفتند درست است. سپس خود در میان آنان می‌ایستاد و می‌گفت بانگ خود را بلند کن و بگوئید: علی بن‌الحسین! چنانکه تو گناهان ما را نوشته‌ای پروردگار تو گناهان تو را نوشته است. و او را کتابی است که به حق سخن می‌گوید. گناهی خرد یا کلان نکرده‌ای که نوشته نشده باشد. چنانکه گناهان ما بر تو آشکار است، هر گناه که تو کرده‌ای بر پروردگارت آشکار است، چنانکه از پروردگار خود امید بخشش داری ما را ببخش و از خطای ما در گذر. و چنانکه دوست داری خدا تو را عفو کند از ما عفو کن تا عفو و رحمت او را درباره‌ی خود ببینی! علی بن‌الحسین! خواری خود را در پیشگاه پروردگارت بیاد آر! پروردگاری که به اندازه‌ی خردلی ستم نمی‌کند. علی بن‌الحسین! ببخش! و در گذر تا خدا تو را ببخشد و از تو در گذرد چه او می‌گوید «و لیعفووا و لیصفحوا ألا- تحبون أن یغفر الله لکم» [۳۳۳] این چنین می‌گفت و [صفحه ۱۰۹] می‌گریست و نوحه می‌کرد و آنان گفته‌ی او را تکرار می‌کردند. سپس می‌گفت پروردگارا ما را فرموده‌ای بر کسی که بر ما ستم کرده است ببخشیم. ما چنین کردیم و تو از ما بدین کار سزاوارتری. فرموده‌ای خواهنده را از خانه‌ی خود نرانیم. ما خواهنده و گدا به در خانه‌ی تو آمده‌ایم و بر آستانه‌ی تو ایستاده‌ایم و ملازم درگاه تو شده‌ایم و عطای ترا می‌خواهیم. بر ما منت گذار و محرومان مساز که تو بدین کار از ما سزاوارتری. خدایا مرا در زمره‌ی آنان درآور که بدانها انعام فرموده‌ای. سپس به کنیزان و غلامان خود می‌گفت من از شما گذشتم. آیا شما هم از رفتار بدی که با شما کرده‌ام در می‌گذرید؟ من مالک بدکردار و پست ستمکاری هستم که مالک من بخشنده و نیکوکار و منعم است. آنان می‌گفتند آقای ما تو به ما بد نکرده‌ای و ما از تو گذشتیم. می‌گفت بگوئید خدایا چنانکه علی بن‌الحسین از ما گذشت از او در گذر و چنانکه ما را آزاد کرد از آتش دوزخ آزادش کن. - می‌گفتند آمین! - بروید من از شما گذشتم و به امید بخشش و آزادی شما را در راه خدا آزاد کردم و چون روز عید می‌شد بدانها پاداش گران می‌بخشید. در پایان هر رمضان دست کم بیست تن برده و یا کنیز را که خریده بود در راه خدا آزاد می‌کرد. چنانکه خادمی را بیش از یکسال نزد خود نگاه نمی‌داشت و گاه در نیمه سال او را آزاد می‌ساخت [۳۳۴].

مجلسی به سند خود آورده است که: علی بن‌الحسین روزی یکی از بندگان خود را تازیانه زد، سپس به خانه رفت و تازیانه را آورد و خود را برهنه کرد و خادم را گفت بزن علی بن‌الحسین را. خادم نپذیرفت و او وی را پنجاه دینار بخشید [۳۳۵]. روزی گروهی در مجلس او نشسته بودند، از درون خانه بانگ شیونی شنیده شد. امام به درون رفت بازگشت و آرام بر جای خود نشست

حاضران پرسیدند: مصیبتی بود؟ - آری! بدو تسلیت دادند و از شکیبائی او به شگفت در ماندند. امام گفت: [صفحه ۱۱۰] - ما اهل بیت، خدا را در آنچه دوست می داریم اطاعت می کنیم و در آنچه ناخوش می داریم سپاس می گوئیم [۳۳۶]. فرزندی از او مرد و از وی جزعی ندیدند پرسیدند چگونه است که در مرگ پسرت جزعی نمی کنی! امام گفت چیزی بود که منتظر آن بودیم (مرگ) و چون در رسید آنرا ناخوش نداشتیم [۳۳۷].

حرمت او در دیده ی مردم

چنانکه نوشتیم در آن سالها چند تن از بزرگان تابعین به فقاقت و زهد مشهور بودند و در مدینه می زیستند چون: ابن شهاب [۳۳۸] سعید بن مسیب [۳۳۹] ابوحازم [۳۴۰] همه ی اینان فضیلت و بزرگواری علی بن الحسین را به مردم گوشزد می کردند. سعید بن مسیب می گفت: علی بن الحسین سید العابدین است [۳۴۱] زهری می گفت هیچ هاشمی را فاضل تر از علی بن الحسین ندیدم [۳۴۲] از عبدالعزیز بن خازم نیز همین اعتراف را نقل کرده اند [۳۴۳] روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز، که در آن سالها حکومت مدینه را به عهده داشت حاضر بود. چون برخاست و از مجلس بیرون رفت عمر از حاضران پرسید: - شریف ترین مردم کیست؟ حاضران گفتند: - تو هستی! - نه چنین است. شریف ترین مردم کسی است که هم اکنون از نزد من بیرون رفت همه ی مردم دوست دارند بدو پیوسته باشند و او دوست ندارد به کسی پیوسته باشد [۳۴۴]. این سخنان کسانی است که تنها فضیلت ظاهری او را می دیدند، و از درک عظمت معنوی وی و شناسائی مقام ولایت او محروم بودند. ساده تر این که اینان که او را [صفحه ۱۱۱] این چنین ستوده اند، علی بن الحسین را امام نمی دانستند، و می بینیم که تا حد برابر ملکات نفسانی او خاضع بوده اند. علی بن الحسین (ع) کنیزکی را آزاد کرد سپس او را به زنی گرفت. عبدالملک پسر مروان از ماجرا آگاه شد و این کار را برای وی نقصی دانست. بدو نامه نوشت که چرا چنین کردی؟ او به وی پاسخ داد: «خداوند هر پستی را با اسلام بالا برده است. و هر نقصی را با آن کامل ساخته و هر لثیم را با اسلام کریم ساخته. رسول خدا کنیز و زن بنده ی خود را به زنی گرفت. عبدالملک چون این نامه را خواند گفت: آنچه برای دیگران موجب کاهش منزلت است برای علی بن الحسین سبب رفعت است [۳۴۵]. روزی یکی از بندگان خود را برای کاری خواست و او پاسخ نداد و بار دوم و سوم نیز، سرانجام از او پرسید: - پسر مرا نشتیدی؟ - چرا. - چرا پاسخ مرا ندادی؟ - چون از تو نمی ترسم. - سپاس خدا را که بنده ی من از من نمی ترسد [۳۴۶]. از او پرسیدند چرا ناشناس با مردم سفر می کنی؟ گفت: خوش ندارم به خاطر پیوند با رسول خدا چیزی بگیرم که نتوانم مانند آنرا بدهم [۳۴۷]. و روزی بر گروهی از جذامیان گذشت بدو گفتند: - بنشین و با ما نهار بخور گفت: - اگر روزه نبودم با شما می نشستم. چون به خانه رفت سفارش طعامی برای [صفحه ۱۱۲] آنان داد و چون آماده شد برای ایشان فرستاد و خود نزدشان رفت و با آنان طعام خورد [۳۴۸]. چون می خواست به مستمندی صدقه دهد نخست او را می بوسید، سپس آنچه همراه داشت بدو می داد [۳۴۹]. نافع بن جبیر او را گفت: تو سید مردمی و نزد این بنده - زید بن اسلم - می روی و با او می نشینی؟ گفت: - علم هر جا باشد باید آنرا دنبال کرد [۳۵۰] در روایت مجلسی از مناقب است که: - من نزد کسی می نشینم که همنشینی او برای دین من سود داشته باشد [۳۵۱]. و چون او برای خدا و طلب خشنودی خدا با بندگان خدا چنین رفتار می کرد، خدا حشمت و بزرگی او را در دیده و دل مردم می افزود. او را گفتند تو از نیکوکار ترین مردمی. ندیدیم با مادرت هم خوراک شوی. گفت می ترسم دست من به لقمه ای دراز شود که او چشم بدان دارد و مرا عاق کند [۳۵۲]. او برای خدا و تحصیل رضای پروردگار، با آفریدگان خدا، این چنین با فروتنی رفتار می کرد، و خدا حرمت و حشمت او را در دیده ی بندگان خود می افزود. دشمنان وی - اگر دشمنی داشته است - می خواستند قدر او پنهان ماند و مردم او را نشناسند، اما به رغم آنان شهرت وی بیشتر می گشت، که خورشید را به گل نمی توان اندود و مشک را هر چند در ظرفی بسته نگاه دارند، بوی خوش آن دماغها را معطر خواهد کرد.

فرزدق و قصیده ی او

داستان در آمدن او به مسجد الحرام و راه گشودن مردم برای وی نزدیک حجرالاسود، بر همه ی آشنایان با تاریخ اسلام معلوم است. این داستان از رویداد هایی است که اکثریت تاریخ نگاران و نویسندگان سیره از دیر زمان بر آن اتفاق دارند، هر چند در شرح جزئیات حادثه هم آهنگ نیستند و هر چند درباره ی شماره ی بیت های این قصیده نیز [صفحه ۱۱۳] چنانکه خواهیم نوشت خلاف است خلاصه ی آن اینکه: سالی هشام پسر عبدالملک به حج رفت و گروهی از بزرگان شام همراه او بودند. روزی در طواف به خاطر انبوهی مردم نتوانست دست خود را به حجر الاسود بمالد. در این هنگام امام علی بن الحسین (ع) به طواف آمد چون نزدیک رکن رسید مردم به کنار رفتند تا او به آسانی دست خود را بر رکن بساید. حرمتی که مردم بدان حضرت نهادند در دیده ی شامیان بزرگ و شگفت آمد. از هشام پرسیدند. - این مرد کیست که مردم این چنین او را رعایت می کنند؟ هشام گفت: - نمی دانم! فرزدق شاعر که در آن جمع بود گفت اما من او را می شناسم. و در همان حال بیت هائی را در شناساندن وی و ستایش او سرود این بیت ها طبق آنچه اخیرا در دیوان فرزدق چاپ دار صادر ثبت شده چنین است: هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه والحل و الحرم [۳۵۳]. هذا ابن عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم [۳۵۴]. هذا ابن فاطمه ان کنت جاهله بجده أنبیاء الله قد ختموا [۳۵۵]. و لیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من أنکرت والعجم [۳۵۶]. کلتا یدبه غیاث عم نفعهما تستو کفان و لا یعروهما عدم [۳۵۷]. سهل الخلیقه لا تخشی بواده یزینه أثنان حسن الخلق و الشیم [۳۵۸]. حمال أثقال أقوام اذا أفندحوا حلوا الشمال تحلو عنده نعم [۳۵۹]. ما قال لا-قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لأه نعم [۳۶۰]. [صفحه ۱۱۴] عم البریه بالاحسان فانقشعت عنها الغیاب و الاملاق والعدم [۳۶۱]. اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم [۳۶۲]. یغضی حیا و یغضی من مهابته فما یکلم الا حین یبستم [۳۶۳]. بکفه خیزران ریحہ عقب من کف أروع فی عرنینه شمس [۳۶۴]. یکاد یمسکه عرفان راحتہ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم [۳۶۵]. الله شرفه قدما و عظمه جری یداک له فی لوحه القلم [۳۶۶]. أی الخلائق لیست فی رقابهم لأولیة هذا أوله نعم [۳۶۷]. من یشکر الله یشکر أولیه ذا فالدین من بیت هذانا له الأمم [۳۶۸]. یتمی الی ذروه الدین التی فصرت عنها الاکف و عن ادراکها القدم [۳۶۹]. من جده دان فضل الأنبیاء له و فضل امته دانت له الأمم [۳۷۰]. مشتقه من رسول الله نبعتہ طابت مغارسه والخیم و الشیم [۳۷۱]. یشق ثوب الدجی عن نور غرته کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم [۳۷۲]. من معشر حبیبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم [۳۷۳]. مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بدء و مختوم به الکلم [۳۷۴]. ان عد أهل التقی کانوا أنتمهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم [۳۷۵]. [صفحه ۱۱۵] لا یستطیع جواد بعد جودهم و لا یدانیهم قوم و ان کرموا [۳۷۶]. هم الغیوث اذا ما أزمه ازمه و الاسد اسد الشری و الیأس محتدم [۳۷۷]. لا ینقص العسر بسطا من أكفهم سیان ذلک ان اثروا و ان عدموا [۳۷۸]. یستدفع الشر و الیلوی بحبهم و یسترب به الأحسان و النعم [۳۷۹].

نقد تاریخی و ادبی قصیده و سخنی کوتاه درباره ی فرزدق

چنانکه خواهیم نوشت از سده ی چهارم به بعد تاریخ نویسان، داستانی را که موجب سرودن این قصیده و یا لااقل بیت هایی از آن شده آورده اند، و سپس از آن تاریخ هم کسی به صراحت منکر اصل داستان نشده. لیکن درباره ی شاعر، شمار بیت ها، و کسی که قصیده و یا بعضی شعرها درباره ی او سروده شده هم داستان نیستند. تا آنجا که نویسنده تتبع کرده است، قدیم ترین سند که بعضی بیت های این قصیده در آن دیده می شود دیوان حماسه، گزیده ی ابوتمام حبیب بن اوس طائی متوفای دویست و سی و دو هجری است. که به ترتیب خود بیت های ۱ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۲ - ۱۳ - و ۱۱ را ضبط کرده است. در چاپ بیروت مطبعه ی قوزما عنوان بیت ها چنین است: «حزین لشی در مدح علی بن الحسین سروده است» و گفته اند بیت ها از فرزدق است [۳۸۰] و در چاپ بیروت دار

القلم که با شرح خطیب چاپ شده عنوان بیت‌ها را چنین نوشته‌اند «حزین کنانی گفته است» و خطیب نویسد: این شعر را حزین کنانی در مدح عبدالله بن عبدالملک بن مروان سروده است. عبدالله از جوانمردان بنی امیه و از ظریفان آنان بود. رویی نیکو و مذهبی پسندیده داشت [۳۸۱] مردم می‌پندارند این بیت‌ها از فرزددق در ستایش علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب است. لیکن این پندار درست نیست. چه مانند علی بن الحسین را با چنان فضیلت‌های خیره‌کننده که در کسی دیده نشده بدین بیت‌ها نمی‌ستایند. [۳۸۲]. [صفحه ۱۱۶] پس از حماسه نوشته‌ی ابو عبدالله مصعب زبیری (۲۳۶ - ۱۵۶ ه. ق.) در کتاب نسب قریش است. وی هنگام برشمردن فرزندان عبدالملک پسر مروان گوید: و عبدالله بن عبدالملک. مادر او ام‌ولد است و او را به زیبایی چهره و مذهب نیکو ستوده‌اند. حزین کنانی یکی از بنو بکرین دئل بن بکر درباری او گوید: فی کفه خیزران ریحه عقب من نشرا بیض فی عرنینه شمم یغضی حیاء و یغضی من مهابة فما یکلم الا حین یتسم [۳۸۳]. و پس از او نوشته ابو عثمان عمرو بن بحر ملقب به جاحظ متوفای ۲۵۵ هجری است. وی در فصلی که با عنوان «شعر در تعظیم اشراف» گشوده نویسد: یکی از شاعران درباری یکی از مروانیان سروده است: فی کفه خیزران ریحه عقب فی کف أروع فی عرنینه شمم یغضی حیاء و یغضی من مهابة فما یکلم الا حین یتسم ان قال قال بما یهوی جمیعهم و ان تکلم یوما ساخت الکلم کم هاتف بک من داع و هاتفه یدعوک یا قثم الخیرات یا قثم و عبدالسلام هارون مصحح کتاب در حاشیه افزاید: چنانکه سید مرتضی در امالی و مؤلف زهرالآداب نوشته‌اند، فرزددق این بیت‌ها را در مورد پرسش هشام سروده است، یا چنانکه در حماسه آمده، از حزین کنانی در ستایش عبدالملک بن مروان است. و یا سروده‌ی لعین منقری در ستایش علی بن الحسین است، و یا آن را کثیر بن کثیر سهمی درباری محمد بن علی بن الحسین سروده است، یا از داود بن سلم است در حق قثم بن عباس. [۳۸۴]. و نیز جاحظ در جای دیگر نویسد: دلیل آنکه خلفا همیشه در مجالس، چوب‌دستی با خود داشتند چنانکه در محافل نیزه و کمان برمی‌گرفتند قول شاعر درباری یکی از خلفاست: فی کفه خیزران ریحه عقب من کف أروع فی عرنینه شمم یغضی حیاء و یغضی من جلالته فما یکلم الا حین یتسم [۳۸۵]. [صفحه ۱۱۷] و نیز در فصلی که با عنوان «آنچه درباری چوب‌دستی‌ها و عصاها و جز آن گفته‌اند» نویسد: پادشاهان حتی در مجالس هم چوب‌دستی را از دست نمی‌نهادند و برای همین است که شاعر گوید: فی کفه خیزران ریحه عقب بکف أروع فی عرنینه شمم یغضی حیاء و یغضی من مهابة فما یکلم الا حین یتسم ان قال قال بما یهوی جمیعهم و ان تکلم یوما ساخت الکلم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یتسلم [۳۸۶]. پس از نوشته جاحظ روایت زبیر بکار متوفای سال ۲۵۶ هجری قمری است. نظر او درباری شاعر و ممدوح او ذیل نوشته جلال الدین سیوطی خواهد آمد. ابن قتیبه متوفای ۲۷۰ هجری نویسد: کسی در هیبت بهتر از این شعر نگفته است، سپس بیت‌های ۱۱ - ۱۲ را آورده [۳۸۷] و ابن عبدربه از گفته او آورده است: بدیع تر از این بیت‌ها که شاعر در ستایش یکی از خلفای بنی امیه سروده گفته نشده است: یغضی حیاء و بغضی من مهابة فلا یکلم الا حین یتسم [۳۸۸]. ابوالفرج اصفهانی متوفای ۳۵۸ داستان را چنین نویسد: سالی فرزددق به حج رفت و عمر او در این سفر به هفتاد سال می‌رسید. عبدالملک بن مروان نیز در همین سال برای حج آمده بود. در طواف علی بن الحسین را میان انبوه مردمان دید پرسید: این جوان کیست که سیمای او همچون آئینه‌ی چینی می‌درخشد و دوشیزگان قبیله می‌توانند رخسار خود در آن ببینند؟ گفتند او علی بن الحسین است. و فرزددق در ستایش او سرود: اختلاف آنچه ابوالفرج ثبت کرده با آنچه در دیوان فرزددق دیده می‌شود این است که بیت‌های ۲۶ - ۲۵ - ۹ - ۸ - ۷ - ۶ - ۵ را ندارد. و در روایت دیگر آورده [صفحه ۱۱۸] است که چون هشام دید مردم برای علی بن الحسین (ع) راه باز می‌کنند پرسید: این کیست؟ ابرش کلبی که حاضر بود گفت نمی‌شناسم. و فرزددق گفت: - اما من او را می‌شناسم. - کیست؟ و فرزددق شعر خود را سرود [۳۸۹]. حسن بن بشر آمدی متوفای ۳۸۴ ه. ق در المؤلف [۳۹۰] و المختلف ذیل ترجمه‌ی کثیر بن کثیر سهمی نویسد: دعل بن علی در کتاب خود، در ترجمه‌ی محمد بن علی بن الحسین بن علی از کثیر آورده است: هذا الذی تعرف البطحاء و طأته والیت یعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم اذا رآته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم و

کاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ولی همین مؤلف ذیل ترجمه‌ی حزین کنانی، دو بیت فی کفه خیزران... و یغضی حیاء... را ضمن دو بیت دیگر از این شاعر در ستایش عبدالله بن عبدالملک بن مروان ثبت کرده است. [۳۹۱]. ابواسحاق حصیری قیروانی متوفای ۴۱۳ هجری قمری چنین نویسد: هشام بن عبدالملک یا ولید برادر او به حج رفت. هنگام طواف خانه خواست دست خود را به حجرالاسود بمالد اما از انبوه مردم نتوانست. و برای او منبری نهادند و بر آن نشست. در این هنگام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، در حالی که ردا و ازاری پوشیده بود، درآمد از همه‌ی مردم خوشروی تر و خوشبوی تر و خاشع تر، و میان دو دیده‌ی او اثر سجده آشکار، چون خواست دست بر حجرالاسود مالد از هیبت و حرمت او مردم به کنار رفتند. هشام در خشم شد. مردی از شامیان از او پرسید: - این کیست که مردم او را چنین حرمت می‌نهند و بزرگ می‌دارند؟ هشام [صفحه ۱۱۹] برای اینکه شامیان بزرگی او را ندانند گفت: - نمی‌دانم. فرزدد که حاضر بود برخواند... بیت‌هایی که حصیری در کتاب خود ضبط کرده بیست و نه بیت است. سپس نویسد: گویند حزین کنانی بر عبدالله بن مروان که امیر مصر بود درآمد و برخواند: لما وقفت علیه فی الجموع ضحی وقد تعرضت الحجاب و الظلم حیثه بسلام و هو مرتفق و ضجئه القوم عند الباب تزدحم فی کفه خیزران ریحه عقب فی کف أروع فی عرینه شمم یغضی حیاء و یغضی من مهابة فلا یکلم الا حین یتسم و گویند که این بیت از داود بن سلم است در ستایش قثم بن عباس، و گفته‌اند آنرا لعین شنفری [۳۹۲] درباره‌ی علی بن الحسین سروده است و او را لعین گفته‌اند چون هنگامی که مردم در نماز بودند شعر می‌خواند عمر پرسید این لعین کیست؟ [۳۹۳]. شیخ مفید متوفای ۴۱۳ درباره‌ی علت سرودن این قصیده و آمدن هشام به مسجد نامی نمی‌برد و نویسد: علی بن الحسین حج کرد مردم از جمال او به شگفت در ماندند و به خاطر بزرگواری و عظمت او می‌پرسیدند این کیست و فرزدد آنجا بود که این بیت‌ها را برخواند: بیت‌هایی که شیخ نوشته است شماره‌های ۱ - ۲ - ۱۳ - ۱۱ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۰ است با اندک اختلاف در کلمات [۳۹۴]. ابونعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ به ترتیب بیت‌های: ۱ - ۲ - ۱۴ - ۱۰ - ۲۳ - ۳ - ۴ - ۱۱ آورده و سبب سرودن آن را چنانکه ابواسحاق قیروانی نوشته ثبت کرده است [۳۹۵]. سید مرتضی متوفای ۴۳۶ نخست سبب سرودن بیت‌ها را مانند شیخ مفید نوشته [صفحه ۱۲۰] سپس بیت‌های ۱ - ۲ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۱ - ۱۵ - ۱۶ با اندک اختلاف در کلمات ثبت کرده است. و از روایتی دیگر داستان هشام را نوشته و در پایان می‌افزاید: بیت‌های فرزدد بیش از این است که نوشتیم، لیکن آنرا نیاوردم چون معروف است. [۳۹۶]. محمد بن قتال نیشابوری مقتول به سال ۵۰۸ نویسد: چون هشام خواست دست بر حجرالاسود بکشد و نتوانست، برای او منبری نهادند و مردم شام گرد او را فراگرفتند. در این هنگام علی بن الحسین در آمد، ازاری و ردائی پوشیده، و زیباترین و خوشبوترین مردم و میان پیشانی او از اثر سجده پینه بسته بود. چون نزدیک حجر رسید مردم به کنار رفتند. هشام در خشم شد مردی شامی پرسید کیست؟ هشام برای آنکه شامیان بدو مایل نشود گفت نمی‌شناسم فرزدد گفت اما من می‌شناسم. هشام پرسید کیست؟ وی این شعرها را خواند [۳۹۷]. آنچه ابن فتال در روضة الواعظین آورده، همان بیت‌های قصیده است جز آنکه بیت چهارم را ندارد و در عوض این سه بیت را اضافه دارد: هذا علی رسول الله والده امست بنور هداة تهتدی الظلم لا یخلف الوعد میمون نقیته رحب الفناء ادیب حین یعترم یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم خیم کریم و ایدی بالنندی هضم [۳۹۸]. ابن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ شماره بیت‌ها را چهل و یک ثبت کرده [۳۹۹] و نویسد: تمام قصیده این است: یا سائلی این حل الجود و الکریم عندی بیان اذا طلابه قدموا هذا الذی تعرف البطحاء و طأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه الهی ما جرى القلم لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه لخر یلثم منه ما و طی القدم [صفحه ۱۲۱] هذا علی رسول الله والده امست بنور هداة تهتدی الامم هذا الذی عمه الطیار جعفرؤا لمقتول حمزة لیث حبه قسم هذا ابن سیده النسوان فاطمة و ابن الوصى الذی فی سیفه نغم اذا رآته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکریم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم و لیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من أنکرت و العجم ینمی الی ذروه العز التي قصرت عن نیلها عرب الاسلام و العجم یغضی حیاء و یغضی من

مهابته فما یکلم الاحین یتسم ینجاب نور الدجی عن نور غرته کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم بکفه خیزران ریحه عقب من کف اروع فی عرنینه شمم ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاءه نعم مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره و الخیم و الشیم حمال أثقال اقوام اذا قدحوا حلوا الشمائل تحلو عنده نعم ان قال قال بما یهوی جمیعهم و ان تکلم یوما زانه الکلم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا الله فضله قدما و شرفه جرى بذاک له فی لوحه القلم من جده دان فضل الأنبیاء له و فضل امته دانت له الامم عم البریة بالاحسان و انقشعت عنها العمایة والاملاق و الظلم کلتا یدیه غیاث عم نفعهما تستو کفان و لا یعروهما عدم سهل الخلیقة لا تخشی بوادره یزینه خصلتان الحلم و الکرم لا یخلف الوعد میمونا نقیته رحب الفناء اریب حین یعترم من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قریبهم منجی و معتصم یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یستزاد به الاحسان و النعم مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل فرض و مختم به الکلم ان عداهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم لا- یستطیع جواد بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و ان کرموا [صفحه ۱۲۲] هم العیوث اذا ما ازمه اُزمت و الا سد اسد الشری و الباس محتدم یابی لهم أن یحل الذم ساحتهم خیم کریم واید بالندی هضم لا یقبض العسر بسطا من اکفهم سیان ذالک ان اثروا و ان عدموا ای القبائل لیست فی رقابهم لاولیة هذا اوله نعم من یعرف الله یعرف اولیة ذا فالدین من بیت هذا ناله الامم بیوتهم فی قریش یستضاء بها فی النائبات و عند الحلم ان حلموا فجده من قریش فی اُزمتها محمد و علی بعده علم بدرله شاهد و الشعب من احد و الخندقان و یوم الفتح قد علموا و خیر و حنین و یشهدان له و فی قریظة و یوم صیلیم قتم مواطن قد علت فی کل نائبة علی الصحابة لم اکتم کما کتموا ابن جوزی متوفای ۵۹۷ از طریق ابن عائشه داستان حج کردن هشام و راه نیافتن او به حجر الاسود و آمدن امام علی بن الحسین را به اختصار نوشته است. بیت هائی را که او ثبت کرده [۴۰۰] همان است که در حلیة الاولیاء دیده می شود. علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف الغمه و متوفی به سال ۶۹۳ هجری قصیده را در بیست بیت و با اندکی اختلاف در بیت ها آورده است [۴۰۱] لیکن وی در فصلی که برای نوشتن زندگانی امام حسین بن علی علیه السلام گشوده است چنین نویسد: فرزدق شاعر در منزل شقوق [۴۰۲] نزد آن حضرت آمد. حسین علیه السلام از او پرسید: - ابوفراس از کجا می آئی؟ - از کوفه. - مردم کوفه را چگونه دیدی؟ - دلهای آنان با تو و شمشیرهای آنان با بنی امیه است. دین داران اندک مانده اند. قضا از آسمان فرود می آید و خدا آنچه خواهد کند. سپس او را وداع کرد و [صفحه ۱۲۳] به راه مکه روان شد. پسر عموی او که از بنو مجاشع بود گفت: - ابوفراس! این حسین بن علی است؟ - آری حسین بن علی و فرزند فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است به خدا او فرزند بهترین مردم است و فاضلترین کسی است که بر روی زمین راه می رود. من در گذشته بی آنکه چشم داشت عطائی داشته باشم بیت هایی در ستایش او گفته ام. من در سرودن این شعرها رضای خدا و بهشت را می خواهم اگر بخواهی آن بیت ها را بشنوی می توانی. بگو تا بشنوم! - درباری او و مادر و پدر و جدش چنین گفته ام: هذا حسین رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی الامم هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها فی جنه الخلد مجریا به القلم بیوتهم فی قریش تستضاء بها فی النائبات و عند الحکم ان حکموا فجده من قریش فی اُرومتها محمد و علی بعده علم و خیر و حنین یشهدان له و فی قریظة یوم صیلیم قتم مواطن قد علت اقدارها و نمت آثارها لم تملها العرب و العجم و در مقابل بیت های ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۶ قصیده را ندارد ولی از جمله ای که در آخر بیت ها افزوده (الی آخر کلام) معلوم است که در عصر اربلی شماره بیت ها بیش از آن بوده است که وی ثبت کرده و ممکن است و بیت هایی را که ثبت نکرده همان بیت ها باشد. [۴۰۳]. یافعی متوفی سال ۷۶۸ ه. ق. نویسد: به فرزدق مکرمتی نسبت داده اند و که در آخرت برای او امید رحمت می رود. و آن چنان است که چون هشام بن عبدالملک در روزگار پدر خود حج گزارد، هنگام طواف کوشید که خود را به حجر الاسود برساند و دست بر آن بمالد، از انبوه جمعیت نتوانست. پس برای او منبری نهادند و بر آن نشست و به نظاره مردمان پرداخت و گروهی از بزرگان [صفحه ۱۲۴] شام با او بودند. در این هنگام زین العابدین علی بن الحسین بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین در آمد. چهره او از زیباترین چهره ها و بوی او خوش ترین بوها، بلکه گویم پاکیزه ترین و شریف ترین مردم در نهاد. و

سرشت و اصل و فرع. پس گرد خانه گردید و چون به حجرالاسود رسید مردم به کنار رفتند تا او دست بر حجر مالید. مردی از شامیان گفت: - این کیست که مردمان این چنین بدو حرمت می‌نهند؟ هشام از بیم آنکه شامیان بدو رغبت نکنند گفت: - نمی‌دانم. فرزدد که حاضر بود گفت: - من او را می‌شناسم! شامی پرسید: - ابوفراس او کیست؟ فرزدد گفت: ... بیت‌هایی را که یافعی ثبت کرده همان بیت‌هایی است که در دیوان فرزدد دیده می‌شود، جز اینکه بیت‌های ۱۵ - ۱۸ - ۲۶ - ۲۷ دیده نمی‌شود و در مقابل این دو بیت را اضافه دارد: لا یخلف الوعد میمون نقیته رحب الفناء اریب حین یعترم یأبی لهم ان یخل الذم ساحتهم خیم کریم وایدی بالندی هضم چون هشام این قصیده را شنید در خشم شد و فرزدد را به زندان افکند. زین العابدین دوازده هزار درهم برای او فرستاد. فرزدد آنرا برگرداند و گفت من برای خدا او را ستودم، زین العابدین گفت: - ما اهل بیت چیزی را که بخشیدیم نمی‌گیریم. و فرزدد آن هدیه را پذیرفت [۴۰۴]. ابن خلکان متوفای ۸۰۶ یا ۸۰۸ قصیده را ضمن شرح حال فرزدد نوشته، و شماره‌ی بیت‌ها در کتاب او و فیات الاعیان بیست و هفت بیت است لیکن بعضی بیت‌ها در تقدم و تأخر با ترتیبی که در دیوان فرزدد دیده می‌شود اختلاف دارد. نیز دو بیت ۱۸ و ۲۷ در آن دیده نمی‌شود و به جای آن دو بیت دیگر آمده است. [۴۰۵]. [صفحه ۱۲۵] نور الدین عبدالرحمان جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه. ق.) قصیده فرزدد را ترجمه کرده و در دفتر اول سلسله الذهب بدین صورت آورده است: پور عبد الملک بنام هشام در حرم بود با اهالی شام می‌زد اندر طواف کعبه قدم لیکن ازدحام اهل حرم استلام حجر ندادش دست بهر نظاره گوشه‌ای بنشست ناگهان نخبه‌ی نبی و ولی زین عباد بن حسین علی در کساء بها و حله‌ی نور بر حریم حرم فکند عبور هر طرف می‌گذشت بهر طواف در صف خلق می‌فتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر شامی کرد از هشام سؤال کیست با این چنین جمال و جلال؟ از جهالت در آن تعلل کرد در شناسائیش تجاهل کرد گفت شناسمش، ندانم کیست مدنی یا یمانی یا مکی است بوفراس آن سخنور نادر بود در جمع شامیان حاضر گفت من می‌شناسمش نیکو زو چه پرسى؟ به سوی من کن رو آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقییس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه، سعی و صفاء، حجر، عرفات طیه کوفه کربلا و فرات هر یک آمد به قدر او عارف بر علو مقام او واقف قره العین سید شهداست زهره‌ی شاخ دوحه‌ی زهراست میوه‌ی باغ احمد مختار لاله‌ی داغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم ذروه‌ی عزتست منزل او حاصل دولست محمل او با چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جدا او را بمسند تمکین خاتم انبیاست نقش نگین لایح از روی او فروغ هدی فائز از خوی او شمیم وفا [صفحه ۱۲۶] طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای و ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق از حیا نایدش پسندیده که گشاید بر وی کس دیده خلق ازو نیز دیده خوابانند کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی‌سبقت تبسم او خلق را طاقث تکلم او در عرب بود مشهور گومدانش مغفلی مغرور همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید ازو چه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم اگر زو نیافت بهره چه باک برنکو سیرتان و بدکاران دست او ابر موهبت باران فیض آن ابر بر همه عالم گر بریزد نمی‌نگردد کم هست از آن معشر بلند آئین که گذشته زواج علین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان مایه‌ی علو و جلال بعدشان مایه‌ی عتو و ضلال گر شمارند اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند و اندر آن خیل پیشوا باشند گر بپرسد ز آسمان بالفرض سایی من خیار اهل الأرض بزبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم هم غیوث الندا اذا وهبوا هم لیوث الشری اذا نهبوا سر هر نامه را رواج افزای نامشان هست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق چنانکه می‌بینید ترجمه جامی منطبق با بیت‌های ۱ - ۳ - ۱۰ - ۱۱ - ۲۱ - ۲۳ و ۲۵ قصیده است. ابن حجر هیتمی متوفای ۹۷۴ سبب سرودن قصیده را پرسش هشام نوشته، سپس بیت‌های ۱ - ۲ - ۱۰ - ۳ - ۴ - ۲۱ - ۲۴ را ثبت کرده و نویسد قصیده مشهور است. جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در شرح شواهد مغنی ذیل بیت «یغضی حیاء و یغضی من مهابة» از طریق ابن عساکر متوفای ۵۷۱ از ابن عائشه داستان حج هشام را [صفحه ۱۲۷] چنانکه مشهور است

آورده و بیست و سه بیت از بیت‌های قصیده را به نام فرزدق ثبت کرده است. [۴۰۶]. لکن در ذیل آن از طریق زبیر بکار متوفای ۲۵۶ هجری قمری چنین نویسد: سپس دیدم زبیر بکار در کتاب الموفقیات از مصعب بن عبدالله روایت کرده است که: پسر عبدالملک بن مروان به حج رفت. پدرش بدو گفت حزین شاعر در مدینه نزد تو خواهد آمد. زبانی گزنده دارد مبادا از وی روی پنهان کنی. او را خشنود کن. هشام به مدینه آمد و فرزدق نزد او رفت. چون زیبایی چهره او را دید و دید که عصای خیزرانی در دست گرفته خاموش ایستاد. عبدالله او را مهلت داد تا استراحتی کند سپس گفت السلام رحمک الله، گفت علیک السلام چهره امیر را می‌بینم - اصلحک الله، من تو را به شعری مدح گفتم چو بر تو داخل شدم و جمال و بهای تو را دیدم آنچه گفته بودم فراموش کردم. در اینجا دو بیت را گفته‌ام پرسید: - دو بیت کدام است؟ و حزین برخواند. فی کفه خیزران ریحا عقب من کف أروع / فی عرینه شمم یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یتسم. [۴۰۷]. برابر آنچه نوشته شد (قطع نظر از تعداد بیت‌ها)، در اسناد سده سوم تا سده دهم گوینده‌ی شعرها و ممدوح آنرا چنین ثبت کرده‌اند: فرزدق [۴۰۸] در مدح علی بن‌الحسین علیه‌السلام فرزدق در مدح حسین بن علی علیهما‌السلام حز بن کنانی [۴۰۹] عبدالملک پسر مروان لعین منقری [۴۱۰] علی بن‌الحسین (ع) کثیر بن کثیر سهمی: محمد بن علی بن‌الحسین [صفحه ۱۲۸] داود بن سلم [۴۱۱] قثم بن عباس حز بن کنانی: عبدالله بن عبدالملک اختلاف در شماره بیت‌ها نیز مانند اختلاف در گویندگان و ممدوحان قصیده است. چنانکه دیدیم شمار بیت‌ها را بین دو [۴۱۲] تا چهل و یک [۴۱۳] ثبت کرده‌اند. ممکن است در سندهای متأخر افزون‌تر از این شماره نیز یافت شود. آیا همه‌ی این بیت‌ها را فرزدق سروده؟ و اگر همه بیت‌ها از اوست آیا این قصیده‌ی طولانی را در کنار حجرالاسود، خطاب به هشام بن عبدالملک و یا خطاب به مردمی که می‌خواسته‌اند امام علی بن‌الحسین را بشناسند گفته؟ یا نخست چند بیت را برخوانده سپس قصیده‌ای کامل سروده است؟ آیا در طول تاریخ (از نیمه‌ی دوم سده‌ی نخست تا نیمه‌ی دوم سده ششم هجری - عصر صاحب مناقب - دوستان اهل بیت، بیت‌هایی نساخته و به بیت‌های فرزدق نیفزوده‌اند؟ آیا دیگر شاعران شعرهایی در همان وزن و قافیه نداشته‌اند، و گردآورندگان شعرها و تذکره نویسان آن بیت‌ها را به نام فرزدق ثبت نکرده‌اند؟ اگر بخواهیم این موضوع را با نقد علمی بسنجیم، و چون کسانی که می‌کوشند، هر چه را درباره‌ی فضیلت اهل بیت نوشته‌اند انکار نکنند، نباشیم، نیز چون مرحوم سید عبدالرزاق موسوی مرقم [۴۱۴] تردید کنندگان در انتساب بیت‌ها را به فرزدق، قلب کنندگان حقیقت و گردانندگان حق از مرکز آن و منکران فضیلت اهل بیت ندانیم چه باید کرد؟ و خلاصه اگر نخواهیم از روی تقلید در بست منکر انتساب همه یا بعضی این بیت‌ها به فرزدق بشویم و یا همه آنرا از وی بدانیم، بلکه بخواهیم با استناد به دلیل اطمینان بخش نظر بدهیم و سندی قانع کننده داریم یا نه؟ راستی که پس از گذشت بیش از سیزده قرن نظری درست و غیر قابل جرح در این باره دادن بسیار دشوار است. از روزی که این بیت‌ها و یا لاقل چند بیت از بیت‌ها را سروده‌اند، تا روزی که هر چهل و یک بیت را به نام فرزدق در ستایش امام علی بن‌الحسین (ع) ثبت کرده‌اند ششصد سال گذشته است، در صورتیکه هیچگونه انگیزه‌ای برای قلب حقیقتی وجود [صفحه ۱۲۹] نداشته باشد، بطور طبیعی ممکن است گذشت نیم قرن در نقل داستانی، دگرگونی پدید آورد تا چه رسد به چنین سالیان دراز، پس روشن است که از راه بررسی اسناد و تتبع در سلسله سند و روایت‌ها به جایی نمی‌رسیم. ناچار در اینجا باید از قرینه‌های خارجی کمک بگیریم: شرایط زمان مدیحه، شرایط مکان آن، قرینه‌های مقامی، روحیه و اخلاق شاعر و از همه مهمتر سبک شعر و بررسی محتوی و قالب شعر می‌تواند راهنمای ما گردد. نخست به شرایط زمانی و مکانی بنگریم: چنانکه دیدیم مکان سرودن این قصیده را مسجد الحرام و زمان آنرا آمدن هشام با کسان خود به مسجد برای طواف و آمدن امام سجاد به تنهایی نوشته‌اند. و سبب آنرا کوشش هشام در پنهان داشتن مقام شامخ امام علی بن‌الحسین از مردم شام گفته‌اند. هشام یا دیگری پرسیده است شخصیتی که حاضران مسجد بدو احترامی چنین می‌نهند کیست؟ و فرزدق در پاسخ سروده است «هذا الذی...» در چنین موقعیت شاعر خواسته است مردی را از خاندان پیغمبر به دیگران که او را نمی‌شناسند یا می‌شناسند و خود را ناشناس می‌نمایانند، بشناساند. پرسش مشخص، پاسخ دهنده

معلوم، زمان کوتاه و مکان محدود است: و بیت‌های ۱ - ۲ - ۳ - ۱۳ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۵ در نهایت بلاغت و متناسب با مقام. شاعر آنچه باید بگوید در قالب عبارت ریخته و با شیواترین معنی و استوارترین لفظ در این هفت بیت گنجانده است. نه زمان گنجایش بیشتر دارد و نه بلاغت رخصت دراز گوئی می‌دهد. به احتمال قوی بیت‌هایی که فرزددق در آن مجمع سروده و خوانده همین چند بیت بوده است. و چون آنچه گفته از دل برخاسته و در دل‌ها نشسته است. این شعرها در زبانها فتاده و چنانکه رسم است شاعران دیگر در ستایش ممدوحان خود بیت‌هایی بدین وزن و قافیه سروده‌اند. سپس با گذشت زمان همه‌ی آن بیت‌ها بنام فرزددق ثبت شده است. گفتیم «چنان که رسم است..» خوب به خاطر دارم روزی که محمد مهدی جواهری شاعر معروف عراق قصیده‌ی خود را در مجلس بزرگداشت ابوالعلا معری برخواند: «قف بالمعرة و امسح خداهما التريا» و مورد ستایش حاضران و از جمله دکتر طه حسین که حاضر [صفحه ۱۳۰] بود قرار گرفت تا مدتی دراز شاعران عراق قصیده‌های خود را با کلمه «قف» آغاز می‌کردند و یکی از شاعران نجف در رثاء مرحوم آیت اله حاجی آقا حسین طباطبائی قمی قصیده‌ای خواند که آغاز آن «قف بالشریعة ابن شیخها العلما» بود مقصودم این است که اگر بعض بیت‌هایی که بدین قصیده ملحق شده از شاعران دیگر و در ستایش ممدوحان آنان باشد تقلیدی از بیت‌های فرزددق بوده است. البته می‌توان گفت فرزددق در آن جمع چند بیت را سروده و سپس بیت‌های دیگری بر آن افزوده و قصیده را به بیست و هفت بیت (چنانکه در دیوان او دیده می‌شود) و یا به چهل و یک بیت (چنانکه در مناقب و بحار است) رسانده است. اما دقت در مضمون بیت‌ها و بررسی سبک شعر ما را در انتساب همه بیت‌ها به فرزددق، دچار تردید می‌کند. آنچه موجب تردید می‌شود بطور خلاصه این است: ۱ - چنانکه دیدیم حادثه‌ای که منشاء سرودن این بیت‌ها شد، این بود که از هشام پرسیدند و این مرد که مردم بدو این چنین حرمت می‌نهند کیست؟ او گفت نمی‌دانم «پرسنده مردم بودند و پاسخ دهنده هشام. فرزددق برای اینکه بدو نشان دهد ناشناختن وی زبانی به مقام امام نمی‌رساند آغاز سخن کرده با در نظر گرفتن این قرینه می‌توانیم بگوئیم بیت نخستین قصیده که در مناقب و بحار دیده می‌شود. [۴۱۵]. یا سائلی این حل الجود و الکریم عندی بیان اذا طلا به قدموا [۴۱۶]. از فرزددق نیست. او نه این بیت را کنار حجرالاسود سروده و نه بعدا به بیت‌هایی که در آنجا سروده افزوده است چرا؟ چون صرف نظر از سستی بیت کسی از او نپرسیده بود بخشش و رادی کجا بارگشوده است؟ این بیت را بعدها ساخته و در آغاز بیت‌های فرزددق نهاده‌اند تا به گمان آنان قصیده بدون مطلع نباشد. در حالی که افزودن همین بیت ربط معنی را بهم زده است. شاعر در این بیت می‌گوید «ای که از من می‌پرسی بخشش و بزرگواری کجا بار گشوده است. اگر خواستاران پیش آیند بیان آن نزد من است» سپس بلافاصله می‌گوید: این کسی است که بطحا او را می‌شناسد و خانه و حرم و بیرون حرم او را می‌شناسد «پرسش از بخشش است و پاسخ از شناسائی» [صفحه ۱۳۱] ۲ - شاعری که برای تعبیر از بخشش ممدوح خود بیتی با چنین صلابت لفظ و رقت معنی می‌سراید: عم البریة بالأحسان فانقشعت عنها الغیاهب و الأملاق و العدم کلتا یدیه غیاث عم نفعهما یستو کفان و لا یعروهما عدم [۴۱۷]. چگونه بیتی چنان سست را در آغاز گفتار خود می‌نهد، که گذشته از سستی لفظ، پاسخگوی پرسش اصلی نیست، بیت دهم را یکبار دیگر بنگرید: اذا راته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکریم در اینجا از قریش طبعاً بزرگان و سرشناسان این تیره را می‌خواهد، و آنان چنانکه می‌دانیم هیچگاه با بنی‌هاشم میانه‌ی خوبی نداشتند، بلکه مسلمانی را نیز بدل نپذیرفتند. در روزگار حکومت عبدالملک و پیروزی آل مروان، چگونه گوینده‌ی قریش می‌گوید بزرگی به علی بن‌الحسین (ع) منتهی می‌شود - هر چند سخنی حق است اما قریش هرگز چنین حقی را بر زبان نمی‌آورد گویا این بیت را یکی از متملقان در ستایش یکی از آل مروان سروده است، سپس آنرا بدین قصیده افزوده‌اند. ۴ - بیت دوازدهم نیز قابل تأمل است: خیزران در دست گرفتن، و مخصوصاً خوشبو ساختن آن از خصوصیات جباران یعنی خلیفه‌های اموی و سپس عباسی است که در این کار از پادشاهان کشورهای همجوار تقلید می‌کردند. امام سجاد که دستش از بسیاری سجده پینه بسته و او را ذوالثنات لقب داده‌اند، کجا خیزران مشک آلود داشت. تا آنرا از دست نهند. گفته‌ی خطیب تبریزی درست می‌نماید که: مقام عابدترین و فاضل‌ترین مردم زمان والاتر از آن است که با چنین

بیتی ستوده شود. ۵ - سبک قصیده از نظر پستی و بلندی معنی بیت‌ها نیز در خور توجه است. شاعری که ممدوح خود را چنین می‌ستاید: یکاد یمسکه عرفان راحتہ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم [صفحه ۱۳۲] (رکن حطیم به هنگام دست سودن وی بر او به خاطر مقامش می‌خواهد دست او را وانگذازد) چگونه پس از چند بیت این بیت سست و معیوب را می‌سراید و گفته خود را نقض می‌کند که: لو یعلم الرکن من قد جاء یملئه لخر یلتم منه ما وطی القدم ۶ - شاعر در این بیت: هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم ممدوح خود را فرزند بهترین مردم (رسول خدا معرفی کرده) دیگر بار لزومی ندارد او را به عموی وی بشناسد و بگوید: هذا الذی عمه الطیار جعفر و المقتول حمزہ... بعضی بیت‌ها که در مناقب و بحار آمده و در دیوان فرزدد دیده نمی‌شود، از جهت لغظ و معنی سست‌تر و از بیت‌هائی است که در دیوان موجود است. و بعضی دیگر با آنچه علی بن عیسی اربلی در ذیل سیره امام حسین بن علی (ع) نوشته مناسب‌تر می‌نماید. نقل مؤلف کشف الغمه از فرزدد بسیار مهم و جالب به نظر می‌رسد. اما سندهای پیش از وی آنرا تایید نمی‌کند و آیا می‌توان گفت فرزدد قصیده‌ای به همین وزن و قافیه در ستایش سید الشهداء علیه‌السلام داشته سپس در مسجد الحرام برای پاسخ گویی به هشام چند بیتی را در مدح امام علی بن الحسین به همان وزن و قافیه سروده سپس با گذشت زمان آن قطعه و قصیده یکی شده است؟ باری اگر فرزدد این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین سروده باشد اندکی از دین خود را ادا کرده و تا حدی از جرمهای سنگینی که به گردن داشته کاسته است، چه سراسر دیوان این شاعر مدح معاویه و عبدالملک پسر مروان ولید پسر او با یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است و مخصوصا در دیوان او بیش از ده قصیده در ستایش هشام و فرزند او می‌توان یافت. نوشته یافعی بسیار بلیغ می‌نماید که: مکرمتی به فرزدد نسبت داده‌اند، و اگر درست باشد برای او امید رحمت در آخرت می‌رود به هرحال مسلم است که اگر پژوهنده بر اساس نشانه‌هایی تاریخی و قرینه‌های لفظی و مقامی در انتساب بعضی از این بیت‌ها به فرزدد تردید کند حق را از مرکز آن نگردانده و منکر فضیلتی از فضیلت‌های امام سجاد نشده است. شکفت است که در [صفحه ۱۳۳] کتاب‌های متأخران به خاطر همین چند بیت فرزدد را شاعری ستایشگر اهل بیت [۴۱۸] و یا شاعر امام علی بن الحسین (ع) [۴۱۹] شناسانده‌اند. معاصران آن حضرت چون زهری سعید بن مسیب و ابوحازم که هر یک از فقیهان و زاهدان عصر خویش بوده‌اند و با عبارت‌هائی شیوا و بلیغ آن حضرت را ستوده و یا بهتر بگوئیم حقی را گفته‌اند، دیگر مجالی برای فرزدد که ستاینده عبدالملک، حجاج و دیگر دشمنان آل پیغمبر است نمی‌گذارد. [صفحه ۱۳۵]

بزرگواری امام در برخورد با نادانان و تربیت آنان از این راه

اشاره

و اذا خاطبهم الجاهلون قالو سلاما [۴۲۰]. مؤمنان چنین‌اند، اگر ببینند مردم نادان سخن زشت گویند، آنان راه مسالمت پویند، بزرگوارانه پاسخ دهند، تا از شر ایشان برهند. گفتار آنان استوار است و پذیرفته‌ی کردگار، بر جاهلان نمی‌تازند، و با مهربانی درونشان را آرام می‌سازند. ادب قرآن چنین است و دستور پیغمبر این، و خاندان رسول این ادب را از جد خود میراث بردند و که «وانک لعلی خلق عظیم» [۴۲۱]. روزی به مردمی گذشت که از او بد می‌گفتند فرمود: اگر راست می‌گوئید خدا از من بگذرد و اگر دروغ می‌گوئید خدا از شما بگذرد. [۴۲۲]. روزی مردی برون خانه او را دید و بدو دشنام داد. خادمان امام بر آن مرد حمله بردند. - علی بن الحسین گفت: - او را بگذارید. سپس بدو گفت: آنچه از ما بر تو پوشیده مانده بیشتر از آن است که می‌دانی. آیا حاجتی داری؟ مرد شرم‌نده شد و امام گلیمی را که بر دوش داشت بر او افکند و فرمود هزار درهم به او بدهند. [صفحه ۱۳۶] مرد از آن پس می‌گفت گواهی می‌دهم که تو فرزند پیغمبری [۴۲۳]. از زهری پرسیدند، علی بن الحسین را دیدی؟ گفت: - آری. و کسی را از او فاضلتر ندیدم. به خدا ندیدم در نهان دوستی و در آشکارا دشمنی داشته باشد. - چگونه چنین چیزی ممکن است؟ -

چون هر کس دوست او بود، از دانستن فضیلت بسیار وی بر او حسد می برد و اگر کسی با او دشمن بود بخاطر روش مسالمت آمیز وی دشمنی خود را آشکار نمی کرد. [۴۲۴].

گذشت امام از هشام بن اسماعیل

هشام بن اسماعیل که از جانب عبدالملک حاکم مدینه بود بر مردم ستم بسیار کرد چون از کار بر کنارش کردند، مقرر شد برای تنبیه وی او را برابر مردم برپا بدارند تا هر کس هر چه می خواهد بدو بگوید. هشام می گفت جز علی بن الحسین از کسی نمی ترسم. هشام از تیره ی بنی مخزوم است و این تیره از دیر زمان با بنی هاشم دشمن بودند و این مرد در مدت حکومت خود در مدینه علی بن الحسین (ع) را فراوان آزار می کرد و به خاندان پیغمبر (ص) سخنان زشت می گفت. روز عزل او امام کسان خود را گفت: مبادا به هشام سخن تلخی بگوئید و چون خود بدو رسید بر وی سلام کرد هشام گفت: «الله أعلم حیث بجعل رسالته» [۴۲۵] [۴۲۶].

رفتار امام با مرد مسخره

روزی مردی او را دشنام گفت. علی بن الحسین خاموش ماند و بدو ننگریست. مرد گفت: - با توام! و امام پاسخ داد: - و من سخن تو را ناشنیده می گیرم! [۴۲۷]. [صفحه ۱۳۷] روزی مردی از خویشاوندانش نزد وی رفت و چندان که توانست او را دشنام داد. امام در پاسخ او خاموش ماند چون مرد بازگشت به کسانی که نزد او نشسته بودند گفت: - شنیدید این مرد چه گفت؟ می خواهم با من بیائید و پاسخی را که بدو می دهم بشنوید! گفتند: - می آئیم و دوست می داشتیم همین جا پاسخ او را می دادی. اما نعلین خود را پوشید و به راه افتاد و می گفت: «و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» [۴۲۸] همراهان او دانستند امام سخن زشتی بدان مرد نخواهد گفت چون به خانه ی وی رسید گفت: - بگوئید علی بن الحسین است. مرد بیرون آمد و یقین داشت امام به تلافی نزد او آمده است. چون نزد او رسید علی بن الحسین گفت: - برادرم! ایستادی و چنین و چنان گفتم! اگر راست گفتمی خدا مرا بیامرزد. اگر دروغ گفتمی خدا ترا بیامرزد. مرد برخاست و میان دو چشم او را بوسید و گفت: - آنچه درباره ی تو گفتم از آن مبرائی و من بدان سزاوارم! و راوی حدیث گوید، آن مرد حسن بن الحسن بود [۴۲۹] می گفت هیچ خشمی را گواراتر از آن خشم که به دنبال آن شکیبائی باشد ندیدم. و آن را با شتران سرخ مو عوض نمی کنم [۴۳۰]. مردی که پیشه ی مسخرگی داشت و با خنداندن مردم از آنان چیزی می ستد به گروهی گفت: علی بن حسین مرا عاجز کرد. هر کار می کنم نمی توانم او را بخندانم و من باید او را بخندانم! روزی امام با دو بنده ی خود به راهی می رفت آن مرد پیش رفت و ردای امام را از دوشش برداشت. امام بر جای خود ایستاد و دیده از زمین بر نمی داشت. بندگان او در پی مسخره دویند و ردا را از او گرفتند و برگرداندند. امام پرسید: [صفحه ۱۳۸] - این مرد که بود؟ - مرد مسخره ای است که مردم را می خندانند و از آنان چیزی می گیرد. بدو بگوئید خدا را روزی است که در آن روز مسخره پیشگان زیانکارانند و جز این چیزی نگفت. [۴۳۱].

وام گرفتن و پرهیز را به گرو گذاشتن

از یکی از موالی خود ده هزار درهم وام خواست. مرد گروگان طلبید. علی بن الحسین پرهیز را از ردای خود کند و بدو داد و گفت این گروگان تو! مرد چهره درهم کشید. علی بن الحسین پرسید: من بیشتر پای بند گفتمی خود هستم یا حاجب بن زراره؟ - تو! چگونه است که کافری چون حاجب بن زراره کمان خود را که پاره چوبی است و گروگان می دهد [۴۳۲] و به وعده ی خود وفا می کند و من به وعده ی خود وفا نمی کنم؟ مرد پذیرفت و مال را به او داد پس از چندی گشایشی در کار امام پدید آمد. وامی را که به عهده داشت نزد آن مرد برد و گفت: - این طلب تو. گروگان مرا بده! - فدایت شوم آنرا گم کردم! - در این صورت حقی

به من نداری آیا ذمه‌ی چون منی را خوار می‌شماری؟ - مرد آن پسر را از حقه‌ای که داشت بیرون آورد و بدو داد. علی بن الحسین پسر را گرفت و مال را بدو سپرد [۴۳۳]. [صفحه ۱۳۹]

عبادت امام

اشاره

و الذین یتبتون لرهبهم سجدا و قیاما [۴۳۴]. خاندان پیغمبر به پیروی از سید و مهتر خود در عبادت پروردگار اهتمامی خاص داشتند. قرآن به پیغمبر اسلام امر کرد که پاسی از شب را به نماز بگذرانند تا آنکه خدا او را به مقامی محمود برساند [۴۳۵] و او چنان در کار عبادت اهتمام ورزید که قرآن به دلداریش آمد. «ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی [۴۳۶] پس از او امامان دین سیرت جد خود را زنده نگاه داشتند و در میان آنان گذشته و از علی بن ابی‌طالب و علی بن الحسین (ع) در کثرت عبادت امتیازی خاص یافته است، چنانکه از لقب‌های او سید العابدین، سید الساجدین و ذوالثنات است. او بیشتر شب‌های عمر خود را به نماز و طاعت خدا گذرانیده.

گفتگوی طاووس یمانی با امام

ابن شهر آشوب به اسناد خود از طاوس فقیه آرد: او را دیدیم از شامگاه تا سحر طواف و عبادت کرد. چون اطراف خود را خالی دید به آسمان نگرست و گفت خدایا ستاره‌های آسمان فرو رفتند و دیده‌های آفریدگانت خفتند. درهای تو به روی خواهندگان باز است! نزد تو آمدم تا مرا پیامری و بر من رحمت کنی! و در عرصات قیامت روی جدم محمد (ص) را به من بنمایانی! سپس گریست و گفت به عزت و جلالت سوگند با معصیت خود قصد نافرمانی ترا نداشتم و درباره‌ی تو در تردید و به کیفر تو جاهل نبودم. و عقوبت تو را نمی‌خواستم. اما نفس من [صفحه ۱۴۰] مرا گمراه کرد و پرده‌ای که بر گناه من کشیدی مرا بر آن یاری داد. اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می‌رهاند؟ و اگر رشته‌ی پیوند خود را با من ببری به رشته چه کسی دست زنم؟ چه فردای زشتی در پیش دارم که باید پیش روی تو بایستم! روزی که به سبک باران می‌گویند بگذرید و به سنگین باران می‌گویند فرود آئید، آیا با سبکباران خواهم گذشت؟ یا با سنگین باران فرود خواهم آمدم؟ وای بر من هر چه عمرم درازتر می‌شود گناهانم بیشتر می‌گردد و توبه نمی‌کنم آیا هنگام آن نرسیده است که از روزگارم شرم کنم. سپس گریست و گفت: أتحرقتی بالنار یا غایه المنی فأین رجائی ثم این محبتی أتیت بأعمال قباح ردیئة و ما فی الوری خلق جنی کجنایتی [۴۳۷]. پس گریست و گفت: پاک خدایا ترا نافرمانی می‌کنند، چنانکه گویی ترا نمی‌بینند و تو بردباری می‌کنی چنانکه گوئی ترا نافرمانی نکرده‌اند. با بندگانت چنان نکوئی می‌کنی که گوئی به آنان نیازمندی و تو ای سید من از آنان بی‌نیازی سپس به مسجد رفت. من نزد او رفتم سرش را بر زانوی خود نهادم و چندان گریستم که اشکم بر گونه‌هایش روان شد. برخاست و نشست و گفت کیست که مرا از یاد پروردگار بازمی‌دارد؟ - من طاوس هستم ای فرزند رسول خدا این جزع و فزع چیست؟ بر ما است که چنین زاری کنیم لیکن به جای عبادت، جنایت و نافرمانی پیشه می‌سازیم. پدرت حسین بن علی است! مادرت فاطمه‌ی زهراست! جدت رسول خداست! به من نگرست و گفت: - طاووس! هیئات هیئات. از پدر و مادرم مگو! خدا بهشت را برای فرمانبرداران و نیکوکاران آفریده اگر چه بنده حبشی باشد. و آتش را برای کسی که او را نافرمانی کند آفریده هر چند سید قریشی باشد. مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که «فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم یؤمنند [صفحه ۱۴۱] و لا یتسائلون» [۴۳۸]. به خدا فردا جز عمل صالح چیزی تو را سود ندارد. [۴۳۹].

گفته‌ی مفید و زهری و سعید بن مسیب درباره‌ی امام

مفید از عبدالله بن محمد قرشی روایت کند: چون علی بن الحسین وضو می گرفت رنگش زرد می شد. بدو می گفتند تو را چه می شود می گفت: - می دانید می خواهم پیش چه کسی برپا بایستم؟ [۴۴۰]. نافله هایی را که در روز از او فوت شده بود در شب قضا می کرد و می فرمود: - فرزندانم! این نماز بر شما واجب نیست ولی دوست دارم شما بر کار خیر عادت کنید و آنرا ادامه دهید. [۴۴۱]. زهری می گفت: در روز قیامت ندا می دهند سید عابدان زمان خود برخیزد. در آن وقت علی بن الحسین خواهد برخاست [۴۴۲]. مردی به سعید بن مسیب گفت: با ورع تر از فلان ندیدم! - علی بن الحسین را دیدی؟ - نه! - اگر دیده بودی می گفتی با ورع تر از او ندیدم [۴۴۳]. هر گاه نام او برده می شد می گریست و می گفت زین العابدین [۴۴۴] و می گفت، سید عابدان علی بن الحسین است [۴۴۵].

مناجات های امام

روزی در سجده بود، آتش در خانه اش افتاد. بدو گفتند یا بن رسول الله آتش. [صفحه ۱۴۲] آتش! و او همچنان در سجده بود تا آتش خاموش شد. بدو گفتند: - چه چیز تو را از آتش به خود مشغول کرد؟ - آتش آخرت [۴۴۶]. روزی طفلی از او در چاه افتاد و او در نماز بود، چون از نماز فارغ شد گفت: من متوجه نشدم، چه با پروردگاری بزرگ به مناجات مشغول بودم [۴۴۷]. و یعقوبی نویسد مشهور آن است که از امام باقر پرسیدند، چرا پدرت فرزندان بسیار نداشت. گفت: تعجب می کنم که من چگونه متولد شدم. پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. [۴۴۸]. خادمی او گوید نه شب برای او رخت خوابی گستردم و نه در روز برای او سفره ای نهادم [۴۴۹]. مفید از طاوس آرد که: شب داخل حجر اسماعیل شدم. علی بن الحسین نیز به حجر آمد و به نماز ایستاد. چون به سجده رفت با خود گفتم مردی صالح از بهترین اهل بیت است. بشنوم چه می گوید. و شنیدم که در سجده می گفت: بندگک تو در آستانه ی تو است. مستمند تو در آستانه ی تو است. گدای تو در آستانه ی تو است. خواهنده از تو در آستانه ی تو است. [۴۵۰]. طاوس گوید این دعا را در هیچ اندوهی نخواندم مگر آنکه برطرف شد. [۴۵۱]. اصمعی گوید: شبی گرد خانه ی کعبه می گشتم. جوانی نیکو صورت را دیدم که بر پرده ی کعبه چسبیده بود و می گفت: خدایا. دیده ها خفته و ستاره ها به فراز آمده است. تو پادشاه زنده و قیومی! پادشاهان درهای خود را بسته و نگهبانان بر درها گمارده اند و درهای تو به روی [صفحه ۱۴۳] خواهند گشوده است. آمده ام تا بر من به دیده ی رحمت بنگری که تو أرحم الراحمین هستی! سپس گفت: یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم [۴۵۲]. قد نام وفدک حول البیت قاطبۀ و أنت وحدک یا قیوم لم تنم [۴۵۳]. أدعوک رب دعاء قد أمرت به فارحم بکائی بحق البیت والحرم [۴۵۴]. ان کان عفوک لایرجوه ذو سرف فمن یجود علی العاصین و بالنعم [۴۵۵]. روزی فرزندش ابوجعفر نزد او رفت. پدر را دید که از شب زنده داری بسیار به رنگ زرد درآمده، و دیدگانش از گریه ی فراوان چرک کرده و پیشانی او پینه بسته. بینی وی از سجده خراشیده و پاهایش از ایستادن بسیار ورم کرده، چون پدر را بدین حال دید نتوانست گریه خود را نگاه دارد. پدر بدو نگریست و گفت: - فرزندم آن صحیفه ها را که اعمال علی بن ابی طالب در آن ثبت شده به من بده! اوراق را بدو دادم لختی بدان نگریست و با گرفتگی خاطر گفت: - چه کسی توانائی عبادت علی بن ابی طالب را دارد [۴۵۶]. روزی جابر به دیدن او رفت و گفت: فرزند رسول خدا. نمی دانی خدا بهشت را برای شما و دوستداران شما و دوزخ را برای دشمنان شما آفریده است؟ این چه رنجی است که بر خود هموار می کنی؟ و خود را این چنین به سختی می افکنی؟ امام پاسخ داد: ای رسول خدا نمی دانی که پروردگار گناهان رسول خدا را بخشید با این همه او کوشش خود را در عبادت از دست نداد و چندان خدا را عبادت کرد که ساقهای او ورم آورد. گفتند تو چنین می کنی و خدا گناهان پیشین و واپسین تو را بخشیده است فرمود: [صفحه ۱۴۴] - آیا بنده ی سپاسگزاری نباشم؟ جابر چون دید نمی تواند با چنین سخنان علی بن الحسین را از رنج عبادت بازدارد گفت: فرزند پیغمبر خود را هلاک مکن! تو از خاندانی هستی که مردم بدانها بلا را از خود دور می سازند

و از خدا رحمت می‌طلبند! - من به راه پدرانم می‌روم. [۴۵۷]. علی بن عیسی اربلی از یوسف بن اسباط و او از پدرش روایت کند که: به مسجد کوفه در آمدم. جوانی با پروردگار خود مناجات می‌کرد و در سجده می‌گفت که: چهره‌ی من خاک آلوده آفریدگارم را سجده می‌کند، و سزاوار است که چنین کند. نزد او رفتم علی بن الحسین (ع) بود. چون سپیده‌ی بامداد دمید و نزد او رفتم و گفتم فرزند رسول خدا! خودت را عذاب می‌دهی و خداوند چنین فضیلتی به تو بخشیده است؟ گریست و گفت از اسامه بن زید از رسول خدا روایت کند که روز رستاخیز همه دیده‌ها گریان است مگر چهار دیده: دیده‌ای که از ترس خدا بگرید. دیده‌ای که در راه خدا کور شود. دیده‌ای که بدانچه خدا حرام کرده ننگریسته باشد. دیده‌ای که شب را بیدار و در سجده باشد. خدا بدین دیدگان بر فرشتگان مباحثات می‌کند و می‌گوید: به بنده‌ی من بنگرید. روح او نزد من و تن او در طاعت من است. از خوابگاه برخاسته از بیم عذاب من مرا می‌خواند و طمع در رحمت من دارد. پس اربلی در ذیل این حدیث نویسد: این روایت چنین ضبط شده. اما به گمان من علی بن الحسین جز همراه پدر خود به عراق نرفت و چون پس از شهادت پدر به کوفه رسید در بند دشمن بود و نمی‌توانست به مسجد کوفه رود و در آنجا نماز بخواند. [۴۵۸].

ابوحمره و ملاقات او با امام

در کتابهای دعا از جمله در فرحه الغری تألیف سید بن طاووس، و مصباح المتهجد شیخ طوسی دعا و زیارت نامه‌هایی از طریق ابوحمره‌ی ثمالی از امام سجاد [صفحه ۱۴۵] روایت شده است. مشهورترین این دعاها، دعای معروف به ابوحمره است که خواندن آن در سحرهای ماه رمضان استحباب دارد. ابوحمره‌ی ثمالی از تابعین و از زاهدان مقیم کوفه بوده است، لیکن چنانکه مؤلف کشف الغمّه نوشته است [۴۵۹] گمان نمی‌رود امام علی بن الحسین پس از سال شصت و یکم هجری به کوفه آمده و در آن شهر اقامت کرده باشد. در روضه‌ی کافی حدیثی از طریق ابوحمره نقل شده است که: نخست آشنائی من با علی بن الحسین این بود، که دیدم مردی از باب الفیل (یکی از درهای مسجد کوفه) در آمد چهار رکعت نماز خواند. من به دنبال او تا بئر الرکوه نزد خانه‌ی صالح بن علی رفتم در آنجا شتری زانو بسته با غلامی سیاه بود. پرسیدم: - این کیست؟ - علی بن الحسین است! نزدیک او شدم. سلام کردم. پرسیدم: - برای چه به شهری آمده‌ای که پدر و جدت در آنجا کشته شده است؟ - پدرم را زیارت کردم و در این مسجد نماز خواندم و اکنون عازم مدینه هستم [۴۶۰]. ظاهراً این حدیث همان است که در مفاتیح الجنان در سند زیارت مطلقه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از فرحه الغری با تفصیل بیشتری نقل شده است.

آیا امام از مدینه به کوفه آمد؟

و باز در فرحه الغری اول باب چهاردهم روایتی از طریق جابر جعفی از امام محمد باقر (ع) آمده است که: پدرم علی بن الحسین برای زیارت قبر امیرالمؤمنین به «مجاز» در ناحیه‌ی کوفه رفت. و در آنجا ایستاد و گریست و گفت ألسلام علیک یا أمین الله فی أرضه و در دنباله‌ی این روایت سید از مزار ابن قره نقل کند که: امام باقر گفت پدرم علی بن الحسین پس از شهادت پدرش در بادیه خیمه‌ای موئین برافراشت و از آنجا برای زیارت پدر و جد خود به عراق می‌رفت و کسی نمی‌دانست. و من در یکی از سفرها با او بودم [۴۶۱] و این روایت سند [صفحه ۱۴۶] زیارت امین الله (از زیارت‌های معروف) است. اگر در انتساب روضه به کلینی تردیدی نکنیم و اگر روایت‌های سید را از جهت سند درست بدانیم باید آمدن امام علی بن الحسین (ع) به کوفه را بین سالهای ۷۴ - ۶۷ فرض کنیم که سالهای حکومت حارث بن ربیع، بشر بن مروان و عبدالله بن خالد بر این شهر و دوره‌ی بی‌ثباتی حکومت‌های عراق و عدم تسلط کامل دمشق بر ایالت‌ها بوده است زیرا: ۱ - امام علی بن الحسین پس از بازگشت از شام تا پایان زمامداری یزید در مدینه بسر برده است و چنانکه دیدیم در واقعه‌ی حره حاضر بود و خاندان‌هایی را از مردم شهر پناه داد. ۲ - پس از مرگ یزید

کوفه دستخوش آشوب و انقلاب گردید (۶۷ - ۶۴) و در این مدت هم امام علی بن الحسین در مدینه بسر برده است زیرا چنانکه نوشتیم مختار پس از تسلط بر کوفه بدو نامه نوشت و از وی خواست رخصت دهد تا دعوت به نام او آغاز گردد. ۳ - در دوره حکومت بیست ساله حجاج بر کوفه (۹۵ - ۷۵ ه. ق) ظاهراً امام علی بن الحسین بدین شهر نیامده. چه از یکسو دشمنی حجاج با او و خاندان او آشکار است و از سوی دیگر با مراقبت‌های دقیق وی بر شهر و سیاست انتظامی که پیش گرفت [۴۶۲] ممکن نبود علی بن الحسین به کوفه در آید و آمدن او از دیده‌ی جاسوسان حجاج پنهان ماند. و اگر او را می‌دیدند مسلماً نزد حجاج می‌بردند. احتمال آمدن آن حضرت به کوفه تنها در فاصله سالهای ۷۴ - ۶۷ میسر است اما فرض بهتر و دقیق‌تر این است که بگوئیم ابوحزمه در سفرهای مکرر خود به مدینه شرف ملاقات امام را یافته و دعاها و روایت‌ها را در آنجا از او آموخته است (و العلم عند الله) [صفحه ۱۴۷]

بخشش امام

اشاره

ان تبدوا الصدقات فنعماً هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم [۴۶۳]. قرآن کریم بارها درباره‌ی بخشش به مستمندان، تأکید کرده و به مسلمانان تعلیم داده است که این بخشش باید به خاطر خدا باشد. برگیرنده‌ی صدقه منتی نهاده نشود که منت نهادن و یا آزار کردن مستمند اجر صدقه را ضایع می‌سازد [۴۶۴]. آیه‌ای که عنوان این فصل است می‌گوید صدقه را پنهان از چشم مردمان دادن برای شما بهتر است. علی بن عیسی از ابن عایشه روایت کند از مردم مدینه شنیدم که می‌گفتند: ما صدقه پنهانی را هنگامی از دست دادیم که علی بن الحسین در گذشت [۴۶۵].

عهده دار شدن هزینه خانواده‌هایی را در مدینه و بخشهای پنهانی و اطعام به مستمندان

و مفید از ابن اسحاق روایت کند که: در مدینه چندین خانوار بودند که معاش آنان می‌رسید و نمی‌دانستند از کجاست. چون علی بن الحسین به جوار پروردگار رفت آن کمک‌ها بریده شد [۴۶۶]. شب هنگام انبان‌های نان را بر پشت خود برمی‌داشت و به خانه‌ی مستمندان می‌رفت و می‌گفت: صدقه پنهانی آتش غضب پروردگار را خاموش می‌کند. برداشتن این انبانها بر پشت او اثر نهاده بود و چون به جوار پروردگار رفت به هنگام شست و شوی آن [صفحه ۱۴۸] حضرت آن نشانه‌ها را بر پشت او دیدند [۴۶۷] ابن سعد نویسد: چون مستمندی نزد او می‌آمد، برمی‌خاست و حاجت او را روا می‌کرد و می‌گفت: «صدق پیش از آنکه بدست خواهنده برسد، بدست خدا می‌رسد.» [۴۶۸]. سالی قصد حج کرد. خواهرش سکینه توشه‌ای به ارزش هزار درهم برای وی آماده ساخت. چون به حره رسید، آن توشه را نزد او بردند، و امام همه‌ی آنرا بر مستمندان پخش فرمود [۴۶۹]. پسر عمویی مستمند داشت، علی بن الحسین (ع) شب هنگام چنانکه وی او را نشناسد، نزدش می‌رفت و چند دینار بدو می‌بخشید آن مرد می‌گفت: علی بن الحسین رعایت خویشاوندی را نمی‌کند، خدا او را سزا دهد. امام این سخنان را می‌شنید و شکیبائی و بردباری می‌کرد و خود را بدان خویشاوند نمی‌شناساند. چون به دیدار خدا رفت و آن احسان از آن مرد بریده شد و دانست که آن مرد نیکوکار علی بن الحسین بوده است پس بر سر مزار او رفت و گریه کرد. [۴۷۰]. ابونعیم نویسد: دو بار مال خود را با مستمندان قسمت کرد و گفت: خداوند بنده‌ی مؤمن گناهکار توبه کار را دوست دارد [۴۷۱] و نویسد: مردم او را بخیل می‌دانستند و چون به جوار حق رفت دانستند که هزینه‌ی صد خانوار را عهده‌دار بوده است [۴۷۲] چون گدائی نزد او می‌آمد می‌گفت مرحبا به کسی که توشه‌ی مرا به آخرت می‌برد. [۴۷۳]. روزی به دیدن محمد بن اسامه رفت. محمد در بستر مرگ بود و می‌گریست امام پرسید: - چرا گریه می‌کنی؟ -

پانزده هزار دینار وام به گردن دارم و نمی‌توانم آنرا بپردازم. [صفحه ۱۴۹] گریه مکن وام تو برعهده من است و تو چیزی بر ذمه نخواهی داشت [۴۷۴]. روزی که روزه می‌گرفت گوسفندی می‌کشت. هنگام عصر سر دیگ می‌رفت و می‌گفت این ظرف را برای فلان خانه و این ظرف را برای فلان خانه ببرید. سپس خود با نان و خرما افطار می‌کرد. [۴۷۵]. سفیان بن عیینه از زهری روایت کند که شبی سرد و بارانی علی بن‌الحسین را دیدم آمد و هیضم بر پشت داشت و می‌رفت گفتم: - پسر رسول خدا. این چیست؟ - سفری در پیش دارم و توشه‌ی آنرا آماده کرده‌ام تا در جای امنی بگذارم. - غلام من آنرا برای تو بیاورد؟ - نه! - خودم آنرا بردارم؟ - نه! چیزی که در سفر بکار من می‌آید و در آمدن مرا بر مهماندارم خوش می‌سازد چرا خود برندارم ترا به خدا مرا بگذار و پی کار خود برو! پس از روزی چند از او پرسیدم؟ سفری که در پیش داشتی چه شد؟ زهری! چنانکه می‌پنداشتی نیست. آن سفر سفر مرگ است و من برای آن خود را آماده می‌کنم، آمادگی برای مردن، دوری از حرام و بخشش و کار نیک است. [۴۷۶]. [صفحه ۱۵۱]

بردباری برابر ناملايمات

اشاره

و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين. [۴۷۷]. خشم خود را بر خود چیره نکردن، بخشودن خطاکاران و شفقت بر ناتوانان از خصلت خاص و شناخته‌ی رسول خدا بود، تا آنجا که قرآن او را بدین خوی نیکو ستود و انک لعلى خلق عظیم [۴۷۸] همه‌ی فرزندان او که پیشوایان امت‌اند، از این مزیت برخوردارند، و علی بن‌الحسین (ع) چهره‌ی درخشان این صفت عالی انسانی است. روزی کنیزک او آفتابه‌ای داشت و بر دست او آب می‌ریخت. ناگاه آفتابه از دستش افتاد و جراحاتی بر امام وارد ساخت کنیزک گفت: - خدا می‌فرماید آنانکه خشم خود را می‌خورند! - خشم خود را فروخوردم! - و بر مردم می‌بخشایند. - خدا از تو بگذرد! - و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد! - و تو را در راه خدا آزاد کردم [۴۷۹]. روزی چند تن مهمان او بودند. خادم وی سیخ کبابی را بر دست داشت و با شتاب می‌آمد پایش لغزید و سیخ بر سر فرزندی از امام که زیر پلکان ایستاده بود افتاد و طفل کشته شد. غلام سراسیمه ماند. امام بدو گفت: [صفحه ۱۵۲] - تو در این کار قصدی نداشتی! تو در راه خدا آزادی! سپس به دفن طفل پرداخت [۴۸۰].

بخشیدن مزرعه به غلام خطاکار

مزرعه‌ای از آن خود را به یکی از بندگانش سپرده بود. پس از چندی دانست آن مرد بدان مزرعه زیان فراوانی رسانده است. در خشم شد و تازیانه‌ای را که در دست داشت بر او زد. چون به خانه بازگشت بنده را طلبید. وی نزد او رفت امام را دید که تازیانه بر دست دارد و برهنه است. سخت ترسید. علی بن‌الحسین تازیانه را برداشت و به سوی او دراز کرد و گفت: - ای مردم! کاری کردم که پیش از این نکرده‌ام. خطائی از من سر زد اکنون این تازیانه را بگیر و از من قصاص کن! بنده گفت: - به خدا گمان می‌کردم می‌خواهی مرا کیفر بدهی من سزاوار عقوبت هستم چگونه از تو قصاص کنم؟ - زود باش قصاص کن! - پناه بر خدا من از تو گذشتم چون این گفتگو به دراز کشید و غلام نپذیرفت فرمود: - حال که چنین است آن مزرعه صدقه‌ی تو باشد [۴۸۱].

آزار نرساندن امام به همه‌ی موجودات

امام باقر گوید: پدرم روزی غلامی را پی کاری فرستاده بود. غلام دیر برگشت. پدرم تازیانه‌ای بدو زد غلام گریست و گفت: -

علی بن الحسین! از خدا بترس! مرا پی کاری می فرستی سپس مرا می زنی؟! پدرم به گریه افتاد و گفت پسرکم! نزد قبر رسول خدا برو! دو رکعت نماز بکن و بگو خدایا روز رستاخیز گناه علی بن الحسین را ببخش سپس به غلام گفت تو در راه خدا آزادی [۴۸۲] او نه تنها بر انسانها، بر جانداران نیز مهربان بود. [صفحه ۱۵۳] شتری داشت که با آن به مکه می رفت. در میان راه هیچگاه آن شتر را نزد [۴۸۳]. کلینی نویسد: بیست و دو بار بر پشت آن شتر حج کرد و هرگز شتر را آزار نرساند [۴۸۴]. مجلسی از ابراهیم بن علی و او از پدرش روایت کند که با علی بن الحسین به حج رفتیم. روزی شتر او در راه ماند، چوبدستی را برداشت که به شتر بزند سپس گفت آه اگر قصاصی نمی بود [۴۸۵]. [صفحه ۱۵۵]

نپرداختن به غیر مسائل علمی و عبادت

گفته ی حسن بن حسن درباره ی امام

و الذین هم عن اللغو معرضون [۴۸۶]. روگردانی از بیهوده سخن، یا کار بیهوده، از خصوصیات مؤمنان رستگار است. حسن بن حسن گوید: مادرم فاطمه دختر حسین بن علی مرا فرمود که با دایی خود علی بن الحسین بنشینم. هیچ مجلسی با او ننشستم جز اینکه فایده ای از وی به من رسید. یا به خاطر ترسی که از خدا داشت، ترس خدا در دلم نشست و یا از علم او بهره بردم [۴۸۷].

گفته ی محمد بن حاطب درباره امام

محمد بن حاطب گوید: تنی چند از مردم عراق نزد وی آمدند و از بعض صحابه به زشتی نام بردند. چون سخن آنان به پایان رسید امام گفت: به من بگوئید شما از مهاجران اولین هستید که به خاطر خشنودی خدا و یاری پیغمبر او و دین او از خانه و مال خود دست کشیدند؟ - نه! آیا از آن مردم که خدا درباره ی ایشان فرماید: و الذین تبوء الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لایجدون فی صدورهم حاجةً مما اوتوا و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة [۴۸۸]. - نه! حال که شما از این دو گروه نیستید، از آن گروه هم نیستید که خدا در حق [صفحه ۱۵۶] آنان فرموده است: و الذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لأخواننا الذین سبقونا بالایمان و لاتجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا [۴۸۹] از پیش من بیرون بروید خدا سزای شما را بدهد [۴۹۰]. [صفحه ۱۵۷]

حرمت نهادن به عالمان

اشاره

یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات [۴۹۱]. با آنکه علم در خاندان او بود و آن را از پدران خویش به میراث داشت، نزد کسانی که علمی داشتند می رفت و با آنان می نشست و بدانها حرمت می نهاد روزی نافع بن جبیر بدو گفت: - تو سید مردم عصر و فاضل ترین آنانی چرا نزد این بنده (زید بن اسلم) می نشینی؟ گفت: - علم هر کجا باشد باید آنرا دنبال کرد [۴۹۲]. مفید گوید: فقهای عامه از علم او داستانها و روایتها نوشته اند و که بشمار نمی آید. شافعی در رساله اثبات خبر واحد گوید: علی بن الحسین که فقیه ترین مردم مدینه بود به خبر واحد عمل می کرد. و از او موعظت ها و دعاها ضبط کرده اند که میان علما مشهور است [۴۹۳] او مقام شامخ امامت را داشت. در خاندان وحی و رسالت پرورش یافت. علم را از خزانه ی پروردگار و بلاغت را از جدش حیدر کرار، به ارث برده بود نگاهی به صحیفه ی سجادیه و دقت در مضمون فقره های دعای معروف به ابوحمره هر متتبع را از جستجوی فراوان در این باره بی نیاز می سازد. رأی ثاقب او گره گشای درماندگان در مسائل فقهی بود. [صفحه ۱۵۸]

زهري و مشكل فقهی او و كشودن امام آن مشكل را

زهري گوید: پس از آنکه مدتی نزد عبدالملک بن مروان بسر بردم قصد مدینه کردم. غلامی داشتم و مالی فراوان با من بود که در کیسه‌ای گذاشته بودم. آن کیسه گم شد و من غلام را به دزدی متهم کردم و به وعده و وعید امیدوار ساختم و ترساندم سودی نداشت غلام را بر زمین افکندم و بر سینه‌اش نشستم و آرنج خود را بر سینه‌ی او نهادم و فشردم اما نمی‌خواستم او را بکشم. و لیکن بر اثر این فشار غلام مرد. من ترسیدم. چون به مدینه آمدم از سعید بن مسیب و ابوعبدالرحمن و عروه بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله [۴۹۴] پرسیدم چه باید کرد همه گفتند توبه‌ی تو پذیرفته نیست. چون خبر به علی بن‌الحسین رسید گفت او را نزد من بیاورید. نزد او رفتم و داستان خود را به حضرتش گفتم فرمود: - گناه تو توبه دارد. دو ماه پی در پی روزه بگیر! بنده‌ی مؤمنی را آزاد کن! شصت مستمند را طعام بده [۴۹۵] و در روایت ابن سعد است که فرمود: دیه‌ی او را برای کسانش بفرست [۴۹۶] ابی حازم گوید سلیمان بن‌یسار را دیدم با علی بن‌الحسین میان قبر و منبر پیغمبر می‌نشستند و به مذاکره می‌پرداختند و چون می‌خواستند برخیزند عبدالله بن ابی‌سلمه سوره‌ای را می‌خواند و پس از ختم سوره دعا می‌کردند [۴۹۷]. گروهی چون جابر بن عبدالله، عامر بن واثله، سعید بن مسیب، از صحابه، و سعید بن جبیر، محمد بن جبیر، ابو‌خالد کابلی، قاسم بن عون، اسماعیل بن عبدالله جعفر از تابعین شاگردان اویند. [۴۹۸]. [صفحه ۱۵۹]

گفتارهای کوتاه امام

الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة [۴۹۹]. از امام علی بن‌الحسین، جز صحیفه‌ی سجادیه که مشهور است و رساله‌ی حقوق که نوشته خواهد شد، سخنانی کوتاه مانده است. این سخنان همچون گفتار دیگر امامان بلیغ، پر معنی، آموزنده و بیشتر در موضوع‌های اخلاقی و تربیتی است. نوشتن همه آنها در این مختصر لازم نمی‌نماید. در این فصل تنها گفتاری چند از مأخذهای دست اول را فراهم آورده‌ایم: اگر مردم چنانکه باید فائده‌ی حقیقت جویی و راه حقیقت‌گویی را می‌دانستند، آنچه را در سینه‌ی آنان می‌خلد آشکار می‌کردند و به یقینی که آنان را حاصل شده چنان بحال خود مشغول می‌گشتند، که به چیزی دیگر نمی‌پرداختند و با آنکه این حقیقت را در روزهای اندک و با تفکری نه چندان طولانی می‌توانند دانست، لکن مردمان یا در تیرگی نادانی فرو رفته‌اند و یا به خودبینی فریفته‌اند و یا هوای نفس آنان را از یافتن حقیقت بازداشته و یا عادت زشت مجال آموختن برای آنان نگذاشته است. [۵۰۰]. کسی که خود را گرمی داند دنیا نزد او خوار است [۵۰۱]. محبوب‌ترین شما نزد خدا کسی است که کردارش بهتر باشد و آنکه رغبتش [صفحه ۱۶۰] بدانچه نزد خداست بیشتر است کردار او نزد خدا ارجمندتر است. و آنکه (از خدا) بیشتر ترسد، از عذاب خدا زودتر رهانیده شود. و آنکه خوش خوی‌تر است به خدا نزدیک‌تر است. و آنکه نعمت بر زن و فرزند خود گسترده‌تر دارد خدا از او خوشنودتر است و گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شماست [۵۰۲]. پسرک من! خشم خود را بر مردمان، اندک اندک فرو خور! که داشتن شتران سرخ مو پدرت را چنان شادمان نمی‌کند که خشم خود را بر مردمان فروخورده و بردباری یاری بزرگ و یآوری نیرومند است [۵۰۳]. پسرک من بر بلا شکیا باش. به حقوق دیگران تجاوز مکن. و کسی را در کاری یاری مکن که زیان آن برای تو بیش از سود آن برای اوست. [۵۰۴]. فرزند خود امام باقر (ع) را چنین وصیت کرد [۵۰۵]. با پنج کس دوستی مکن و سخن مگو و همسفر مباش. - این پنج کس کیانند؟ ۱ - فاسق چه او ترا به لقمه‌ای یا کمتر از لقمه‌ای می‌فروشد. - کمتر از لقمه چیست؟ - تو را به امید لقمه‌ای می‌فروشد. ۲ - بخیل، که بدانچه از مال او سخت نیازمندی از تو مضایقت می‌کند. ۳ - دروغگو، که دور را به تو نزدیک و نزدیک را از تو دور می‌سازد. [صفحه ۱۶۱] ۴ - احمق، چه او می‌خواهد به تو سود رساند و زیان می‌رساند. ۵ - کسی که قطع رحم کند، چه او را در سه جای کتاب خود لعنت شده یافتیم. منافق دیگران را

باز می‌دارد و خود باز نمی‌ایستد. و امر می‌کند و خود فرمان نمی‌برد. چون به نماز برخاست به تکلف می‌ایستد. و چون به رکوع رود بر زمین می‌خوابد. و چون به سجده رود زود سر برمی‌دارد، روزه نگرفته در پی شام شب است. و شب را بیدار نمانده در فکر خوابست. و مؤمن عمل خود را با حلم خود در می‌آمیزد. و می‌نشیند که بیاموزد، و خاموش می‌نشیند تا سالم ماند. سری که بدو سپرده‌اند با دوستان یکرنگ در میان نمی‌نهد. و شهادت را در حق بیگانگان پوشیده نمی‌دارد. هیچ کاری را برای ریا نمی‌کند. و از روی حیا و انمی گذارد. اگر او را بستایند، از آنچه درباره‌ی او گفته‌اند می‌ترسد. و از آنچه از او نمی‌دانند، از خدا آمرزش می‌خواهد. و از اینکه کسی نادانسته حق او را شناسد آزرده نمی‌شود. [۵۰۶]. کسی که بداند چه خدا نصیب او کرده قناعت کند از بی‌نیازترین مردمان است. [۵۰۷]. روزی گدائی را دید که می‌گریست فرمود: اگر دنیا در کف این مرد بود و از کفش می‌افتاد، نمی‌بایست گریه کند. [۵۰۸]. از او پرسیدند: چه کسی بزرگ قدرتر از همه است؟ گفت: کسی که دنیا را قدری نهد [۵۰۹]. چون روز قیامت شود ندا می‌دهند، اهل فضل برخیزند. گروهی از مردم برمی‌خیزند. بدانها می‌گویند به بهشت بروید. پس فرشتگان به آنان می‌رسند و [صفحه ۱۶۲] می‌پرسند: - به کجا؟ - به بهشت. - پیش از حساب؟ - آری. - شما که هستی؟ - اهل فضل. - فضل شما چیست؟ وقتی با ما سفاقت می‌کردند، بردباری نشان می‌دادیم. و چون بر ما ستم می‌کردند شکیبائی می‌ورزیدیم و چون بر ما بدی می‌کردند می‌بخشیدیم. - به بهشت بروید که نیکوست پاداش کارتان [۵۱۰]. سپس ندا می‌دهند شکیبایان برخیزند! گروهی از مردمان برمی‌خیزند. به آنان می‌گویند: - به بهشت بروید! پس فرشتگان بدانها می‌رسند و سخنانی که به گروه نخستین گفتند به آنان می‌گویند و آنان پاسخ می‌دهند: - ما شکیبایان هستیم - شکیبائی شما چگونه بود؟ - نفس خود را در طاعت خدا واداشتم و از نافرمانی خدای عزوجل بازداشتیم. - به بهشت درآید که نیکوست پاداش کارکنان! [صفحه ۱۶۳] سپس ندا می‌دهد: همسایگان خدا در خانه‌ی او برخیزید! گروهی از مردم برمی‌خیزند و آنان اندک هستند. بدانها می‌گویند به بهشت بروید. پس فرشتگان آنان را دیدار می‌کنند و همانگونه که با گروههای پیشین سخن گفتند به آنان می‌گویند و می‌پرسند: [۵۱۱]. - و چگونه در خانه‌ی خدا همسایه‌ی او شدید؟ - ما به خاطر خدای عزوجل یکدیگر را زیارت می‌کردیم و با یکدیگر می‌نشستیم و به یکدیگر می‌بخشیدیم. - به بهشت بروید که نیک است پاداش کارکنان! آنکه علمی را نهان دارد (به دیگران نیاموزد) یا بر آموختن آن چیزی بگیرد هرگز او را سود نبود ندهد [۵۱۲]. تن اگر بیمار نشود، به تبختر در می‌افتد. و در تنی که به تبختر درافتد خیری نیست. [۵۱۳]. به فرزند خود امام باقر فرمود: هر کس که از تو چیزی بخواهد، بکن! اگر در خور آن بود بداند چه باید رسیده‌ای و اگر در خور نبود تو در خور آن بوده‌ای. و اگر کسی از جانب راست تو تو را دشنام داد و به جانب چپ تو رفت و از تو پوزش خواست پوزش او را بپذیر [۵۱۴]. با صالحان نشستن، صلاح آرد، و ادب عالمان را فرا گرفتن خرد افزایش، و اطاعت مسئولان عزت به کمال دهد، و بکار انداختن مال از مروت بود، و راهنمایی آنکه از تو مشورتی خواهد قضاء نعمت است، و اذیت نرساندن نشانه‌ی کمال خرد، و مایه [صفحه ۱۶۴] آسایش دنیا و آخرت [۵۱۵]. از دست دادن دوستان غربت است [۵۱۶]. به مردی که بدی کسی را می‌گفت فرمود: از غیبت پرهیز که آن نانخورش آدمیان سگ صفت است [۵۱۷]. کسی که دانائی ندارد تا او را راهنما باشد، تباه شد و کسی که سفیهی ندارد. تا او را یاری کند خوار گشت. [۵۱۸]. راضی بودن به قضای ناپسند بالاترین درجات یقین است [۵۱۹]. آنکه امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کند، همچون کسی است که کتاب خدا را از پس پشت افکند (بدان عمل نکند) مگر اینکه از روی تقیه باشد گفتند تقیه او چگونه است، - اینکه از ستمکاری سرکش بترسد که از حد درگذراند و یا بدو ستمی رساند [۵۲۰]. از آن کس در شکفتم که از طعام به خاطر زیان آن می‌پرهیزد و از گناه به خاطر زشتی آن نمی‌پرهیزد [۵۲۱]. توبه بازگشت است و عمل (صالح) - توبه به گفتار نیست [۵۲۲]. مبادا به گناهی که می‌کنی شادمان شوی که شادمانی به گناه بدتر از [صفحه ۱۶۵] گناه است [۵۲۳]. گروهی از ترس خدا را پرستیدند، این پرستش بندگان است. و گروهی به رغبت پرستیدند و این پرستش بازرگانان است و گروهی از روی شکر پرستیدند و این عبادت آزادگان است. [۵۲۴]. پسرک من خداوند تو را برای من پسندیده و سفارش

مرا به تو کرده و مرا برای تو پسندیده و از تو ترسانده است [۵۲۵]. بدان که بهترین پدران برای پسر پدری است که دوستی، او را به تفریط درباره وی نکشاند و بهترین پسران پسری است که تقصیر وی تا به حد نافرمانی نرسد. [۵۲۶]. خدایا به تو پناه می‌برم که برون مرا در دیده‌ها بیارائی و درون مرا در نهان دلها زشت نمائی. خدایا چنانکه بد کردم و نیکی فرمودی اگر چنان کردم باز هم چنین کن. و مرا روزی کن تا در گشایشی که نصیم کرده‌ای آنان را که برایشان تنگ گرفته‌ای شریک خود سازم [۵۲۷]. خدایا من که‌ام که بر من خشم کنی؟ به عزت تو سوگند که نیکوکاری من ملک تو را نمی‌آراید و بدکرداری من رونق پادشاهی‌ات را نمی‌آلاید. و بی‌نیازی من از خزانه‌ی تو نمی‌کاهد و مستمندی من بر آن نمی‌افزاید [۵۲۸]. نگریستن مرد با ایمان از روی دوستی و مودت به چهره برادر مؤمن خود عبادت [صفحه ۱۶۶] است [۵۲۹]. سه چیز است که در هر مرد با ایمان باشد در پناه خداست، و در روز رستاخیز خدا او را در سایه‌ی عرش خود جای خواهد داد و از بیم روز بزرگ ایمن خواهد فرمود: [۵۳۰]. کسی که آنچه از مردم برای خود خواهد بدانها ندهد. کسی که پا و دست خود را در کاری نهد جز آنکه بداند در طاعت خدا یا در نافرمانی او است. کسی که برادر خود را عیب نگیرد جز آنکه آن عیب را از خود دور سازد و آدمی را بس است. [۵۳۱] که از عیب دیگران به عیب خود مشغول باشد. از متکبری نازنده در شگفتم که دیروز نطفه بود و فردا مردار. و از کسی سخت در شگفتم که در خدا شک دارد و آفرینش خود را می‌بیند. و از کسی که آفرینش آخر (قیامت) را نمی‌پذیرد و آفرینش نخستین را می‌بیند و از کسی که برای این جهان کار می‌کند و کار آن جهان را وامی‌گذارد [۵۳۲]. مردی بدو گفت من تو را به خاطر خدا سخت دوست می‌دارم. امام سر خود را فرو افکند. پس گفت خدایا به تو پناه می‌برم که مرا به خاطر تو دوست بدانند و تو مرا دشمن بداری. سپس گفت به خاطر آنکه تو مرا به خاطر او دوست می‌داری تو را دوست می‌دارم. سه چیز مرد با ایمان را نجات می‌دهد: ۱ - بازداشتن زبانش از غیبت مردم [صفحه ۱۶۷] ۲ - خود را به چیزی مشغول داشتن که در این جهان و آن جهان او را سود می‌دهد. ۳ - بسیار گریستن بر گناهان [۵۳۳]. او را گفتند حسن بصری گفته است کسی که هلاک شود شگفت نیست که چگونه هلاک شده است، شگفت آن است کسی که نجات می‌یابد چگونه نجات یافته است. امام گفت: من می‌گویم شگفت نیست که کسی نجات یابد، شگفت آن است که با فراخی رحمت پروردگار چگونه کسی هلاک گردد. [۵۳۴]. هیچکس ندانسته خوبی کسی را نمی‌گوید و جز آنکه ممکن است ندانسته بدی او را هم بگوید [۵۳۵]. کسی که یکبار بخندد اندکی از عقل خود را از دست داده است [۵۳۶]. هنگامی که شنید مسلم بن عقبه رو به مدینه نهاده است. این دعا را خواند: پروردگارا! چه بسیار نعمت که به من ارزانی داشتی و تو را سپاسی در خور آن نگفتم. و چه رنج‌ها که مرا بدان آزمودی و چنانکه باید شکیبائی در آن نتوانستم. ای که سپاس من برابر نعمت او اندک بود و مرا محروم نکرد! و ای که شکیبائی من در رنجی که مرا بدان آزمود اندک بود و مرا خوار نساخت! ای نیکوکاری که هرگز نیکوئی تو بریده نمی‌شود! ای خداوند نعمت‌هایی که به شمار نمی‌آید! بر محمد و آل محمد رحمت فرست و شر این مرد را از من بازگردان. دفع او را از تو می‌خواهم و از شر او به تو پناه می‌برم. [۵۳۷]. [صفحه ۱۶۸] مردی بدو گفت: قریش چه سخت پدرت را دشمن می‌دارند! گفت: چون او نخستین دسته‌ی آنان را به دوزخ فرستاد و بر واپسین دسته داغ ننگ نهاد [۵۳۸]. [صفحه ۱۶۹]

رساله‌ی حقوق

اشاره

رساله‌ای که بدین نام خوانده می‌شود، یکی از چند اثر منسوب به امام سجاد علی بن الحسین علیه‌السلام است. تا آنجا که این بنده تتبع کرده است قدیم‌ترین مأخذها که نام این رساله در آن آمده به شرح زیر است: ۱ - تحف العقول، از حسن بن علی بن حسین بن

شعبه حرانی متوفی به سال ۳۸۱ ه. ق. ۲ - خصال، از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بابویه قمی متوفی به سال ۳۸۲ ه. ق. ۳ - من لا یحضره الفقیه، از همین مؤلف پس از این سه مأخذ نوشته‌ی احمد بن علی بن احمد نجاشی اسدی کوفی متوفی به سال ۴۵۰ هجری قمری است. مؤلف تحف العقول این رساله را بدون سند آورده است، اما صدوق در خصال سند خود را چنین نویسد: علی بن احمد بن موسی، از محمد بن ابی‌عبدالله کوفی، از جعفر بن مالک فزاری از خیران بن داهر، از احمد بن علی بن سلیمان جبلی از پدرش، از محمد بن علی از محمد بن فضیل، از ابوحمزه‌ی ثمالی [۵۳۹] و در من لا یحضر حدیث مرسل است. و نویسد: [صفحه ۱۷۰] اسماعیل بن فضل از ثابت بن دینار از سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام [۵۴۰]. در من لا یحضر رساله با عبارت: (و حق الله الا-کبر علیک...) آغاز می‌شود و مقدمه‌ای را که حقوق به اجمال در آن آمده است ندارد. در تحف العقول آن مقدمه موجود است. اما عبارت رساله با آنچه در خصال است اختلاف فراوان دارد: در عبارت بسط بیشتری دیده می‌شود و در مواردی کلمات مبهم، مغشوش و یا نامفهوم است که علت آنرا تصرف ناسخان باید دانست. شماره حق‌ها در هر دو مورد که به اجمال و تفصیل یاد شده در تحف العقول پنجاه حق است. اما در خصال و من لا یحضر در تفصیل حقوق، شماره حق‌ها پنجاه و یک حق است و حقی به نام حج (بین نماز و روزه) دیده می‌شود. لیکن در مقدمه‌ی خصال که حق‌ها به اجمال شمرده شده از حج نامی نیست. به هر حال چون صدوق در خصال روایت رساله را مسندا نوشته، نیز نشانه‌ی قدمت عبارت در آن آشکار است، نویسنده، متن خصال را برای ترجمه برگزید و العلم عندالله. رساله حقوق بارها جداگانه نیز چاپ شده و بر آن شرح‌ها و تعلیقه‌ها نوشته‌اند که از آن جمله است: ۱ - رساله حقوق گرد آورنده‌ی مرحوم سید سبط الحسن لکهنوی با تعلیقات. نسخه‌ی خطی آماده به چاپ. این رساله را نویسنده در حدود سی و پنج سال پیش نزد مؤلف دیدم. ۲ - رساله حقوق گرد آورده‌ی عبدالهادی مختار که با مقدمه‌ی مؤلف جزء سلسله‌ی کتابهای ماه به شماره ۶ از جانب عبدالامیر سیبیتی مؤسس هیأت نشر سلسله‌ی «کتاب الشهر» در کاظمین با مقدمه سید صادق صدر به چاپ رسید. ۳ - رساله حقوق تألیف فاضل ارجمند و حقوق‌دان، توفیق الفکیکی، مقیم نجف اشرف که هنگام توقف نویسنده در نجف به تألیف آن مشغول بود. ۴ - فقره‌هایی از این رساله ضمن رساله‌ای به نام «سخنان سجاد به وسیله‌ی آقای دکتر صاحب الزمانی به سال ۱۳۲۶ ه. ش در تهران چاپ و منتشر شد. ۵ - ترجمه کامل رساله حقوق از روی متن خصال به قلم فاضل محترم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای. [صفحه ۱۷۱] ۶ - رساله حقوق از مرحوم ناصری از فضلای تهران ۷ - رساله حقوق از آقای علی گل زاده غفوری ۸ - ترجمه‌ی رساله حقوق به وسیله دانشمند ارجمند حضرت آیه الله جنتی که با متن تحف العقول به وسیله‌ی مؤسسه انتشارات علمیه‌ی اسلامی به سال ۱۳۵۴ ه. ق به چاپ رسید. ۹ - ترجمه‌ی رساله حقوق از فاضل محترم آقای حاجی سید احمد فهری زنجانی که با متن خصال به وسیله انتشارات علمیه اسلامی چاپ شده است. ۱۰ - رساله حقوق، با مقدمه‌ای کوتاه از انتشارات دارالتوحید، تهران سال ۱۴۰۲ هجری قمری و مطمئناً شرح‌ها و ترجمه‌های دیگر نیز هست که نویسنده از آن اطلاعی ندارد. [صفحه ۱۷۳]

ترجمه‌ی رساله برابر ضبط صدوق در خصال

اشاره

بدان که خدای عزوجل را بر تو حق‌هاست، که تو را فرا گرفته است در هر جنبشی یا آرامشی، یا حالتی یا در هر جایی که در آن فرود آیی، یا در عضوی که آن را بگردانی یا در هر ابزاری که در آن تصرف کنی. پس بزرگترین حقهای خدای - تبارک و تعالی - بر تو، آن است که برای خود واجب ساخته، که آن اصل حق‌هاست. پس آنچه بر تو برای تو واجب ساخته، از سر تا به پاست، با اندامهای گوناگون که تراست. پس خدای عزوجل - برای زبان تو بر تو حقی قرار داده است و برای گوش تو بر تو حقی، و برای

دیده‌ات بر تو حقی، و برای دستت بر تو حقی، و برای پایت بر تو حقی، و برای شکمت بر تو حقی، و برای عورتت بر تو حقی. پس این هفت اندامند که کارها با آنها پدید آمد. [۵۴۱]. پس خدای - عزوجل - برای کارهای تو، بر تو حق‌ها نهاده است. برای نمازت حقی و برای روزه‌ات حقی. و برای صدقه‌ات حقی. و برای قربانیت حقی. و برای کارهایت بر تو حق‌هاست سپس حقهای دیگران که بر تو واجب است. [صفحه ۱۷۴] واجب‌ترین آن بر تو حقهای پیشوایان است. پس حقهای رعیت تو. پس حقهای خویشاوند تو. این حق‌هاست که از آن حق‌هایی جدا می‌شود. اما حق پیشوایان تو سه حق است. واجب‌ترین آن حق آنکه تو را با نیرو اداره کند. پس حق آنکه تو را تعلیم دهد. پس حق آنکه مالک تو باشد. و هر کس که تدبیر کار با او باشد پیشواست. و حقهای رعیت تو سه حق است، واجب‌ترین آن بر تو حق کسی که به خاطر قدرت تو رعیت توست پس حق کسی که در آموختن رعیت توست، چه نادان رعیت داناست - پس حق کسی که بر آن تسلطی داری. زن یا غلام یا کنیز. [۵۴۲]. و حقهای خویشاوندان تو بسیار است و به هم پیوسته به اندازه‌ی نزدیکی پیوند خویشاوندی. و واجب‌تر آن بر تو حق مادر توست. پس حق پدرت. پس حق فرزندت. پس حق برادرت پس نزدیک‌تر، پس نزدیک‌تر، پس سزاوارتر، پس سزاوارتر. سپس حق مولای تو که بر تو حق نعمت دارد. پس حق آنکه هم اکنون به تو نعمت می‌دهد. (ظاهراً: حق آنکه تو بر او نعمتی داری. چنانکه در تفصیل به خوبی آشکار است.). پس حق آنکه به تو احسانی کرده. پس حق آنکه برای نماز تو اذان می‌گوید. پس حق پیشنهاد تو. پس حق همنشین تو. پس حق همسایه‌ی تو. پس حق رفیق تو. پس حق شریک تو. پس حق مال تو. پس حق وامخواه تو [۵۴۳]. [صفحه ۱۷۵] پس حق آنکه با تو آمیزش دارد. پس حق آنکه بر تو ادعائی دارد. پس حق آنکه تو بر او ادعائی داری. پس حق آنکه با او مشورت کنی. پس حق آنکه رأی خود را به تو گوید. پس حق آنکه از او اندرز خواهی. پس حق آنکه تو را اندرز دهد. پس حق آنکه از تو بزرگتر است. پس حق آنکه از تو کوچکتر است. پس حق آنکه از تو چیزی خواهد. پس حق آن که تو از او چیزی خواهی. پس حق آنکه به گفتار یا به کردار به تو بدی کرده - از روی عمد یا بدون عمد. پس حق همدینان تو. پس حق اهل ذمه تو (که در پناه مسلمانان اند). پس حق‌هایی که به موجب‌های گوناگون و سبب‌های مختلف پدید می‌آید. خوشا به حال کسی که خدا او را به گزاردن حق‌هایی که بر او واجب فرموده یاری کند و او را موفق و استوار بدارد. [۵۴۴].

حق خدا

اما حق بزرگ خدا بر تو، آن است که او را پرستی. و چیزی را شریک او نسازی. چون از روی اخلاص چنین کردی برای تو بر خود قرار دهد، که کار دنیا و آخرت را بسازد [۵۴۵].

حق نفس

و حق نفس تو بر تو این است که آن را در طاعت خدای - عزوجل - بداری. [۵۴۶].

حق زبان

و حق زبان بازداشتن آن است از سخن زشت. و خوی دادن آن بر (گفتار) نیک و وا گذاشتن آنچه در آن سودی نیست. و نیکوئی به مردم و سخن نیک درباره آنان [صفحه ۱۷۶] گفتن [۵۴۷].

حق گوش

و حق گوش بازداشتن آن است از شنودن غیبت و آنچه شنیدنش روا نیست. [۵۴۸].

حق چشم

و حق چشم این است که آن را از آنچه بر تو روا نیست بپوشانی. و با نگریستن بدان پند گیری [۵۴۹].

حق دست

و حق دست آن است که آن را در آنچه بر تو روا نیست نگشایی. [۵۵۰].

حق پا

و حق دو پای تو آن است که بدانها در آنجا که بر تو روا نیست نروی. چه با این دو پاست که بر صراط می ایستی. پس بنگر که ترا نلغزانند که در آتش بیفتی. [۵۵۱].

حق شکم

حق شکم تو این است که آن را ظرف حرام نسازی و بیش از سیری نخوری. [۵۵۲].

حق عورت

و حق عورت تو این است که آن را از زنا بازداری و آنرا از دیده ها بپوشانی [۵۵۳].

حق نماز

و حق نماز این است که بدانی آن به رسولی رفتن نزد خداست. و تو در نماز پیش [صفحه ۱۷۷] خدای - عزوجل - ایستاده ای و چون این دانستی، مانند بنده ی خوار حقیر خواستار، پارسای امیدوار، ترسان اندک مقدار، زاری کن بزرگ دارنده کردگار، با آرامش و وقار می ایستی و نماز را به دل برپا می داری و حدود و حقوق آنرا می گذاری. [۵۵۴].

حق حج

و حق حج این است که بدانی آن به رسولی رفتن نزد پروردگار تو است. و گریختن از گناهان تو به سوی او است. توبه ی تو با آن پذیرفته است و واجبی که خدا بر عهده ی تو نهاده با آن انجام یافته. [۵۵۵].

حق روزه

و حق روزه این است که بدانی آن پرده ای است که خدا بر زبان و گوش و چشم و شکم و عورت تو نهاده تا تو را بدان از آتش بپوشاند. اگر روزه را وا گذاشتی پرده ی خدا را پاره کرده ای. [۵۵۶].

حق صدقه

و حق صدقه این است که بدانی آن ذخیره ی تو نزد پروردگار تو است - عزوجل - و سپرده ای که نیازی به گواه گرفتن بر آن نداری. اگر این را دانستی، اطمینانت بد آنچه در نهان به امانت می سپاری بیشتر است تا آنچه در آشکارا می دهی. و می دانی که

صدقه در این جهان بلاها و بیماری‌ها را از تو بازمی‌دارد، و در آن جهان از آتشت می‌رهاند. [۵۵۷]. [صفحه ۱۷۸]

حق قربانی

و حق قربانی این است که بدانی بدان، خدای - عزوجل - را می‌خواهی نه آفریدگان او را. و جز رحمت پروردگار و نجات روح خود از او در روز دیدار، نمی‌خواهی [۵۵۸].

حق سلطان

و حق فرمانروا این است که بدانی تو وسیله‌ی آزمایش او هستی. و او با قدرتی که خدا وی را بر تو داده آزموده می‌شود، و بر توست که خود را گرفتار خشم او نسازی. و به دست خود او را به هلاکت نیندازی و در بدی که به تو می‌کند شریک او نشوی. [۵۵۹].

حق معلم

و اما حق آنکه آموزگار توست این است که او را بزرگ داری و مجلس او را محترم شماری. و به گفته‌ی او گوش دهی. و بدو روی آوری. و بانگ خود را در محضر او بلند نکنی و اگر کسی از او پرسشی کند تو پاسخ ندهی تا او خود پاسخ دهد. و در محضر او با کسی سخنی نگوئی و پیش او کسی را عیب نکنی و اگر پیش روی تو از او بد گویند از وی دفاع کنی. و عیب‌های او را پوشانی و نکوئی‌های او را آشکار سازی. و با دشمن او نشینی و دوست او را دشمن نگیری. پس اگر چنین کردی فرشتگان خدا گواهی دهند که تو برای خدا - نه برای مردم - نزد وی رفته‌ای و از او علم آموخته‌ای. [۵۶۰]. [صفحه ۱۷۹]

حق مولی

و حق آن کس که مالک توست - این است که او را اطاعت کنی و جز در آنچه موجب خشم خداست نافرمانی او نکنی. چه اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست. [۵۶۱].

حق رعیت

و اما حق رعیت که تو بر آنان قدرت داری این است که بدانی آنان به خاطر ناتوانی خود و قدرت تو رعیت تواند. پس واجب است که با آنان به عدالت رفتار کنی و برای ایشان پدری مهربان باشی. و نادانی‌شان را ببخشی و در کیفرشان شتاب نکنی و هر قدرتی که خدای عزوجل به تو عطا فرموده آن را سپاس گوئی. [۵۶۲].

حق متعلمان

و اما حق آنان که در علم رعیت تواند، این است که بدانی خدای عزوجل با علمی که به تو داده و گنجینه‌هایی که بر تو گشوده، تو را سرپرست آنان کرده است. پس اگر مردمان را نیکو تعلیم دهی و بر آنان درستی نکنی و بر ایشان خشم نگیری خدا به فضل خویش علم تو را بیفزاید. و اگر علم خود را از مردم باز گیری یا هنگامی که از تو آموختن علم می‌خواهند با آنان درستی کنی. بر خداست که علم و جمال آنرا از تو باز گیرد و مرتبه‌ی تو را در دلها ساقط کند. [۵۶۳].

حق زن

و اما حق زن این است که بدانی خدای - عزوجل - او را مایه‌ی آرامش و انس تو [صفحه ۱۸۰] کرده و این نعمتی است از خدا بر تو. پس او را گرمی بداری و با او مدارا کنی! و اگر چه حق تو بر او واجب‌تر است، اما بر تو است که بر او رحمت آری. و خوراک و پوشاک او را آماده سازی و اگر از روی نادانی کاری کند بر او ببخشی که او گرفتار تو است. [۵۶۴].

حق مملوک

و اما حق مملوک این است که بدانی او آفریده‌ی پروردگار تو، و فرزند پدر و مادر توست. گوشت تو و خون تو است. تو مالک او شده‌ای اما نه آنکه او را، یا اندامی از اندامهای او را آفریده باشی. و یا او را روزی داده باشی. بلکه خدا - عزوجل - این کارها را از تو کفایت کرده، سپس او را مسخر تو ساخته، و تو را امین بر او دانسته و او را به تو سپرده تا هر نیکی که درباره‌ی او می‌کنی برای تو نگاه دارد. پس چنانکه خدا درباره‌ی تو نیکوئی کرده تو در حق آن بنده نیکوئی کن! و اگر او را ناخوش داشتی، او را عوض کن تا آفریده‌ی خدا را آزار نداده باشی. و لا قوة الا بالله [۵۶۵].

حق مادر

و حق مادرت این است که بدانی او تو را در جایی برداشته که کسی کسی را بر نمی‌دارد. و از میوه‌ی دل خود به تو داده که کسی به دیگری نمی‌دهد. و تو را به همه‌ی اعضای خود نگاهبانی کرده، و باکی نداشته است که خود گرسنه ماند و تو را سیر سازد. و خود تشنه ماند و تو را سیراب کند. و برهنه باشد و تو را بپوشاند. و خود در آفتاب باشد و تو را در سایه نگاه دارد. و به خاطر تو بیداری کشد و تو را از گرما و سرما نگاه دارد، تا تو برای او باشی. پس جز به یاری خدا و توفیق او از عهده سپاس او بر نخواهی آمد. [۵۶۶]. [صفحه ۱۸۱]

حق پدر

اما حق پدر تو این است که بدانی او اصل تو است و اگر او نبود تو نمی‌بودی. پس هر گاه در خود چیزی دیدی که تو را شادمان ساخت بدان که اصل آن نعمت را از پدرت داری. و خدا را بر آن سپاس گوی و آن اندازه که می‌توانی شکر او گوی «و لا قوة الا بالله». [۵۶۷].

حق فرزند

و اما حق فرزند تو این است که بدانی او از تو است و در نیک و بد این جهان پیوسته به تو. و تو به حکم ولایتی که بر او داری در آداب نیک آموختن و شناساندن خدا - عزوجل - و کمک کردن وی بر اطاعت خدا مسئول او هستی - پس در کار او همچون کسی باش که می‌داند در نیکوئی وی را پاداش، و در بدی او را کیفر می‌دهند. [۵۶۸].

حق برادر

و اما حق برادرت این است که بدانی او دست تو، و عزت تو، و قوت تو است. پس او را سلاح نافرمانی خدا مساز! و وسیله‌ی ستم بر آفریدگان خدا قرار مده! و برابر دشمنانش یاری او را ترک مکن! و نصیحت خود را از او باز مگیر! - اگر در فرمان خدا باشد - و

گر نه خدا را از او بزرگتر بدان «و لا قوة الا بالله» [۵۶۹].

حق مولی

و اما حق مولای تو که تو را آزاد کرده، اینکه بدانی او مال خود را در راه تو داده و تو را از خواری بندگی و وحشت آن رانده و به عزت آزادی و انس آن رسانده. از بند [صفحه ۱۸۲] ملکیت رهانده و قید بندگی را از تو گشوده، و از زندانت بدر آورده و تو را مالک خود ساخته، و برای عبادت پروردگارت آسوده خاطر کرده است. و بدانی که در زندگانی و مرگت از هر کس به تو نزدیکتر و یاری او در آنچه به تو نیازمند است بر تو واجب است. «و لا قوة الا بالله» [۵۷۰].

حق بنده

و اما حق مولایی که تو بر او انعام کرده‌ای این است که بدانی خدای - عزوجل - این آزاد کردن را وسیله‌ای نزد خود ساخته و پرده‌ای میان تو و آتش قرار داده است. اگر او را خویشاوندی نباشد، به پاداش مالی که به بهای او داده‌ای در این جهان میراث او از آن تو است. و در آخرت بهشت خواهی داشت. [۵۷۱].

حق نیکوکار تو

و اما حق کسی که به تو نیکی کرده، این است که او را سپاسگزار باشی. و نیکی او را به یاد داری و برای او نام نیک بدست آری. و میان خود و خدای - عزوجل - او را خالصانه دعا گوئی. هر گاه چنین کردی در نهان و آشکارا سپاس او گفته باشی. آنگاه اگر توانی روزی او را پاداش نیکو دهی. [۵۷۲].

حق اذان گو

و اما حق اذان گو این است که بدانی او خدای تو - عزوجل - را به یاد می‌آورد و تو را به نصیبت می‌خواند. و بر انجام واجبی که خدا بر تو نهاده یاری می‌دهد. پس او [صفحه ۱۸۳] را بر این کار چنان سپاس گو که نیکوکار بر خود را سپاس می‌گوئی. [۵۷۳].

حق پیش نماز

و اما حق پیش نماز تو آن است که بدانی او عهده‌دار نمایندگی میان تو و پروردگارت - عزوجل - است او از جانب تو سخن می‌گوید و تو از جانب او سخن نمی‌گوئی. او برای تو دعا می‌کند و تو برای او دعا نمی‌کنی. و مهم ایستادن تو را برابر خدای - عزوجل - کفایت می‌کند و تو از او کفایت نمی‌کنی. پس اگر در آن نقصی باشد بر او است نه بر تو. و اگر درست باشد، تو شریک او هستی و او را بر تو برتری نیست. او خود را سپر تو و نمازش را سپر نماز تو کرده. پس او را بدین اندازه سپاسگویی. [۵۷۴].

حق همنشین

و اما حق همنشین تو این است که با او نرم‌خو باشی. و در سخن گفتن با وی به راه انصاف روی و از آنجا که نشسته‌ای جز با رخصت او برنخیزی - و آنکه نزد تو نشیند تواند که بی‌رخصت تو برخیزد - و لغزش او را فراموش کنی. و خوبی‌های او را حفظ

کنی و جز سخن نیک به گوش او نگوئی. [۵۷۵].

حق همسایه

و اما حق همسایه‌ات، حفظ او است در نهان و بزرگداشت اوست در عیان و یاری او اگر ستمدیده باشد. و باید که عیب او را نجویی. و اگر از او زشتی دیدی آنرا بپوشانی. و اگر دانستی اندرز تو را می‌پذیرد او را اندرز دهی - چنانکه بین تو و او بماند - و هنگام سختی او را رها نکنی. و از خطای او درگذری. و گناه او را ببخشی. [صفحه ۱۸۴] و با او بزرگوارانه معاشرت کنی «و لا قوة الا بالله» [۵۷۶].

حق رفیق

و اما حق رفیق تو این است که با او با انصاف و بزرگواری همراه باشی. و چنانکه او تو را اکرام می‌کند وی را اکرام کنی. و بر او رحمت باشی نه عذاب «و لا قوة الا بالله» [۵۷۷].

حق شریک

و اما حق شریک این است که اگر غایب باشد، او را کفایت کنی. و اگر حاضر باشد او را رعایت نمائی و مخالف او حکمی نکنی. و بی‌مشورت او کاری نرانی. مال او را نگهبانی کنی و در بسیار و یا اندک آن خیانت نورزی. چه مادام که دو شریک به یکدیگر خیانت نکنند دست خدا با آنها است. «و لا قوة الا بالله». [۵۷۸].

حق مال

و اما حق مال تو این است که آنرا جز از حلال نگیری. و جز در راه آن خرج نکنی. و کسی را که سپاس تو نمی‌دارد بر خود مقدم نداری. پس در آن به اطاعت پروردگار کار کن. «و لا قوة الا بالله» [۵۷۹].

حق وام خواه

و ما حق وام‌خواه تو این است که اگر مال داری وام او را پردازی. و اگر [صفحه ۱۸۵] تنگدستی با سخن نیکو او را راضی سازی و با لطف او را از سر خود باز کنی. [۵۸۰].

حق معاشر

و حق معاشر آن است که وی را فریب ندهی. و گول نزنی. و نیرنگ با او بکار نبری و در کار او از خدای تبارک و تعالی بترسی [۵۸۱].

حق خصم بر تو

و حق خصمی که بر تو ادعا دارد. اگر آنچه دعوی کند درست باشد تو گواه او بر خود باشی و بر او ستم نکنی. و حق او را به کمال بدهی و اگر دعوی باطل کند، با او مدارا کنی و جز راه مدارا پیش نگیری و در کار او خدای خویش را به خشم نیاوری. «و لا قوة الا بالله». [۵۸۲].

حق تو بر خصم

و حق خصم تو که بر او دعوی داری این است که اگر در دعوی خود راستگو باشی، به نیکوی با وی سخن گوئی. و حق او را انکار نکنی. و اگر در مطالبت خود دروغگویی از خدای - عزوجل - پرهیزی. و به سوی او توبه کنی و دعوی را رها سازی. [۵۸۳].

حق رأی خواه

و حق آن کس که با تو مشورت کند این است که اگر در آنچه پرسد چیزی می‌دانی بگویی. و گرنه او را به آن کس که داند راهنمایی کنی. [۵۸۴]. [صفحه ۱۸۶]

حق رأی زن

و حق آن کس که تو از او مشورت خواهی این است که در آنچه موافق تو نگوید وی را متهم نسازی. و اگر موافق تو گوید خدای - عزوجل - را بر آن سپاس گوئی. [۵۸۵].

حق نصیحت خواه

و حق آن کس که از تو نصیحت خواهد این است که او را اندرز دهی. و راه مدارا و مهربانی بدو را پیش گیری. [۵۸۶].

حق نصیحت گو

و حق آنکس که تو را نصیحت کند این است که برابر او نرمخو باشی. و بد و نیک گوش فرا دهی. اگر درست نصیحت کند، خدای - عزوجل - را بدان سپاس گویی. و اگر موافق تو نگوید بدو رحمت آری. و او را متهم نکنی. و بدانی که او خطا کرده است و بر این خطا بر او نگیری. مگر آنکه مستحق تهمت باشد که در این صورت بکار او اندک اعتنائی مکن. «و لا قوة الا بالله» [۵۸۷].

حق بزرگ

و حق بزرگتر از تو این است که او را بخاطر سالمندی وی بزرگ داری. و چون در مسلمانی از تو پیش تر است او را حرمت نهی. و در مخاصمت با او مقابلت نکنی. و در راه بر او پیشی نگیری. و از او پیش نیفتی و با او جهالت نورزی. و اگر او بر تو جهالت کند، به خاطر اسلام و حرمت آن آنرا تحمل کنی و او را اکرام نمائی. [۵۸۸].

حق کوچک

و حق کوچک، رحمت بر او در آموختن او، و گذشت از وی. و پرده پوشی. و [صفحه ۱۸۷] مدارا بدو و کمک اوست [۵۸۹].

حق خواهنده

و حق خواهنده، دادن بدو به مقدار نیاز است. [۵۹۰].

حق مسؤول

حق کسی که چیزی از او خواسته شده این است که اگر داد، از او با سپاس و قدردانی از فضل او، پذیری. و اگر نداد عذر او را قبول کنی [۵۹۱].

حق شاد کننده تو

و حق کسی که تو را به خاطر خدا شاد کند، این است که نخست خدای - عزوجل - را سپاسگوئی سپس او را شکر گزار باشی. [۵۹۲].

حق بد کننده

و حق کسی که به تو بدی کند این است که بر او ببخشی. و اگر دانستی که بخشیدن او بداست، داد خود را از او بگیری. خدای - تبارک و تعالی - گوید بر کسی که بدو ستم رسیده باشد و دادخواهی کند گناهی نیست. [۵۹۳].

حق همدینان

و اما حق همدینان تو این است که در ضمیر خود سلامت آنان را خواهی. و بر ایشان رحمت آوری. و با گناهکار آنان مدارا کنی. و با آنان الفت گیری. و در اصلاح کار ایشان بکوشی. و نیکوکاران آنان را سپاس گویی و آزار خود را از ایشان بازداری. و آنچه برای خود دوست داری برای آنان دوست داشته باشی. و آنچه برای خود ناخوش می داری برای آنان ناخوش داری. پیران آنان را همچون خود دانی. و جوانانشان را برادر خود انگاری و پیرزنان ایشان را مادر خود شماری و کودکان را فرزند خود به حساب [صفحه ۱۸۸] آری. [۵۹۴].

حق اهل ذمه

حق کسانی که در پناه مسلمانان اند این است که آنچه خدای - عزوجل - از آنان می پذیرد بپذیری. و مادام که به عهد خدای - عزوجل - وفادار هستند برایشان ستم نکنی. [۵۹۵]. [صفحه ۱۸۹]

صحیفه سجاده و بحثی درباره ی آن

و قال ربکم ادعونی استجب لکم [۵۹۶]. اثر دیگری که از امام سجاده در دست داریم، مجموعه ای است از دعاها ی آن حضرت که به نام صحیفه ی سجاده معروف گردیده. شهرت این اثر، نویسنده را از هر توضیحی درباره ی آن بی نیاز می سازد. صحیفه ی سجاده که زبور آل محمد (ص) و انجیل اهل بیت (ع) لقب گرفته شامل پنجاه و چهار دعا است. تاکنون بیش از شصت شرح بر آن نوشته اند و چند بار به زبان فارسی ترجمه شده، ناگفته نماند که علمای شیعه بر صحیفه ای که متداول است، استدراک ها کرده و صحیفه های دوم، سوم تا هشتم را گرد آورده اند. [۵۹۷]. هر چند سند صحیفه ای که امروز در دست ما است به بهاء الشرف می رسد و او در سده ی ششم هجری می زیسته، اما نام صحیفه سالها پیش از وی در کتاب های بزرگان شیعه موجود است. در فهرست کتابهای اهدائی مرحوم مشکوه به دانشگاه تهران، چنین آمده است: این داستان (عمیر بن متوکل بن هارون و ملاقات او با یحیی پسر زید شهید) را بسیاری از گفته ی عمیر نقل کرده اند: مانند شیخ مفید در ارشاد و علی بن محمد خزاز در کفایه الاثر و نجاشی در

رجال و شیخ طوسی در فهرست... [۵۹۸] اما این نوشته ظاهراً [صفحه ۱۹۰] بر اساسی نیست. در ارشاد نامی از صحیفه نیامده است تا به داستان عمیر بن متوکل بن هارون چه رسد. گویا فهرست نویس، مقدمه‌ی صحیفه‌ی سجادیه نوشته‌ی مرحوم مشکوٰه را در دست داشته و در نقل عبارت دچار خطا گردیده است. ترجمه آنچه در مقدمه صحیفه به قلم مرحوم مشکوٰه آمده چنین است: این (صحیفه‌ی سجادیه) دومین کتاب است در جهان اسلام پیش از آن جز قرآن کریم، کتابی پدید نشده... صحیفه مرجع بزرگان علما و مصنفان بوده است. شیخ مفید محمد بن نعمان در پایان شرح حال امام سجاد بدان اشارتی کرده و معاصر او علی بن محمد خزاز قمی به نام صحیفه و ملاقات متوکل بن هارون با یحیی پسر زید تصریح کرده است. چنانکه می‌بینیم عبارت مرحوم مشکوٰه در مورد مفید (اشارت) است نه تصریح، و در ارشاد ذیل ترجمه‌ی امام علی بن الحسین نامی از صحیفه نیست. و ترجمه‌ی عبارت مفید چنین است: فقیهان عامه علم‌ها از او روایت کرده‌اند که از بسیاری، به شمار در نمی‌آید. و موعظه‌ها و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام و مغازی و ایام ضبط کرده‌اند که میان علما مشهور است [۵۹۹] می‌توان گفت کلمه‌ی (دعاها) اشارت گونه‌ای به صحیفه است. چنانکه می‌دانیم صحیفه‌ی سجادیه به صحیفه‌ی کامله شهرت یافته است. معنی کلمه‌ی کامله چیست؟ و صحیفه دیگر که ناقص بوده کجا است؟ آیت الله نجفی مرعشی در مقدمه‌ای که بر صحیفه‌ی سجادیه (چاپ شیخ محمد آخوندی) نوشته و مقدمه‌ی مرحوم مشکوٰه را استدراک کرده‌اند چنین نویسند: سبب ملقب شدن این صحیفه به کامله بر طبق آنچه از سید جمال الدین کوکیانی یمانی شنیدم این است که نسخه این صحیفه بطور ناقص در دست زیدیه است و برابر نصف این صحیفه می‌باشد. و برای همین است که این صحیفه به کامله مشهور شده است. [۶۰۰]. لیکن این تعلیل نه تنها کافی نیست، بلکه آنرا درست نمی‌توان شمرد، چه لفظ کامله در سند صحیفه از گفته‌ی متوکل بن هارون که خود یحیی بن زید را دیده است، [صفحه ۱۹۱] مشاهده می‌شود و می‌گوید أخبره انه من دعاء أبيه علي بن الحسين من دعاء الصحيفة الكاملة. و نیز متوکل می‌گوید: یحیی بن زید گفت می‌خواهی ترا صحیفه‌ای از دعای کامل بدهم؟ و مسلم است که در آن وقت صحیفه‌ای که امروز به نام صحیفه‌ی زیدیه مشهور است (طبق گفته‌ی کوکیانی) وجود نداشته و بر فرض وجود، شکی نیست که متوکل از آن بی‌خبر بوده است، تا چه رسد که از نقص آن مطلع باشد. آنگاه در ضمن همین روایت متوکل گوید: پس از آنکه به مدینه رفتم و امام صادق (ع) را دیدم و داستان و ملاقات خود را با یحیی بدو گفتم، اجازه خواستم که نسخه آن حضرت را با نسخه‌ی یحیی که برای عمو زادگان خویش فرستاده بود. مقابل کنم و پس از مقابله حرفی از یکی را مخالف دیگری ندیدم، بنابراین احتمال اینکه لفظ کامله برابر صحیفه ناقصه زیدیه باشد بی‌مورد است. جز اینکه بگوئیم لفظ کامله در سند صحیفه از متوکل بن هارون نبوده و بهاء الشرف که در قرن ششم می‌زیسته، صحیفه‌ی خود را در مقابل صحیفه‌ی زیدیه بدان ملقب ساخته و این احتمال هم با مقام تقوی و نزاهت او پذیرفته نیست و دیگر اینکه به گفته‌ی متوکل، صحیفه‌ی امام صادق که در دست ما است ۷۵ باب بوده است و یازده باب آن از خاطر راوی رفته و گوید شصت و چند باب آنرا از بر دارم، در حالی که مجموع ادعیه صحیفه ۵۴ دعا است. پس بدین تقریب لقب یافتن این صحیفه (به صحیفه‌ی کامله) نیز معنی ندارد. در نسخه‌ای از صحیفه که در شوال سال چهارصد و شانزده هجری قمری نوشته شده و در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی است در پشت صفحه‌ی مجلد (تا آنجا که به خاطر دارم) لفظ کامل موجود است و سبب آنرا کامل بودن این مجموعه از جهت دعا نوشته است. آنچه به طور حدس در این باره می‌توانیم بگوئیم (و البته حدس است و نمی‌توان آنرا دلیل گرفت) اینکه این مجموعه را از آن جهت کامله گفته‌اند که دستوری کامل برای درخواست حاجات بنده از خدای تعالی است. در بیشتر موارد، و درباره‌ی اغلب نیازمندیها، و چون چنین دعاها از ائمه معصومین با این ترتیب، صدور نیافته، این ادعیه در مقابل دعاها‌ی ائمه‌ی دیگر به کامله ملقب شده است و الله العالم. [۶۰۱]. [صفحه ۱۹۳]

قرآن به خط امام علی بن الحسین و نقدی بر قرآنها‌ی مشهور به خط امامان

در بعض کتابخانه‌های ایران نسخه‌هایی یا برگه‌هایی از قرآن وجود داشته و دارد که می‌گویند: امام علی بن الحسین (ع) آنها را نوشته است، لیکن صحت این انتساب نسبت به برخی از این نسخه‌ها بعید می‌نماید و نسبت به بعض دیگر، حقیقت ندارد. تا آنجا که اطلاع یافته‌ایم این نسخه‌ها عبارتند از: ۱ - قرآن شیراز. ۲ - قرآن سلطانیه قزوین ۳ - قرآن اصفهان ۴ - قرآن کتابخانه‌ی حضرت رضا (ع) اطلاع ما درباره‌ی قرآن شیراز منحصر به عبارتی است که معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، در کتاب خود شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار که در پیرامون مزارهای شیراز نوشته است آورده و گوید: در شیراز، قرآنهائی به خط امیرالمؤمنین علی و حسین و علی بن الحسین (ع) موجود است [۶۰۲] درباره‌ی قرآن سلطانیه قزوین، مرحوم صادق وحدت که مردی فاضل و از علاقمندان به کتاب، (مخصوصاً) نسخ قدیمی بودند، برای نویسنده، حکایت کردند، که در سال ۱۳۲۳ شمسی در سلطانیه قزوین اوراقی از قرآن به خط کوفی و بر روی پوست [صفحه ۱۹۴] آهو در منزل سیدی که امامت جمعه‌ی آنجا را داشته است، دیده‌اند و صاحب آن و عده‌ای دیگر معتقدند، آن اوراق به خط امام علی بن الحسین (ع) نوشته شده. اما نسخه‌ی اصفهان به سال (۱۳۲۸ - ش) در موزه‌ی ایران باستان به معرض نمایش گذارده شد و مشخصات این نسخه طبق آنچه در کتاب راهنمای گنجینه‌ی قرآن تألیف مرحوم دکتر بیانی نوشته شده بدین قرار است. (مجموعه‌ی موزه اصفهان) بدون رقم اصیل و تاریخ تحریر (در حدود قرن سوم) کاغذ پوست آهوی مجدول قاب سازی شده، حاشیه‌ی کاغذ اصفهانی نخودی شماره‌ی صفحه‌ها ۲۸۸، هر صفحه ۱۷ سطر جلد میشن مشکی ترنج و نیم ترنج ضربی طلاکوب (قرن یازدهم) قطع تیموری بیاض به اندازه ۳۵۵ در ۲۷۵ میلیمتر. در صفحه آخر رقم الحاقی کتیبه علی بن الحسین امام زین العابدین علیه‌السلام را دارد. [۶۰۳] اما مشخصات قرآن کتابخانه‌ی حضرت رضا (ع) چنین است. ۱ - این قرآن بر پوست آهو نوشته شده و از اول آیه‌ی ۱۸۰ سوره‌ی بقره شروع و پایان قرآن است و به این جمله ختم می‌شود. قوله الحق و له الملك ان الله لا یخلف الميعاد کتبه المنتظر بوعده علی بن الحسین بن علی بن أبیطالب. ۲ - در سال ۱۲۹۴ هـ هنگام نیابت تولیت مرحوم میرزا سعید خان که سال آخرین صحافی این قرآن است برای صفحات آن حاشیه‌ای از کاغذ قرار داده و دور کاغذ متن را با طلا و لاجورد و شنجرف جدول کشی و تذهیب کرده‌اند. بر طبق نامه‌ای که از کتابخانه‌ی آستانه رضوی رسیده است. واقف این نسخه و چند نسخه‌ی قرآن دیگر شاه عباس کبیر است، عین وقفنامه متعلق به این نسخه بر اثر صحافی یا به علل دیگر از بین رفته، ولی در نسخ دیگر موجود می‌باشد. ۳ - صفحات اول قرآن معلوم نیست، و بر اثر چه پیش آمدی سیاه شده است که خواندن آن به سهولت ممکن نیست. ۴ - این قرآن دارای ۳۶۹ برگ است و هر صفحه به طول (۳۲) بهر و بعرض (۲۵) بهر و (۵) مو است. [صفحه ۱۹۵] ۵ - بین آیات، مانند سایر قرآنها فواصلی یا تذهیبی وجود ندارد ولی در همه جا به فاصله‌ی یکی دو سه صفحه در آخر یک آیه چند نقطه که دایره‌ای را تشکیل می‌دهد موجود است. چنانکه در عکس ص ۱۸۶ سطر (۵) همین نقطه‌ها مشاهده می‌شود و رنگ این نقطه‌ها قرمز و سیاه است. ۶ - آیه‌ی مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم در هر سوره از اول سطر شروع می‌شود و فاصله‌ی بین آخر سوره و اول سوره‌ی دیگر اندکی بیش از فواصل باقی سطور می‌باشد. این بود اطلاع ما در پیرامون این قرآنها و در پایان اضافه می‌کنیم که: ۱ - از وجود یا عدم قرآن شیراز (در این تاریخ) اطلاعی نداریم و جستجوی هم که درباره‌ی آن کرده‌ایم تاکنون به نتیجه نرسیده است، بنابراین معلوم نیست انتساب این نسخه به امام علی بن الحسین، تا چه اندازه درست باشد. ۲ - قرآنی را که مرحوم صادق وحدت در سلطانیه قزوین دیده بودند و درست به خاطر نداشتند که دارای امضا بوده است، یا نه، نیز همین حکم را دارد. ۳ - جمله‌ای که در پایان نسخه‌ی اصفهان موجود است، عدم انتساب این قرآن را ثابت می‌کند، چه آن حضرت برای خود لقب زین العابدین و جمله‌ی علیه‌السلام را نیم آورد، مگر اینکه بگویند، کاتبی این جمله را از خود به آخر قرآن افزوده و مقصود او معرفی نویسنده‌ی اصلی بوده است. در این صورت هر چند غرابت موضوع از میان می‌رود، ولی این احتمال دلیل صحت انتساب نخواهد بود. ۴ - در مورد قرآن کتابخانه‌ی حضرت رضا (ع) که عده‌ای انتساب آن را به امام علی بن الحسین قطعی می‌دانند، باید توضیحات بیشتری داد و معلوم ساخت که: در قرن اول هجرت، در حجاز موطن این امام شکل خطوط چگونه بوده و

خط را بر روی چه می‌نوشته‌اند، و از این مقدمات برای صحت انتساب این نسخه و یا عدم آن نتیجه گرفت و این مطلب در دو بحث نوشته می‌شود. الف - کاغذ: پیش از ظهور پیغمبر اسلام (ص) و همچنین در زمان آن حضرت، برای نوشتن از چرم و پوست استفاده می‌کرده‌اند، و مقصود از چرم در اینجا همان چرم معمولی است نه پوستی که آن را رق [۶۰۴] می‌گویند چنانکه ابن سعد از اسماعیل بن [صفحه ۱۹۶] ابراهیم اسدی و او به اسناد خویش از ابوالعلا حدیث کند که با مطرف در سوق الابل بودیم، عربی نزد ما آمد و پاره‌ای چرم و یا مشک بیاورد و گفت: از شما کدامیک خواندن داند؟ گفتم من دانم. گفت: این نامه را برای من بخوان این چیزی است که پیغمبر (ص) برای من نوشته [۶۰۵] و ضخامت این چرم چنان بوده است که برای تعمیر دلو از آن استفاده شده. مورخین گویند: که پیغمبر (ص) نامه‌ای به سمعان بن عمر (از بنی حارثه) نوشت و با عبدالله بن عوسجه روانه داشت و سمعان آن نامه را برای دوختن دلو خود بکار برد و این طائفه را به سبب این کار بنو الرافع گفتند [۶۰۶]. ابن ندیم گوید: در خزانه‌ی مأمون نوشته‌ای به خط عبدالمطلب بر روی چرم، وجود داشت که طلب خود را از مردم مکه، بر آن نوشته بود. [۶۰۷]. در دائرة المعارف اسلامی (فرانسه) آرد که: در کتابخانه‌ی خدیوی مصر دو سند از این نمونه (بر روی چرم) موجود است که تاریخ کتابت آن (۲۳۳ هـ) و (۲۳۹ هـ) است. [۶۰۸]. پس از چرم، عسیب [۶۰۹] مورد استعمال واقع شد و از استخوان ساق و دنده‌ی شتر و همچنین استخوان شانه نیز استفاده می‌کردند. و قطعات کوچک را بر روی خزف می‌نوشتند سپس پاپیروس مصری معمول شد. و تا اوائل دولت بنی‌عباس از این ماده استفاده می‌کردند. کاغذ معمولی که به نام (ورق، کاغذ، قرطاس) نامیده می‌شود. تقریباً در اواخر قرن دوم هجری در کشورهای اسلامی رواج یافته و قدیم‌ترین کتاب موجود که بر روی کاغذ نوشته شده است، به تاریخ سال (۲۵۶ هـ) است، که احتمال می‌رود محل کتابت آن شهر بغداد باشد. و تاریخ نسخه‌ی شماره (۶۵۴۶) کتابخانه قاهره (۲۶۵ هـ) است، لیکن این [صفحه ۱۹۷] تاریخ مسلم به نظر نمی‌رسد و بعید نیست که تاریخ قطعی آن سال (۳۰۰ هـ) و در دمشق باشد. [۶۱۰]. پوست آهو که از آن به (رق و جلد - ۲) تعبیر می‌کنند، برای نوشتن قرآن و اسناد بکار رفته و استعمال آن به غایت اندک بوده است. اما این ماده در چه وقت برای نوشتن بکار رفته؟ درست معلوم نیست، همین قدر مسلم است که در قرن سوم هجری برای نوشتن قرآن از آن استفاده شده. بعضی محققین گویند این ماده حتی پیش از اسلام نیز در بین عرب معروف بوده و یک بیت از معلقه‌ی طرفة بن العبد را که گوید: و خذ کقرطاس الشامی و مشفر کسبت الیمانی قده لم تجرد [۶۱۱]. بر این گفته دلیل گرفته و گویند، وجه مشابهت گونه با قرطاس شامی در اینجا نازکی و براق بودن آن می‌باشد. این ادعا بعید به نظر نمی‌رسد، چه رق، در این نقطه معمول بوده است در لاروس بزرگ فرانسه ذیل کلمه پارچمینه Parchomin گوید: Plin قدیم گوید (رق) بخاطر Eumene پادشاه Pergame بوجود آمد زیرا بطائسه مصر در زبان‌های اروپائی Purchomin و مأخوذ از Pergame است و آن را از پوست گوسفند، بز، گوساله، خوک، گوزن و غیره می‌ساختند. این ماده نخست برای نوشتن مؤلفات و بعدها یعنی در قرن هفتم میلادی برای تحریر فرمانها به کار می‌رفت. قدیم‌ترین فرمان سلطنتی بر روی پوست از Thierry سوم در (۶۷۷ - م) است. [۶۱۲]. لیکن معروف بودن این ماده در میان عرب دلیل نیست که استعمال آن در حجاز شیوع کامل داشته است و مسلماً این نوع کاغذ کمیاب و فوق العاده گران بوده و همه کس استطاعت تحصیل آنرا نداشته. ب - خطوطی که در قرن اول هجری معمول بوده است. ابن ندیم خطوط عربی را به ترتیب چنین می‌شمارد: [صفحه ۱۹۸] خط مکی. خط مدنی، خط بصری، خط کوفی [۶۱۳]. نمونه‌هایی که از خط عربی در قرن اول هجری در دست است نشان می‌دهد که این خط با خط کوفی مباین و شبیه به خط نسخ امروزی است این خطوط بر روی پاپیروس مصری نوشته شده است. اما خط کوفی مسلماً پیش از بنای شهر کوفه وجود داشته و شاید علت اینکه خط به این نام مشهور شده، رواج آن در شهر کوفه باشد. خط کوفی مدت پنج قرن به موازات خط نسخ، استعمال گردید ولی درست معلوم نیست از چه وقت برای نوشتن قرآنها اختصاص یافته است، همین اندازه روشن است که: در قرن سوم قرآنها را با خط کوفی می‌نوشته‌اند و قرآنهایی که از این تاریخ بجا مانده (به استثنای یک قرآن) همگی به خط کوفی است. [۶۱۴]. چنانکه قرآن شماره

(۳۴۶) پاریس متعلق به سال (۲۲۹) و قطعاتی از قرآن قاهره که به شماره (۳۳۹۱۰) ثبت شده متعلق به سال (۲۷۷ هـ) است این قرآن را اناجور حاکم دمشق به مسجد عمر (قاهره) اهداء کرده است تنها یک قرآن متعلق به قرن دوم هجری است و آن قرآن کامل قاهره است. که شماره آن (۳۸۷) و وقفنامه‌ی این قرآن به تاریخ (۱۸۶ هـ) می‌باشد. این قرآن دارای خطی ساده و بدون زوائد ساختگی است در این نسخه (ق) به صورت (ف) و (ف) به همین شکل لیکن نقطه‌ی آن در زیر و در وسط حرف است. [۶۱۵]. از این دو مقدمه چنین نتیجه می‌گیریم که به دلایل زیر نمی‌توان انتساب این نسخه را نیز به امام علی بن الحسین مسلم دانست. ۱ - این نسخه چنانکه گفتیم بر روی پوست آهو نوشته شده و نظر به کمیابی و گرانی این ماده بعید به نظر می‌رسد که این اوراق متعلق به قرن اول هجری و مربوط به آن حضرت باشد. ۲ - از مقایسه‌ی این خط با دو قطعه از خطوطی که به سال (۲۴) و (۹۰) هجری [صفحه ۱۹۹] نوشته شده، مشاهده می‌کنیم که با این نمونه‌ها شباهت نداشته و بر عکس با خط قرآن اناجور که در قرن سوم نوشته شده است، شباهت بسیاری دارد. لیکن از طرفی انتساب آنرا (به طور قطع) نمی‌توان منکر شد و برای اطمینان کامل لازم است با وسائل علمی امروز از مرکب و کاغذ آزمایش دقیق به عمل آید تا در نتیجه تاریخ قطعی کتاب نسخه معلوم شود. [صفحه ۲۰۱]

رحلت امام

نتبوا من الجنة حيث نشاء فنعم أجر العالمين [۶۱۶]. در سال رحلت امام سجاد نیز تاریخ نویسان همداستان نیستند، بلکه اختلاف در سال وفات او بیشتر از اختلاف در سال تولد اوست. (هفتاد و چهارم تا یکصد و دهم هجری) که البته عبارت (اربع و سبعین) در تاریخ گزیده [۶۱۷] سهو القلم نویسنده است و باید (اربع و تسعين) باشد. بیشتر محدثان و تاریخ نویسان رحلت حضرتش را به سال نود و چهار هجری نوشته‌اند از آن جمله است: زبیری در نسب قریش [۶۱۸] ابن قتیبه در المعارف [۶۱۹] و بلاذری در انساب الاشراف [۶۲۰] و ابن جوزی در صفة الصفوة [۶۲۱] و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمہ [۶۲۲] سال نود و چهارم هجری را سنه الفقهاء نامیده‌اند چون گروه بسیاری از فقیهان مدینه در این سال از جهان رفتند. در مقابل این گفته‌ها مفید در ارشاد [۶۲۳] و کلینی در کافی [۶۲۴] و اربلی در یکی از اقوال خود [۶۲۵] و طبری در تاریخ [۶۲۶] سال نود و پنج را اختیار کرده‌اند. نیز بلاذری در یکی از روایت‌های خود [۶۲۷] همچنین علی بن عیسی اربلی [۶۲۸]. [صفحه ۲۰۲] نوشته‌اند وی به سال نود و دو در گذشت. از میان این گفته‌ها سال نود و چهارم و نود و پنجم شهرت دارد و قوت اقوال سال نود و چهارم بیشتر می‌نماید. کفعمی در مصباح نویسد: روز شنبه‌ی بیست و دوم محرم سال نود و پنجم با زهری که به دستور هشام بن عبدالملک بدو خوراندند مسموم شد [۶۲۹]. مدفن او قبرستان بقیع در کنار عموی حسن بن علی علیهما السلام است [۶۳۰]. شبی که بامداد آن به جوار پروردگار رفت فرزند خود امام محمد باقر را فرمود: - آبی برای وضوی من بیاور! و چون آب را آوردند گفت: نمی‌خواهم، در این آب مردار است. پس از جستجو معلوم شد موشی در آب مرد است [۶۳۱]. هنگام مرگ غشی بر او رخ داد و چون چشم خود را گشود سوره‌ی واقعه و سوره‌ی فتح را خواند و سپس گفت: الحمد لله الذی صدقنا وعده و أورثنا الأرض نتبوا من الجنة حيث نشاء فنعم أجر العالمين [۶۳۲] آنگاه خاموش شد [۶۳۳]. ابن سعد به سند خود از ابوجعفر (ع) آورده است: که امام سجاد وصیت کرد که در مرگ او کسی را خبر نکنند و او را زود به خاک بسپارند و در کفن پنبه پیچند و در حنوط او مشک نیامیزند [۶۳۴] لیکن بهنگام تشییع و دفن آن بزرگوار انبوهی از مردم فراهم آمد که مدینه مانند آنرا کمتر دیده بود. [صفحه ۲۰۳]

فرزندان امام

ذریه بعضها من بعض. [۶۳۵]. در شمار فرزندان امام علی بن الحسین (ع) نیز میان مورخان و تذکره نویسان اختلاف است. زبیری که کتاب او (نسب قریش) قدیمترین مأخذ موجود است فرزندان امام علی بن الحسین را چنین برمی‌شمارد: حسین اکبر، محمد، عبدالله

(مادر آنان ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب است) زید «از ام ولد» داود، عمر، علی، عبدالرحمن (در خردسالی مردند) حسین اصغر، سلیمان، قاسم. دختران او: خدیجه - عبده، ام کلثوم، فاطمه، علیه، ام الحسین [۶۳۶]. و ابن سعد برای او ده پسر به نامهای: حسن، حسین، اکبر، محمد، عبدالله، عمر، زید، علی، حسین اصغر، سلیمان، و قاسم نوشته و دختران او را هفت تن به نامهای زیر ثبت کرده است: خدیجه، علیه، کلثوم، ملیکه، فاطمه، ام الحسین و ام الحسن (حسنه) [۶۳۷] و ابن قتیبه پسران را: حسن، محمد، علی، عبدالله از (ام عبدالله) عمر، زید (از ام ولد) به نام حیدان و دختران را: خدیجه، ام موسی، ام حسن، ام کلثوم نویسد [۶۳۸]. [صفحه ۲۰۴] بلاذری پسران را: محمد، عبدالله، حسین، (ام عبدالله) عمر، زید، و دختران را: علیا، خدیجه، ام موسی، ام حسن، کلثم و ملیکه نوشته است [۶۳۹]. و شیخ مفید در ارشاد فرزندان آن حضرت را پانزده تن نوشته است: پسران: محمد (امام باقر). (از ام عبدالله) عبدالله. حسن. حسین. زید. عمر. حسین اصغر. عبدالرحمن. سلیمان. علی. محمد. اصغر که همگی از ام ولد بودند. دختران: خدیجه. فاطمه. علیه. ام کلثوم [۶۴۰]. علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف الغمه در یکی از روایات خود فرزندان او را پانزده تن نوشته است. [۶۴۱] (چنانکه مفید آورده است) و از روایت دیگری که گویا مورد اعتماد او نیست نویسد گفته اند او را نه پسر بود و دختر نداشت [۶۴۲] و به روایتی دیگر نویسند: او را هشت پسر بود و دختری نداشت. [۶۴۳]. و ذهبی فرزندان حضرت را چنین نوشته است: حسن. حسین که در خردسالی مردند. محمد باقر. عبدالله. زید. عمر. علی. محمد اوسط، عبدالرحمان. حسین صغیر. قاسم [۶۴۴]. ابن حزم علی ابن احمد بن سعید اندلسی در باب نام و شمار فرزندان آن حضرت ضبط مفصل تری دارد. پسران: محمد (مادر او ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب) زید (از ام ولد) [صفحه ۲۰۵] علی، حسین، عبدالله، عمر. دختران: خدیجه که محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب او را به زنی گرفت. عبده که نخست محمد بن معاویه بن عبدالله بن جعفر او را گرفت سپس به علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب شوهر کرد. و پس از او زن نوح بن ابراهیم بن محمد بن طلحه شد. ام کلثوم که داود بن حسن بن حسن او را گرفت. ام الحسن. زن داود بن علی بن عبدالله بن عباس. فاطمه. که داود او را پس از مرگ خواهرش به زنی گرفت. علیه. که نخست زن علی بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب سپس به عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر شوهر کرد. ام الحسین. زن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (ابراهیم الامام [۶۴۵]. ابن شهر آشوب برای او دوازده پسر به نامهای: محمد (باقر) عبدالله باهر. زید. عمر. حسین. اصغر. عبدالرحمن. سلیمان. حسن. حسین اکبر، عبدالله. محمد. اصغر و علی نوشته است و گوید: گفته اند او را دختری نبود و گفته اند دختران او فاطمه، علیه و ام کلثوم بودند [۶۴۶]. و طبرسی در اعلام الوری نویسد: پسران او را محمد باقر (مادر او ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب) زید و عمر (مادر آنان ام ولد) عبدالله، حسن، حسین (ام ولد) حسین اصغر. عبدالرحمان، سلیمان (ام ولد) علی (ام ولد) محمد اصغر. و دختران: خدیجه (ام ولد) فاطمه، علیه، ام کلثوم اند [۶۴۷]. چنانکه می بینیم از پسران نام پنج تن: امام محمد باقر (ع) زید شهید. عبدالله. عمر و علی و از دختران نام دو تن: علیه [صفحه ۲۰۶] و ام کلثوم در همه اسنادی که نوشته شد دیده می شود. مؤلف عمده الطالب اعقاب امام چهارم را امام محمد باقر. زید شهید عمر اشرف حسین اصغر و علی اصغر نویسد [۶۴۸]. محدث قمی نویسد: علیه کتابی فراهم آورد که زواره از آن نقل کرده است [۶۴۹]. بنابراین علیه بانویی فاضل و از راویان حدیث بوده است. و نیز نویسد: ابو محمد عبدالله را به خاطر زیبایی وی باهر می گفتند [۶۵۰]. و نویسد: عمر الاشرف متولی صدقات رسول خدا بود. [۶۵۱]. از میان فرزندان امام سجاد گذشته از امام باقر که شیعه او را پس از پدر امام می داند، زید به علم و تقوی و بزرگواری مشهور است. وی در قیام علیه امویان به دستور حاکم آنان یوسف بن عمر ثقفی در کوفه به سال ۱۲۲ ه. ق به شهادت رسید.

پاورقی

[۱] المائده: ۱۳. [۲] از این امت کسی را به آل محمد (ص) قیاس نتوان کرد. (علی علیه السلام. نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۹). [۳] حدیثی

ظاهراً بر ساخته. [۴] ارشاد ج ۲، ص ۱۳۸، کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳ و ۷۴. مناقب ج ۴ ص ۱۲۹ و ۱۷۵ حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳.

[۵] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴ علل الشرایع ص ۲۳۳ شرح نهج البلاغه ج ۱۰ ص ۷۹. [۶] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵

کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. [۷] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳. [۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳. [۹] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳ مناقب ج ۴ ص ۱۷۵.

[۱۰] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. [۱۱] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵ علل الشرایع ص ۲۳۲. [۱۲] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. [۱۳] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵.

[۱۴] حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳ مناقب ج ۴ ص ۱۷۵. [۱۵] دیوان ص ۱۳۱. [۱۶] سفرنامه ابراهیم بیک، ص ۶۱. [۱۷] فرقان: آیه ۶۳. [۱۸] انساب الاشراف، ج ۲ ص ۱۴۶، صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۲، کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. [۱۹] طبقات ج ۵ ص ۱۵۷، صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۲. [۲۰] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵، کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. [۲۱] نسب قریش ص ۵۸، ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. [۲۲] سید عبدالرزاق مقرر در کتاب الامام زین العابدین. [۲۳] ص ۱۰ کتاب. [۲۴] چه بسیار مشهوری که ریشه ندارد. [۲۵]

تقریباً سی سال پیش نویسنده جزوه‌ای با عنوان «بحثی درباره‌ی شهربانو» منتشر کرد. این بحث مورد توجه دانشمندان ایرانی و بعضی شرق شناسان خارجی قرار گرفت. بانویی از دانشمندان انگلستان مقاله‌ای در نشریه‌ی مدرسه‌ی السنه‌ی شرقی لندن سال ۱۹۶۷ شماره ۳۰ - ۴۴ منتشر کرد که ترجمه‌ی آن به وسیله آقای دکتر حسن جوادی استاد دانشگاه تهران در مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۳ و ۴ سال دوم به چاپ رسید. اساس مقاله‌ی آن بانو در مورد شهربانو نوشته این بنده بود. ولی یکی دو سال پیش سلسله مقاله‌هایی درباره‌ی شهربانو منتشر شد که تقریباً مندرجات جزوه‌ی «بحثی درباره‌ی شهربانو» است با نشان دادن چند سند دیگر و از جمله ترجمه‌ی آقای ذبیح الله منصوری از داستان تخیلی کورت فریشلر! [۲۶] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. [۲۷] ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸.

مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. اعلام الوری ص ۲۵۶. [۲۸] ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. کشف الغمه، ج ۲ ص ۷۴. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. اعلام الوری ص ۲۵۷ مجلسی در روایتی از دروس شاه زنان را دختر شیرویه می‌شناساند (بحار ص ۱۴ ج ۴۶). [۲۹] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷.

خرایج به نقل بحار ص ۱۱ ج ۴۶ ترجمه فرق الشیعه ص ۳۱. [۳۰] مجمل التواریخ و القصص ص ۴۵۶. [۳۱] مناقب ج ۴ ص ۱۷۶.

[۳۲] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. [۳۳] مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. [۳۴] المعارف ص ۲۱۴. عیون الاخبار ج ۴ ص ۸. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. انساب الاشراف ص ۱۰۲ و ص ۱۴۶. وفيات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹. مرآة الجنان ج ۱ ص ۱۹۰. [۳۵] طبقات ج ۵ ص ۱۵۶ کشف الغمه ج ۲ ص ۷۲. صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۲. المعارف ص ۲۱۴. یعقوبی ص ۲۱۹.

ج ۱. [۳۶] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱. [۳۷] تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۱۹ یعقوبی نویسنده‌ی حسین (ع) نام او را به غزاله تغییر داد. [۳۸] مناقب ج ۴ ص ۱۷۶ و نویسد که: این نام را امیرالمؤمنین (ع) بدو داد. [۳۹] مناقب همان جلد همان صفحه با همان خبر. [۴۰] مناقب ج ۲ ص ۱۷۶. کشف الغمه ج ۴ ص ۱۰۵. [۴۱] مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. [۴۲] به نقل از بحار ج ۴۶ ص ۹ (از تذکر حضرت آقای شبیری مدظله سیاسگزارم). [۴۳] در کتاب الفرق و المقالات نوبختی و فرق الشیعه سعد بن عبدالله اشعری نیز نام دختر یزدگرد آمده است لیکن نه با تفصیلی که در کافی دیده می‌شود. [۴۴] فیئ بهره‌ای است که مسلمانان از غنیمت‌های جنگی دریافت می‌کردند سپس در طول تاریخ معنی دیگر نیز بدان داده‌اند. [۴۵] سید عبدالرزاق مقرر، در کتابی که بنام «امام علی بن الحسین» نوشته چنین آرد: «شاید امیرالمؤمنین شاه زنان را» به شهربانو تبدیل کرد تا این زن در لقب با فاطمه (ع) شریک نگردد. چه فاطمه سیده النساء است! (ص ۱۴ کتاب) در دائرة المعارف مرحوم مصاحب آمده است «گفته‌اند سلمان فارسی مترجم گفته‌های دو طرف بود» معلوم نیست مأخذ این اظهار نظر چیست. [۴۶] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷. [۴۷] تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۳۲. [۴۸] بحار ج ۴۶ ص ۹. [۴۹] همان کتاب ص ۱۰. [۵۰] همان کتاب ص ۱۱. [۵۱] حضرت آقای شبیری مد ظله العالی تذکر دادند که در نسخه خطی بصائر الدرجات موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی به جای (هرمز) (اهرمن) نوشته شده. گمان دارم هرمز به اهرمن تغییر یافته است. بهر حال چون واقعیت اصل داستان از جهت‌های دیگر درست نیست بودن اهرمن بجای هرمز مشکلی را نمی‌گشاید. [۵۲] الله تعالی من عباده خیرتان فخرته من العرب قریش و من العجم فارس (وفیات الاعیان ص ۴۲۹ ج ۲).

مناقب ج ۴ ص ۱۶۷) ان الله من عباده خيرتين فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس (بحار ص ۸ ج ۴۶) ان الله خير من خلقه صنفين. من العرب قريش و من العجم فارس (فارسنامه ی ابن بلخی ص ۴). [۵۳] الحجرات: ۱۳. [۵۴] منتهی الآمال ج ۲ ص ۲۶۷. [۵۵] بحار ج ۴۶ ص ۱۵. [۵۶] قحطانیان، عرب‌های ساکن جنوب عربستان هستند که از دیر زمان معینان، سبا و حمیران در آنجا پادشاهی داشته‌اند، در حالی که عدنانیان (عرب‌های شمالی) بیابان نشین بودند. [۵۷] این گفته بر اساسی نیست و چنانکه عموم نویسندگان سیره و انساب نوشته‌اند مادر فاطمه ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله است. [۵۸] عمده الطالب ص ۱۶۰ - ۱۵۹. [۵۹] فتوح البلدان ص ۳۲۲. و نگاه کنید به تجارب الامم. نسخه عکسی ج ۱ ص ۳۸۸. [۶۰] بحار ج ۴۶ ص ۱۰. [۶۱] سفینه البحار ج ۲ ص ۳۳۸. [۶۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۷ - ۱۲۶. اما عبارت مناقب چنین است: تزوج بامه (ج ۴ ص ۱۶۲). [۶۳] تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۸۸۷. رجوع شود به مروج الذهب ج ۱ ص ۱۷۷ و ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۲. باید توجه داشت دخترانی که تاریخ نویسان برای یزدگرد نوشته‌اند به نام‌های ادرک، شاهین (شهرین) و مرداوند بوده است و از اسیر شدن آنان در این سندها نامی نیست. [۶۴] ربیع الابرار نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی ص ۱۱۳ - ۱۱۲. [۶۵] ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۹۱ - ۹۲ و روضه الواعظین ص ۲۰۱. [۶۶] یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۰. [۶۷] تاریخ ج ۶ ص ۳۳۹۰ - ۳۳۸۹. [۶۸] کامل ج ۳ ص ۳۲۶. [۶۹] فتوح البلدان، ص ۵۰۵. [۷۰] طبری ج ۶ ص ۳۳۵۰. [۷۱] شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۲۳۴ و ۲۳۶. [۷۲] شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۲۴۱ و ج ۱۶ ص ۱۹۷ و نگاه کنید به قاموس الرجال ج ۳ ص ۱۰۷. [۷۳] وفيات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹ و نگاه کنید به الکامل ج ۴ ص ۵۷۴. [۷۴] طبری بخش ۳ ص ۲۱۳ و رجوع به انساب الاشراف بلاذری ج ۳ ص ۱۰۱ شود. [۷۵] فتوح البلدان ص ۳۲۳. [۷۶] مروج الذهب ج ۱ ص ۱۷۷. [۷۷] شماره صفحه و کتاب در اصل هم دیده نشد. [۷۸] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷. [۷۹] طبقات ج ۵ ص ۱۶۲. [۸۰] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۷ و نگاه کنید به بحار ج ۴۶ ص ۸ و ص ۱۴۰ - ۱۳۹. [۸۱] یادداشت‌های قزوینی به کوشش آقای ایرج افشار ج ۱ ص ۸۵. [۸۲] پس از رحلت رسول خدا (ص) فاضلتر از علی بن الحسین در شما بنی‌هاشم زائیده نشده است (از نامه‌ی منصور دانیقی به محمد بن عبدالله نفس زکیه طبری حوادث ۱۴۵ ص ۲۱۲ ج ۱۰). [۸۳] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۶. [۸۴] ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. [۸۵] مناقب ج ۴ ص ۱۷۵. [۸۶] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳. [۸۷] بحار ج ۴۶ ص ۸. [۸۸] نسب قریش ص ۵۸. [۸۹] ج ۵ ص ۱۵۷. [۹۰] انساب الاشراف ص ۱۴۶. [۹۱] صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲. [۹۲] ج ۲ ص ۴۳۱. [۹۳] الصواعق المحرقة ص ۲۰۱. [۹۴] مناقب ج ۴ ص ۱۷۴. [۹۵] ولادت علی بن الحسین در مدینه، به سال سی و هشتم از هجرت بود، و با جد خود امیرالمؤمنین دو سال زیست (ارشاد ص ۱۳۸ ج ۲). [۹۶] بحار ص ۱ ج ۴۶ از موالید. [۹۷] تاریخ ج ۶ ص ۳۲۹۳. [۹۸] طبری ج ۶ ص ۳۳۴۷ - ۳۳۶۴. [۹۹] بحار ج ۴۶ ص ۱۳. [۱۰۰] نگاه کنید به تاریخ گزیده طبع لیدن ص ۲۰۸ - ۲۰۴. [۱۰۱] طبری ص ۳۷۲ بخش ۲ - مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۳ - ۴۲. [۱۰۲] ص ۳۷۳. مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۳. [۱۰۳] طبری ص ۳۶۷ بخش ۲ حوادث سال ۶۱. [۱۰۴] طبری ص ۳۸۷ بخش ۲. [۱۰۵] انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۰۸. [۱۰۶] اخبار الطوال چاپ مطبعة سعادت ۱۳۳۰ ص ۲۵۶. [۱۰۷] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۴. [۱۰۸] ترجمه فرق الشیعه ص ۶۰ و نگاه کنید به الفرق و المقالات. چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، مصحح دکتر مشکور ص ۱۱۲ در روایت الفرق عبارت «علی بن الحسین الاصغر» است. [۱۰۹] ارشاد ج ۲ ص ۱۱۷ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ص ۳۸ ج ۲ و طبری ج ۷ ص ۳۶۷. [۱۱۰] الزمر: ۴۲. [۱۱۱] آل عمران: ۱۴۵. [۱۱۲] مقتل خوارزمی ص ۴۳ - ۴۲ ج ۲. [۱۱۳] حیوة الحیوان. ص ۲۴۷ ج ۱ چاپ مطبعة سعادت ۱۳۳۰. [۱۱۴] ر. ک ص ۱۱۱ کتاب حاضر. [۱۱۵] کامل مبرد ص ۱۵۴ - ۱۵۳ به بعد (از دوست دانشمند آقای دکتر مهدوی دامغانی که فتوکی صفحات را در اختیارم نهادند سپاسگزارم). [۱۱۶] ص ۱۲۷۱. [۱۱۷] ج ۱۰ ص ۲۰۵. [۱۱۸] لسنتین من خلافت. [۱۱۹] به گذشته دیرین، بازگشتید و کسی که به گذشته‌ی خود بازگردد به خدا زیانی نمی‌رساند (از آیه‌ی ۱۴۴: آل عمران). [۱۲۰] مردمی غیر عرب که مسلمان شده و از کشور خود به عربستان آمدند و برابر آئین عربی خود را به قبیله‌ای بسته بودند. برای اطلاع از موالی و نهضت آنان

رجوع به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۹۴. چاپ مرکز نشر دانشگاهی شود. [۱۲۱] برای اطلاع بیشتر رجوع به تحلیلی از تاریخ اسلام و نیز پس از پنجاه سال از نویسنده شود. [۱۲۲] نگاه کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۴۰. [۱۲۳] نگاه کنید به زندگانی فاطمه‌ی زهراء چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی ص ۱۷۸ - ۱۷۷. [۱۲۴] نگاه کنید به پس از پنجاه سال ص ۸۳. [۱۲۵] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۰۷. [۱۲۶] برای اطلاع از مقدمات حکمین رجوع به تحلیلی از تاریخ اسلام شود. [۱۲۷] موضعی بین مدینه و دمشق و در هفت منزلی دمشق (معجم البلدان). [۱۲۸] موضعی است نزدیک کوفه (معجم البلدان). [۱۲۹] مقاتل الطالبین ص ۷۰. [۱۳۰] می‌بینم شام حکومت عراق را ناخوش می‌دارد. و مردم عراق ما را ناخوش می‌دارند. و گفتند و علی پیشوای ما است گفتیم ما به پسر هند خرسندی داریم. (کعب بن جعیل از مردم تغلب، تاریخ الادب العربی، شوقی ضیف، عمر الاسلامی ص ۳۳۷). [۱۳۱] علی با مردم عراق و حجاز به سر وقت شما آمد. چه می‌کنید؟ اگر شامیان حکومت عراق را ناخوش می‌دارند و تا از دیر باز بدانچه شما ناخوش می‌دارید خرسندیم. [۱۳۲] ناگفته نماند که در این جنگ قبیله‌هایی از عدنانیان با علی (ع) و قبیله‌هایی از قحطانیان با معاویه بودند. [۱۳۳] رجوع به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۵۵ شود. [۱۳۴] نام قریه‌ای است بین تدمر و دمشق در دو منزلی تدمر. [۱۳۵] برای تفصیل بیشتر رجوع شود به پس از پنجاه سال، از نویسنده. [۱۳۶] خدا کشته شدن را برای آنان مقدر فرمود، پس به خوابگاهها (کشتگاهها)ی خود بیرون شدند. [۱۳۷] موضعی است در پایان راه مدینه به مکه، در آغاز سرزمینهای حرم و در آنجا مسجدی است. [۱۳۸] موضعی است میان حنین و انصاب حرم بر جانب چپ آنکه از مشاش به مکه آید و در این منزل بود که فرزودق حسین (ع) را دید چنانکه گوید: لقیته الحسین بأرض الصفاح علیه الیلاق و الدرق. (معجم البلدان). [۱۳۹] حد بین نجد و تهامه است (معجم البلدان). [۱۴۰] حاجز آن بود که مانع آب گردد. و بطن رمه منزلگاهی است مردم بصره را که به مدینه روند (معجم البلدان) ذیل رمه. [۱۴۱] ریگ زاری است که آب در آن فرو رود، میان ثعلبیه و خزیمه (معجم البلدان). [۱۴۲] از منزل‌های راه مکه به کوفه است پس از شقوق و پیش از خزیمه (معجم البلدان) ریگ زاریست که آب در آن فرو رود و در آنجا برکه و قصر و حوض است (معجم البلدان). [۱۴۳] دهی است آبادان که در آن بازارهاست میان واقصه و ثعلبیه (معجم البلدان). [۱۴۴] منزلی است در راه مکه بعد از واقصه (معجم البلدان، ذیل عقبه). [۱۴۵] موضعی است بین واقصه و قرعاء که در آن سه چاه آب بزرگ است (معجم البلدان). [۱۴۶] ضبط مطابق طبری (ج ۷ ص ۲۹۶) است و در بعضی مأخذ ذوخشب. [۱۴۷] آبی است بین قادسیه و مغیثه (معجم البلدان). [۱۴۸] قصریست منسوب به مقاتل بن حسان (معجم البلدان) مسیری که نوشته شد مطابق ضبط طبری و ابومخنف است. [۱۴۹] ای روزگار بر تو چه ناستوده دوستی هستی؟! تا چند هر بامدادان و شامگاهان. [۱۵۰] آرزومندی و یاری به خون غلیته داری؟ روزگار کسی را بجای دیگری نمی‌پذیرد. [۱۵۱] کار بدست خداست و هر زنده‌ای راه مرگ را می‌پیماید. [۱۵۲] یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۷. طبری ص ۳۲۳ ج ۷. [۱۵۳] رجوع شود به ناسخ التواریخ، حالات سید الشهداء ج ۲ ص ۱۶۹. [۱۵۴] کامل ج ۴ ص ۷۹. [۱۵۵] تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۶۷. [۱۵۶] طبری ج ۷ ص ۳۶۹. [۱۵۷] منتهی الآمال ص ۲۹۲ ج ۱. [۱۵۸] جامعه طوق ماندی است که دست‌ها و گردن را با آن بهم می‌بندند. [۱۵۹] امالی شیخ طوسی ج ۱ ص ۹۰ مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۰. [۱۶۰] ناسخ ج ۳ ص ۳۰. [۱۶۱] ای جد. (از گفته‌ی زینب (ع) خطاب به رسول خدا (ص) این فرزند حسین است، بیمار و در غل و زنجیر دست بر گردن بسته. [۱۶۲] به گوشه چشم به پدر و بحال خود می‌نگرد، حالی که فرزندان امیه در کوری گمراهی هستند. (دیوان دعبل خزاعی تصحیح دکتر اشتر ص ۳۲۹). [۱۶۳] مقتل خوارزمی ص. [۱۶۴] انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۰۷. [۱۶۵] خدا جانها را به هنگام مرگشان می‌میراند (الزمر: ۴۲) هیچ کس جز با اجازت خدا نمی‌میرد (آل عمران: ۱۴۵). [۱۶۶] مقتل ج ۲ ص ۴۳ - ۴۲. [۱۶۷] الله یتوفی الانفس حین موتها (الزمر: ۴۲) و ما کان لنفس أن تموت الا به اذن الله (آل عمران: ۱۴۵). [۱۶۸] کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۸۲ و نگاه کنید به لهوف ص ۶۸. [۱۶۹] نسب قریش ص ۵۸ تذکره الخواص ص ۲۵۸. [۱۷۰] سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۲۱۷. [۱۷۱] اگر ام کلثوم در این شهر خطبه‌ای خوانده باشد، مقصود ام کلثوم صغری (سیده نفیسه) است، چه ام کلثوم کبری سالها پیش از حادثه

کربلا زندگی را بدرود گفته است. [۱۷۲] اگر حسین کشته شد شگفت نیست چه پدرش از او بهتر و گرامی تر بود. [۱۷۳] مردم کوفه شاد مباحثید که کشته شدن او و مصیبت وی برای ما امری بزرگ بود. [۱۷۴] جانم فدای او که در کنار فرات کشته شد کیفر کشنده‌ی او آتش دوزخ است (لهوف ص ۶۷ - ۶۶). [۱۷۵] طبری ج ۷ ص ۳۷۵. [۱۷۶] کاش مادر مرا نزاده بود و یزید مرا نمی‌دید که گرد شهرها می‌گردم (منسوب به امام علی بن‌الحسین (ع)). [۱۷۷] در مقتل و اسرار الشهاد، (حصاصه). از دهکده‌های سواد است و از توابع کوفه نزدیک قصر ابن هبیره (معجم البلدان). [۱۷۸] شهرکی است مشهور میان بغداد و موصل، به فاصله‌ی سی فرسنگ از بغداد (معجم البلدان). [۱۷۹] میان بلد و عفر است از سرزمین موصل (معجم البلدان). [۱۸۰] شهری بزرگ است کنار دجله میان زابین، و بالای تکریت از جانب غربی (معجم البلدان). [۱۸۱] دهی بزرگ است از نواحی موصل کنار دجله (معجم البلدان). [۱۸۲] قلعه و زمینی است بین سنجار و موصل (معجم البلدان). [۱۸۳] شهری مشهور است از نواحی جزیره بین آن و موصل سه روز راه است (معجم البلدان). [۱۸۴] شهری معمور است از بلاد جزیره سر راه کاروان موصل به شام (معجم البلدان). [۱۸۵] موضعی است بین حران و نصیبین (معجم البلدان). [۱۸۶] شهری بوده است میان آن و حلب از جانب حمص به مسافت یک منزل، در حمله‌ی رومیان ویران شد (معجم البلدان). [۱۸۷] شهری است بزرگ از اعمال حمص، بین حلب و حماه (معجم البلدان). [۱۸۸] قلعه‌ای است مشتمل بر بلده‌ای در شام نزدیک معرة النعمان، بین آن و حماه یک روز راه است (معجم البلدان). [۱۸۹] شهرکی است بین معرة و حلب (معجم البلدان). [۱۹۰] شهری است بزرگ دارای باروی استوار و بازارهای معمور بین آن و شیزر، نیم روز و بین آن و دمشق پنج روز مسافت است. (معجم البلدان). [۱۹۱] شهری است مشهور میان دمشق و حلب (معجم البلدان). [۱۹۲] شهری است قدیمی دارای آثار عظیم و عجیب بین آن و دمشق سه روز راه است (معجم البلدان). [۱۹۳] شهری است بسیار قدیمی و مشهور. این خط سیر بر اساس روایتی است که در کتاب مقتل منسوب به ابومحنف آمده است و چنانکه نوشتیم مقتل نویسان دیگر در کتاب‌های خود آورده‌اند. لیکن نمی‌توان ترتیب منزل‌ها را قطعی دانست، چه کاروانی که از تل اعفر به نصیبین می‌رفته لازم نبوده است راه خود را برگرداند و به سنجار برود، بالعکس کاروانی که از حران به دمشق می‌رفته باید منزل‌ها طی کند تا به حماه و حمص برسد. این تخیل‌ها در اثر سهل انگاری یا ناآشنائی به وضع جغرافیائی و راه کاروان‌رو آن روز بوده؟ معلوم نیست. آنچه درست به نظر می‌رسد این است که کاروان منزل‌ها را به ترتیب زیر پیموده باشد: تکریت. موصل. لبّا. کحیل. تل اعفر. نصیبین. حران. معرة النعمان. شیزر. کفرطاب. حماه. حمص. و طبعاً ناچار بوده است در قلعه‌ها و آبگیرهای بین این منزل‌ها نیز توقف داشته باشد. اما منزل ساختن در بعلبک از همه غریب‌تر می‌نماید. [۱۹۴] خوار نسب‌ها، مهتری یافتند و دم از سر پیشی گرفت و عرب بدین رضا نمی‌دهد. [۱۹۵] داد از این شگفتی‌های بیمانند که روزگار پیش می‌آورد! [۱۹۶] خاندان پیغمبر برهنه بر پشت شتران و خاندان مروان سوار بر اسبان گران‌بها! [۱۹۷] ظاهراً باید این منزل حران باشد. مجلسی نویسد در بعض کتابهاست که علی بن‌الحسین این بیت‌ها را در نزدیکی بعلبک سروده (بحار ج ۴۵ ص ۱۲۷ - ۱۲۶). [۱۹۸] روزگار می‌گذرد و شگفتی‌های آن می‌ماند و مصیبت‌های آن می‌پاید. [۱۹۹] کاش می‌دانستم کشمکش گردون ما را تا کی و به کجا می‌کشاند و تا چه وقت از ما رو گردان است؟! [۲۰۰] ما را برهنه بر پشت شتران می‌رانند حالی که راننده شتران نجیب، پشت و دوش شتران خود را از گزند نگاه می‌دارند. [۲۰۱] گویا ما میان آنان از رومیانیم، یا آنچه را پیغمبر گفته دروغ می‌پندارند. [۲۰۲] وای بر شما ای مردم بدکردار که کار را بر خود دشوار کردید! شما به رسول خدا کافر گشتید. لازم به تذکر است که در ضبط بعض کلمات بین بحار و مقتل و ناسخ اختلافاتی دیده می‌شود. [۲۰۳] طبری، ج ۷ ص ۳۷۵. [۲۰۴] روزی که ستمکار دو دست خود را می‌خاید (الفرقان: ۲۷). [۲۰۵] الهفوات النادرة ص ۳۷۱، مروج الذهب ج ۲ ص ۷۳. [۲۰۶] بگو بر رسالت مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکان من، (شوری: ۲۲). [۲۰۷] و حق خویشاوندان را بده! (اسراء: ۲۶). [۲۰۸] همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی (احزاب: ۳۳). [۲۰۹] مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۶۲ - ۶۱. لهوف ص ۷۴. [۲۱۰] امالی شیخ طوسی ج ۲ ص

۲۹۰. [۲۱۱] و میندارید با آنکه کافر شدند اینکه ایشان را فرو می‌گذاریم برای آنان نیکوست (آل عمران: ۱۷۸). [۲۱۲] سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۲۱۶. [۲۱۳] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۴ و ظاهراً محمد بن حسن است. [۲۱۴] (شمشیرها) سرهای مردانی را می‌شکافند که نزد ما گرامی هستند، و آنان در دشمنی و کینه‌توزی پیش‌دستی کردند. [۲۱۵] هیچ مصیبتی در زمین و یا بر شما نرسید مگر آنکه در کتابی است پیش از آنکه زمین و شما را بیافرینیم. همانا این بر خدا آسان است. تا مگر بر آنچه از دست داده‌اید دریغ نخورید، و بدآنچه شما را داده است شاد نباشید و خدا دوست نمی‌دارد هیچ لاف زن خودخواهی را. (۲۳ - ۲۲ الحدید) همان کتاب ص ۱۲۳. [۲۱۶] هر مصیبتی که به شما برسد بدست خود برای خود کسب کرده‌اید و خدا از بسیاری در می‌گذرد (شوری: ۳۰). [۲۱۷] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۳. [۲۱۸] تاریخ ج ۷ ص ۳۷۷ - ۳۷۶ و رک بلاذری ج ۲ ص ۲۲۰. [۲۱۹] الحدید: ۲۲. [۲۲۰] شوری: ۳۰. [۲۲۱] طمع مدارید که ما را خوار کنید و ما شما را گرامی بداریم. شما ما را آزار برسانید و ما از آزار شما دست بازداریم. [۲۲۲] خدا می‌داند ما شما را دوست نمی‌داریم و اگر شما ما را دوست ندارید سرزنشتان نمی‌کنیم. [۲۲۳] اگر پیغمبر به شما بگوید شما که واپسین امت‌ها بودید پس از من به خویشان و خاندان من چه کردید؟ چه می‌گوئید؟ حالی که دسته‌ای از آنان اسیر و دسته‌ای در خون آلوده‌اند. [۲۲۴] نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. از دوست دانشمند آقای دکتر دبیر سیاقی که نسخه عکسی خود را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم. [۲۲۵] ابن اثیر جلد چهارم صفحه ۸۶. [۲۲۶] ابن اثیر ج ۴ ص ۸۶. [۲۲۷] نسب قریش ص ۵۸. [۲۲۸] ابن اثیر ج ۴ ص ۸۶. [۲۲۹] یزید از او پرسید چه خبر است، گفت مِخْفَر فاجران لئیم را همراه آورده است. طبری ج ۷ ص ۳۷۶. [۲۳۰] لهوف ص ۷۸. [۲۳۱] مناقب ج ۴ ص ۱۶۸ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۷۱ - ۶۹. نیز گزارش این جلسه و این خطبه با اندک تغییر در کلمه‌ها، در تاریخ ابن اعثم (نسخه‌ی عکسی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه) دیده می‌شود. [۲۳۲] مقاتل الطالبیین ج ۲ ص ۱۲۱. [۲۳۳] طبری ص ۳۷۹ - ۳۷۸ ج ۷. [۲۳۴] طبری ص ۳۷۸ ج ۷. [۲۳۵] ص ۲۱۷ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ص ۷۴ ج ۲. [۲۳۶] لهوف ص ۸۱. [۲۳۷] طبقات ج ۵ ص ۱۶۲. [۲۳۸] با بد کاری مردمان تباهی در خشکی و دریا آشکار شد. (روم: ۴۱). [۲۳۹] طبری، ج ۷ ص ۳۷۴ - ۳۷۳ خوارزمی مقتل ص ۵۵ - ۵۳ ج ۲. [۲۴۰] ج ۷ ص ۴۰۲. [۲۴۱] بخش ۲ ص ۴۰۲. [۲۴۲] پس از واقعه‌ی حره و از خلافت عبدالملک به بعد بود که این قداست به تدریج از میان رفت. [۲۴۳] ابوقیس افسار خر را محکم بگیر که اگر از آن بیفتی بر خر تاوانی نیست. [۲۴۴] چه کسی بوزینه‌ای را دیده است که ماده خر وحشی، آنرا از اسبان امیرالمؤمنین پیش اندازد (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۴). [۲۴۵] نگاه کنید به ص ۷۳ و ۷۴ پس از پنجاه سال از نویسنده و به کتاب زندگانی حضرت فاطمه از همین سلسله کتاب‌ها ص ۱۸۲ - ۱۸۱. [۲۴۶] والهفوات النادرة ص ۱۳۲ - ۱۳۱. [۲۴۷] طبری ج ۷ ص ۴۰۳ - ۴۰۲. [۲۴۸] شستشو داده‌ی فرشتگان. این لقب را حنظله از رسول خدا گرفت. حنظله در جنگ احد شهید شد و پیغمبر به زن او فرمود حنظله را فرشتگان شستشو دادند. [۲۴۹] چشمه ساری است نزدیک مدینه از جانب راست کوه رضوی (معجم البلدان). [۲۵۰] طبری ج ۷ ص ۴۰۹. [۲۵۱] طبری ج ۷ ص ۴۰۸. [۲۵۲] سنگستان جانب شرقی مدینه. [۲۵۳] تاریخ طبری ج ۷ ص ۴۲۱. [۲۵۴] کشف الغمّه ج ۲ ص ۸۹. [۲۵۵] شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۵۹. [۲۵۶] ارشاد ج ۲ ص ۱۵۲. [۲۵۷] ج ۴ ص ۴۱۹. [۲۵۸] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۳. [۲۵۹] مروج الذهب ج ۲ ص ۹۶. [۲۶۰] ج ۴ ص ۱۲۰. [۲۶۱] ج ۲ ص ۹۶. [۲۶۲] کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۰۷. [۲۶۳] و محمد نیست جز پیغمبری که پیش از او پیمبران بودند. اگر بمیرد یا کشته شود شما به گذشته‌ی خود باز می‌گردید؟ و کسی که به گذشته‌ی خود بازگردد خدا را زیانی نمی‌رساند (آل عمران ۱۴۴). [۲۶۴] تاریخ تحلیلی اسلام ج ۲ ص ۶۳. [۲۶۵] کامل ج ۴ ص ۱۲۳. [۲۶۶] الاصابه ج ۳ ص ۴۹۴ - ۴۹۳. [۲۶۷] کنز العمال. کتاب فضائل حدیث ۳۴۸۸۴. [۲۶۸] همان مأخذ حدیث ۳۴۸۳۹. [۲۶۹] همان مأخذ حدیث ۳۴۸۱۱. [۲۷۰] وفاء الوفاء، ص ۹۰. سفینه البحار ج ۲ ص ۵۳۰. [۲۷۱] بحار ج ۴۶ ص ۱۳۸، روضه کافی ص ۲۳۵. [۲۷۲] رجوع کنید به زندگانی فاطمه زهرا ص ۱۶۸ به بعد زیر عنوان «برای عبرت تاریخ» از نویسنده که جزء همین سلسله کتابهاست. [۲۷۳] جایی است در غوطه‌ی دمشق در سمت مشرق آن (از معجم البلدان). [۲۷۴] رجال

کشی ص ۸۴، المختار الثقی ص ۱۲۴. [۲۷۵] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶. [۲۷۶] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۴۳. [۲۷۷] مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸. [۲۷۸] برای اطلاع از حال مختار رجوع شود به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۷۳ به بعد. [۲۷۹] مناقب ج ۴ ص ۱۳۳. [۲۸۰] رجوع شود به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۷۳. [۲۸۱] طبقات ج ۵ ص ۱۵۸. [۲۸۲] طبری ص ۳۴۳ و نگاه کنید به پس از پنجاه سال از نویسنده ص ۱۹۴. [۲۸۳] الصواعق الحرقه ص ۱۹۹ - ۱۹۸ تاریخ تمدن اسلام ج ۴ ص ۸۵، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱. [۲۸۴] این بیت‌ها ظاهراً از میرزا صادق تفرشی متخلص به هجری است. از همکار دانشمندم آقای دکتر سادات ناصری که نسخه آنرا به بنده دادند سپاسگزارم در مأخذهای دیگر در الفاظ بیت‌ها اندک اختلاف دیده می‌شود. رجوع به مجله‌ی ارمغان شماره ۶ سال یازدهم شود. [۲۸۵] آیا آن را مضاف بخواند یا منون؟. [۲۸۶] عقد الفرید ج ۵ ص ۲۷۲. [۲۸۷] شرح نهج البلاغه، ج ۱۵ ص ۲۴۲ و نگاه کنید به عقد الفرید ج ۵ ص ۲۸۴ مروج الذهب ج ۲ ص ۴۴. [۲۸۸] عقد الفرید ج ۵ ص ۲۶۷. [۲۸۹] زندگانی فاطمه (ع) فصلی برای عبرت تاریخ ص ۱۸۵ - ۱۶۸، و نیز رجوع کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۲۰۴. [۲۹۰] تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۸، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۹۱ و نگاه کنید به البیان و التبین ج ۲ ص ۲۴۵ - ۲۴۴. [۲۹۱] تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۹ تاریخ ابوالفدا ج ۱ ص ۲۰۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۱۷. [۲۹۲] مشکوٰۃ الادب ج ۲ ص ۲۷۲. [۲۹۳] ابوالفداء ص ۲۰۵ ج ۱ به نقل از تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۹. [۲۹۴] الکامل ج ۴ ص ۵۳۶. [۲۹۵] رک ص ۹۸ کتاب حاضر. [۲۹۶] اغانی ج ۷ ص ۲۲ تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۲. [۲۹۷] و دسته‌ی دیگر به حکم خدا واگذاشته‌اند که آنان را عذاب کند یا بر آنان بیخشد (توبه: ۱۰۶). [۲۹۸] بازار ستایش را هنگامی برپا کردید، که میان بازارها جائی نداشت. [۲۹۹] گویا خدا گرفتن جانها و پخش روزها را به شما واگذارده است. [۳۰۰] از آن روز که آفریده شدم هیچ مردمی را چون آن مردم که مظلومانه به شام فرستاده شدند، ندیده‌ام. [۳۰۱] هنگامی که نیزه‌ها در یکدیگر درآید (کار زار آغاز شود) آنان گرمی‌تر و کاری‌ترند و بهتر می‌دانند که مستمند کجا بسر می‌برد. [۳۰۲] اگر مهتری از آنان بمیرد مهتری جای او را می‌گیرد، سخن‌شناس و با وقار (تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی، شوقی ضیف ج ۲ ص ۳۳۹ - ۳۳۸). [۳۰۳] به جان تو سوگند که من ابوطفیل (عامر بن وائله شاعر شیعی) مخالف یکدیگریم و خدا بر این گواهدست. [۳۰۴] آنان با دوستی علی گمراه شدند، چنانکه یهودیان از حق گمراه گشتند (تاریخ الادب العربی - ج ۲ ص ۳۳۹). [۳۰۵] اگر کسی می‌خواهد بر دین یا بر کسی که بر مرز دشمن ایستاده و جان خود را فدای دیگران می‌کند بگرید، بر حجاج بگرید! [۳۰۶] پس از محمد و خلفا هیچ دو چشمی بر مانند حجاج نگرید (کسی جز محمد و خلفای او همتای حجاج نیست). (دیوان ج ۲ ص ۵). [۳۰۷] خدا حجاج را برای ما زنده نگاه دارد که او بهترین آفریدگان و بخشنده‌ی گناهان است. [۳۰۸] نوری بود که برای ما شهرها را روشن کرد حالی که تاریکی آنرا چنان فراگرفته بود که بیم گمراهی راه نمایان می‌رفت. [۳۰۹] هر گاه بلاها بر تو فرود آید به سوی حجاج برو نه کسی دیگر (دیوان ص ۷۴). [۳۱۰] هنگامی که خدا تو را والی امت ساخت، اصلاح و رستگاری آنان را می‌خواست. [۳۱۱] سرزمین مسلمانان را آبادان کردی تا دولت بدان روی آورد و آن را که تباهی آن سرزمین را می‌خواست از آن راندی (تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۴). [۳۱۲] پروردگار بندگان، ولید را برای بندگان به ولایت گزید. و مصلحت مردمان را در اینکار بهتر می‌دانست (تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۱). [۳۱۳] پس از آنکه دزد امت کوشش خود را کرد و باد فتنه انگیزه شد، خدا حاجت آفریدگان را به وسیله‌ی شما برآورد. [۳۱۴] گاهی که از کارهای بزرگ ترسان شوند به تو پناه می‌برند و تو پشتیبان آنان هستی (دیوان ص ۱۲۳). [۳۱۵] او رهبر فرخنده و نگاهبانی است که حق او هر باطلی را از میان می‌برد. [۳۱۶] او با خرد و بردباری که از همگان بیشتر دارد دین را برای ما برپاداشت (ناسخ ج ۵ ص ۳۹۶) حالات سید سجاد. [۳۱۷] هشام! ای پس از محمد و یاران او - فرزند بهترین مردمان! [۳۱۸] به شما دروغ نمی‌گویم، شما را فریب نمی‌دهم. سوگند بدانکه قریش شتران جوان و کلانسال را برای او نحر می‌کند. [۳۱۹] عزت و حشمت و جمعیتی که تیره‌ی خندف راست، به مروان منتهی می‌شود. [۳۲۰] آنان بزرگواران بسیار عددند. و پیوسته آنان شناسای حق و منکر زشتی هستند. (دیوان ص ۹ ج ۲). [۳۲۱] ر. ک زندگانی فاطمه زهرا

ص ۱۹۱. [۳۲۲] الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه مادرت به معائشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون. [۳۲۳] تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۷. [۳۲۴] اغانی ج ۸ ص ۲۰۹، اعلام النساج ج ۱ ص ۲۱۲. [۳۲۵] شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۰۴. بحار ج ۴۶ ص ۱۴۳. الغارات ص ۵۷۳. [۳۲۶] اللهم انی أعتذر الیک من مظلوم ظلم بحضرتی فلم أنصره و من معروف أسدی الی فلم أشکره. و من مسی اعتذر الی فلم أعذره و من ذی فاقه سألتی فلم أوثره و من حق ذی حق لزمنی لمؤمن فلم أوفره و من عیب مؤمن ظهرلی. فلم استره (از دعای سی و هشتم). [۳۲۷] کتابک الذی أنزلته نورا و جعلته مهیما علی کل کتاب أنزلته و فضلته علی کل حدیث قصصه و فرقانا فرقت به بین حلالک و حرامک و قرانا اعربت به عن شرائع أحكامک و کتابا فصلته لعبادک تفصیلا... و جعلته نورا نهتدی من ظلم الضلالة والجهالة. باتباعه و شفاء لمن أنصت بفهم التصدیق الی استماعه (از دعای چهل و دوم). [۳۲۸] اللهم فصل علی محمد أمینک علی وحیک و نجیک من خلقتک وصفیک من عبادک. امام الرحمة و قائد الخیر و مفتاح البرکة کما نصب لامرک نفسه و عرض فیک للمکروه بدنه و کاشف فی الدعاء الیک خامته و حارب فی رضاک اسرته و قطع فی احیاء دینک رحمه... و والی فیک الأبعدين (از دعای دوم). [۳۲۹] اللهم انی أعوذبک من هيجان الحرص. و سورة الغضب و غلبة الحسد و ضعف الصبر. و قله القناعة و شکاسة الخلق و الحاح الشهوة و ملکه الحمیة و متابعه الهوى و مخالفة الهدی و سنه الغفلة و ثعاطی الکلفة و ايثار الباطل علی الحق و الأصرار علی المآثم و استصغار المعصیة و استکبار الطاعة (از دعای هشتم). [۳۳۰] بندگان رحمان که در زمین آرام راه می‌روند. و چون نادانان با آنان نابخردانه سخن گویند به نیکوئی بدانها پاسخ دهند. و آنانکه شب را بر پای و در سجده بسر می‌برند. و آنانکه می‌گویند پروردگارا عذاب دوزخ را از ما بگردان! که عذاب دوزخ پایان نیافتنی است، و بد آرامگاه و بد جای اقامتی است. و آنانکه چون اتفاق می‌کنند، نه اسراف می‌کنند و نه بر خود تنگ می‌گیرند و میانه را می‌گزینند، و آنانکه به دروغ گواهی نمی‌دهند و چون ناپسندی بینند بزرگوارانه از آن می‌گذرند (الفرقان ۷۳ - ۶۳). [۳۳۱] عدة الطالب ص ۱۶۰. [۳۳۲] تاریخ طبری ج ۷ ص ۴۳۲. [۳۳۳] ببخشند و درگذرند آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد (نور: ۲۲). [۳۳۴] بحار ج ۴۶ ص ۱۰۵ - ۱۰۳. [۳۳۵] بحار ج ۴۶ ص ۹۲. [۳۳۶] حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۸، مناقب ج ۴ ص ۱۶۶ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳. [۳۳۷] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳ - ۱۰۲. [۳۳۸] محمد بن مسلم زهری متوفی به سال ۱۲۴ ه. ق. [۳۳۹] متوفای سال ۹۴ ه. ق. [۳۴۰] ابوحازم از تابعین است. [۳۴۱] کشف الغمه ج ۲ ص ۸۶. [۳۴۲] انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۴۶ نسب قریش ص ۵۸ از یحیی بن سعید. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۳۲. [۳۴۳] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۲. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱. [۳۴۴] مناقب ج ۴ ص ۱۶۷. [۳۴۵] عقد الفرید ج ۷ ص ۱۲۱ - مناقب ج ۴ ص ۱۶۲. عیون الاخبار ج ۴ ص ۸ و نگاه کنید به المعارف ص ۲۱۵. [۳۴۶] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۷. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۷ اعلام انوری ص ۲۶۲ - ۲۶۱. [۳۴۷] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸. [۳۴۸] اصول کافی ج ۲ ص ۱۲۳. الامام علی بن الحسین ص ۳۴۵. [۳۴۹] حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۷. [۳۵۰] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۹ - ۷۸. [۳۵۱] ج ۴ ص ۳۱. [۳۵۲] مناقب ج ۴ ص ۱۶۲. [۳۵۳] این کسی است که بطحاء جای پایش را شناساست و حرم و بیرون حرم بدو آشناست. [۳۵۴] این پسر بهترین بندگان خداست. این پرهیزگار، گزیده، پاک و نشانه و راهنماست. [۳۵۵] اگر او را نمی‌شناسی! او فرزند بتول است که جد او بر صحیفه‌ی پیمبران مهر قبول است. [۳۵۶] اینکه گوئی این کیست؟ بدو زیانی نمی‌رساند. آنرا که تو نشناخته گرفتی عرب و عجم داند. [۳۵۷] دو دست او باران ریزان است که به سود همگان است از آن بخشش خواهند و بخشش بی‌پایان است. [۳۵۸] نرم خوئی است که کسی از او نترسیده دو چیز زینت اوست خلق نیکو و خوی پسندیده. [۳۵۹] مردم مصیبت دیده را یار و غمخوار است. نیکو سرشتی که آری گفتن نزد او شیرین‌ترین گفتار است. [۳۶۰] لفظ (لا) بر زبان نیارد جز هنگام قعود. اگر برای تشهد نبود (لا) ی او (نعم) بود. [۳۶۱] آفریدگان را مشمول عنایت فرمود تا تیرگی فقر و ناداری را از آنان زدود. [۳۶۲] چون قریش او را بیند، گوید: جوانمردی تا درگاه او راه پوید. [۳۶۳] دیده‌ها از هیبت او فرو خوابد و او دیده از شرم فرو خفته دارد. با او سخن نگویند، مگر گاهی که لبخند به لب آرد. [۳۶۴] به دستش عصایی از خیزران است که بوی خوش آن دمان

است. بیننده را به شگفت آرد، از زیبایی و تناسبی که در چهره دارد. [۳۶۵] چون برای سودن رکن حطیم (حجر الاسود) آید با شناسائی که بدو دارد خواهد که دست او را وانگذارد. [۳۶۶] از دیر زمان خدا او را شریف و بزرگ آفریده و قلم در لوح، این شرف و بزرگی را نگاشته. [۳۶۷] کدام آفریده‌ای است که طوق نعمت او با پدران او در گردنش نیست؟. [۳۶۸] کسی که خدا را سپاس می‌گوید پدران او را سپاسگزار است، که دین مردمان از این خاندان برقرار است. [۳۶۹] به نقطه‌ای بلند از دین می‌پیوندد که دست‌ها بدان نتواند رسید و پای اندیشه آن را نتواند سایید. [۳۷۰] کسی است که پیمبران فضیلت جد او را گردن نهادند، و امت او از دیگر امتان پیش افتادند. [۳۷۱] نهال او رسته از بوستان نبوت است، پاک نژاد است و پاکیزه خوی و سیرت است. [۳۷۲] پرده‌ی ظلمت، از نور جبین او می‌درد، چنانکه درخشیدن خورشید تاریکی‌ها را می‌برد. [۳۷۳] از خاندانی که دوستی آنان دین است و دشمنی ایشان گمراهی، و نزدیکی بدانها پناهگاه از افتادن در تباهی. [۳۷۴] در آغاز و پایان هر سخنی که در دهان است، پس از نام خدا نام این خاندان است. [۳۷۵] اگر پرهیزکاران را به شمار آرند آنان بر ایشان مهترانند، اگر بگویند بهترین زمینیان کیانند گویند آنانند. [۳۷۶] هیچ بخشنده‌ای برابری با آنان نتواند، و هیچ کس را میسر نشود که خود را در بزرگی به آنان رساند. [۳۷۷] در خشکسالی باران ریزنده‌اند و در میدان کارزار شیران درنده. [۳۷۸] در تنگدستی با فراخ دستی می‌بخشند. برای آنان یکسان است، که بی‌نیاز باشند یا مستمند. [۳۷۹] دوستی آنان بازدارنده شر و نعمت است و موجب زیادت احسان و نعمت. [۳۸۰] ص ۲۱۳. [۳۸۱] گویا این عبارت را از نوشته‌ی زیری گرفته است. یا راوی هر دو یکی است. [۳۸۲] ج ۲ ص ۲۸۴. [۳۸۳] نسب قریش ص ۱۶۴. [۳۸۴] الحیوان ج ۳ ص ۱۳۳. [۳۸۵] البیان و التیین ج ۳ ص ۴۲ - ۴۱. [۳۸۶] البیان و التیین ج ۱ ص ۳۷۰ و دکتر عبدالسلام هارون مصحح کتاب ذیل همین صفحه آنچه را درباره‌ی شاعر و کسی که شعر درباره‌ی او سروده شده آورده است. [۳۸۷] الشعر و الشعرا ص ۹. [۳۸۸] عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷. [۳۸۹] اغانی ج ۲۱ ص ۳۷۷ - ۳۷۶. [۳۹۰] ص ۱۶۹ چاپ قاهره. مکتبه القدسی ۱۳۵۴ ه. ق. [۳۹۱] همان کتاب ص ۸۹ - ۸۸. [۳۹۲] چنین است و صحیح منقری. [۳۹۳] زهرالآداب ج ۱ ص ۶۲ - ۵۹. [۳۹۴] ارشاد ج ۲ ص ۱۵۰. [۳۹۵] حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۹. [۳۹۶] امالی ص ۹ - ۶۷ - ج ۱. [۳۹۷] شرحی که ابن قتال درباره علت سرودن بیت‌ها نوشته همانند آن است که در زهرالآداب آمده است. [۳۹۸] روضه الواعظین ص ۲۰۱ - ۲۰۰. [۳۹۹] مناقب ج ۴ ص ۱۷۲ - ۱۶۹. [۴۰۰] صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۷. [۴۰۱] کشف الغمه ج ۲ ص ۹۳ - ۹۲. [۴۰۲] نام این منزل چنانکه نوشتیم در شعر منسوب به فرزدق صفاح آمده است رک ص ۴۹ همین کتاب. [۴۰۳] کشف الغمه ج ۲ ص ۴۴ - ۴۳. [۴۰۴] مرآة الجنان ج ۱ ص ۲۴۱ - ۲۳۹ چاپ مؤسسه اعلمی بیروت. [۴۰۵] وفيات الاعیان ج ۵ ص ۱۴۶ - ۱۴۵. [۴۰۶] شرح شواهد مغنی ص ۷۳۴ - ۷۳۲. [۴۰۷] شرح شواهد مغنی ص ۷۳۵ - ۷۳۴. الاخبار الموفقیات ص ۶۳۴. [۴۰۸] همام بن غالب متوفای ۱۱۰ هجری (معجم الادباء). [۴۰۹] ابوالحکم حزین سلیمان دیلمی متوفای حدود سال نود هجری. [۴۱۰] منازل بن ربیعہ از بنی منقر. [۴۱۱] مولی بنی تمیم بن مره از شاعران عصر اموی و عباسی متوفای حدود ۱۲۰ ه. ق (معجم الادباء). [۴۱۲] البیان و التیین ج ۳ ص ۴۲ - ۴۱. [۴۱۳] مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۷۲ - ۱۶۹. [۴۱۴] مؤلف کتاب امام زین العابدین. [۴۱۵] مناقب ج ۴ ص ۱۲۷ بحار ص ۱۲۷ - ۱۲۵ ج ۴۶. [۴۱۶] ای که از من می‌پرسی بخشش و کرامت کجا منزل کرده است. [۴۱۷] بیت‌های ۵ و ۹. [۴۱۸] مقدمه دیوان فرزدق نوشته کرم البستانی چاپ دارصاد بیروت. [۴۱۹] فی رحاب ائمة اهل البيت ج ۳ ص ۱۹۰. [۴۲۰] القلم: ۵. [۴۲۱] الفرقان: ۶۲. [۴۲۲] مناقب ج ۴ ص ۱۵۸. [۴۲۳] کشف الغمه ج ۲ ص ۸۱ و نگاه کنید و به صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶. [۴۲۴] علل الشرايع ص ۲۳۰. [۴۲۵] خدا می‌داند رسالت خود را کجا قرار می‌دهد. انعام: ۱۲۴. [۴۲۶] تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۸. طبقات ج ۵ ص ۱۶۳ مناقب ج ۴ ص ۱۶۳. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۰ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۱۸۴. [۴۲۷] مناقب ج ۴ ص ۱۵۷. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱ الصواعق المحرقة ۲۰۱. [۴۲۸] و فرو خورندگان خشم و بخشندگان مردم. و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. (آل عمروان: ۱۳۴). [۴۲۹] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۶. اعلام الوری ص ۲۶۱ و نگاه کنید به مناقب ج ۴ ص ۱۵۷ و صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۴. [۴۳۰] بحار ص ۷۴ ج ۴۶ از امالی شیخ طوسی،

شتران سرخ مو نزد عرب بسیار گرانبهاست. [۴۳۱] بحار ص ۶۸ از امالی صدوق. [۴۳۲] داستان کمان حاجب بن زراه و گرو گذاردن آن نزد کسری در عرب مثل شده است. و آن چنان است که انوشیروان بنی تیمتم را از درآمدن به چراگاههای عراق ممانعت کرد و گفت آنان در این سرزمین فساد خواهند کرد، حاجب ضامن قوم خود شد و کمان خودش را نزد کسری به گروگان نهاد. برای تفصیل بیشتر رجوع به شرح حال حاجب در کتابهای تذکره و از جمله رجوع به لغت نامه شود. [۴۳۳] مناقب ج ۴ ص ۱۳۱. [۴۳۴] آنان که برای خشنودی خدا شب را به ایستادن و یا سجده کردن به پایان می‌برند (الفرقان: ۶۴). [۴۳۵] و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی أن یبعثک ربک مقاما محمودا (الاسراء: ۱۷). [۴۳۶] طه: ۲. [۴۳۷] ای نهایت آرزوی من آیا مرا به آتش می‌سوزانی؟ پس امید من چه؟ و محبت من کجاست؟ چه کارهای زشت و ناپسندی کردم. هیچکس از آفریدگان جنایتی چون من نکرده است. [۴۳۸] گاهی که در صور دمیده شود، میان آنان پیوندی نباشد و یکدیگر را نپرسند (مؤمنون: ۱۰۱). [۴۳۹] مناقب ج ۴ ص ۱۵۱، بحار ص ۸۲ - ۸۱. [۴۴۰] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۳ و نگاه کنید به عقدالفريد ج ۳ ص ۱۰۳ و صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۲ و حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳ و مناقب ج ۴ ص ۱۵۰ و نگاه کنید به خصال ص ۶۱۶ و علل الشرایع ص ۲۳۲ و الصواعق الحرقه ص ۲۰۰ و بحار ص ۷۹. [۴۴۱] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۵ و صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۳. [۴۴۲] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۶. [۴۴۳] کشف الغمه ج ۲ ص ۸۰ و صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۶. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱. [۴۴۴] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۶. [۴۴۵] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۵. [۴۴۶] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۲. مناقب ج ۴ ص ۱۵۰. [۴۴۷] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷. [۴۴۸] تاریخ ج ۲ ص ۲۲۰ - ۲۱۹. عقد الفريد ج ۳ ص ۱۰۳ و ج ۵ ص ۱۲۵. [۴۴۹] علل الشرایع ص ۲۳۲. بحار ص ۶۷. [۴۵۰] عبیدک بفنائک. مسکینک بفنائک. فقیرک. بفنائک. سائلک بفنائک. [۴۵۱] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۴، کشف الغمه ج ۲ ص ۸۰، صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۶ مناقب ج ۴ ص ۱۴۸. اعلام الوری ص ۲۶۱. [۴۵۲] ای که می‌پذیری درماندگان را که در تاریکی دعا می‌کنند ای زدايندهی سختی و بیماری و گزند. [۴۵۳] مهمانان تو همگی گرد خانه‌ی تو خوابیده‌اند و تو نمی‌خوابی ای یکتای بی‌مانند. [۴۵۴] ترا می‌خوانم چنانکه فرموده‌ای ای پروردگار بحق خانه و حرم بر گریه‌ی من رحمت آر. [۴۵۵] اگر امید غرقه در گناه، از بخشش تو برخیزد چه کس بر گناهکاران باران رحمت ریزد؟ (مناقب ج ۴ ص ۱۵۰). [۴۵۶] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۳. [۴۵۷] امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۵۰. [۴۵۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۰ - ۹۹، بحار ج ۴۶ ص ۱۰۰. [۴۵۹] ج ۲ ص ۱۰۰. [۴۶۰] روضه‌ی کافی. ص ۲۵۵ تذکر دانشمند معظم جناب آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری دامت برکاته. [۴۶۱] از نامه‌ی حضرت آقای شوشتری. [۴۶۲] نگاه کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۸۲ به بعد. [۴۶۳] اگر صدقه‌ها را آشکارا دهید سخت نیک است و اگر پنهانش دارید و به مستمندان دهید برای شما بهتر است (بقره: ۲۷۱). [۴۶۴] بقره: ۲۶۴. [۴۶۵] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸ و ص ۱۰۱. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳. صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۴. [۴۶۶] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۸ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۷۷ و ص ۹۲. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳ و نگاه کنید به خصال ص ۶۱۶ و اعلام الوری ص ۲۶۲. [۴۶۷] حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۴. صفه الصفوة ج ۲ ص ۱۵۴. خصال ص ۶۱۶ علل الشرایع ص ۲۳۱. بحار ص ۹۰. [۴۶۸] طبقات ج ۵ ص ۱۶۰. [۴۶۹] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸. صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۴. [۴۷۰] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰. [۴۷۱] همان کتاب ص ۱۳۶ طبری بخش ۳ ص ۲۴۸۲. طبقات ج ۵ ص ۱۶۲. [۴۷۲] صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۴ حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. طبقات ج ۵ ص ۱۶۴. [۴۷۳] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۴. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. بحار ص ۱۳۷. [۴۷۴] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۹. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۱ و ۸۷. مناقب ج ۴ ص ۱۶۳ حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱. صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۶. بحار ص ۱۳۷. [۴۷۵] بحار ص ۷۲. [۴۷۶] علل الشرایع ص ۲۳۱. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳. [۴۷۷] و فروخورند گان خشم و بخشایند گان بر مردم، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. (آل عمران: ۱۳۴). [۴۷۸] القلم: ۴. [۴۷۹] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۷ - ۱۴۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۷ اعلام الوری ص ۲۶۲. [۴۸۰] صفه الصفوة ج ۲ ص ۵۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۱. [۴۸۱] مناقب ج ۴ ص ۱۵۸.

[۴۸۲] بحار ص ۹۲. [۴۸۳] حلیۃ الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳. طبقات ج ۵ ص ۱۶۰. [۴۸۴] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۵. [۴۸۵] بحار ص ۴۶. مناقب ج ۴ ص ۱۵۵. [۴۸۶] و آنانکه از بیهوده روگردانند. (مؤمنون: ۳). [۴۸۷] ارشاد ج ۲ ص ۱۴۱. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۴. [۴۸۸] و آنان که پیش از ایشان جای گرفتند و ایمان آوردند، کسانی را که هجرت کنند و نزد ایشان بروند دوست دارند، خود را بدانچه به آنان داده شده نیازمند نمی‌بینند و هر چه تنگدست باشند دیگران را بر خود مقدم می‌دارند: (سوره یحشر: ۹). [۴۸۹] و آنانکه پس از ایشان آمدند، می‌گویند پروردگارا. ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند ببخش! و در دل‌های ما کینه‌ی مؤمنان را قرار مده! (الحشر: ۱۰). [۴۹۰] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸. صفۃ الصفوة ج ۲ ص ۵۵. حلیۃ الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۷. [۴۹۱] خدا از شما آنان را که ایمان آوردند بالا می‌برد و آنانکه دانش داده شده‌اند پایه‌های بالاتر دارند. (المجادله: ۱۱). [۴۹۲] کشف الغمه ج ۲ ص ۷۹. و نگاه کنید به طبقات ج ۵ ص ۱۶۰. حلیۃ الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۸. صفۃ الصفوة ج ۲ ص ۵۷. [۴۹۳] شرح نهج البلاغه ج ۱۵ ص ۲۷۴. [۴۹۴] اینان فقیهان مدینه در عصر خود بوده‌اند. [۴۹۵] عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۸ - ۱۲۷. [۴۹۶] طبقات ج ۵ ص ۱۵۸ و رجوع کنید به مناقب ج ۴ ص ۱۵۹. [۴۹۷] طبقات ج ۵ ص ۱۶۰. [۴۹۸] فی رجاب ائمه اهل البیت ج ۳ ص ۲۱۳. [۴۹۹] آیا نمی‌بینی خدا چگونه مثل زد! کلمه‌ای پاکیزه همچون درختی پاکیزه (ابراهیم - ۲۴). [۵۰۰] لو کان الناس. یعرفون جملة الحال فی فضل الاستبانه و جملة الحال فی صواب التبیین، لأعربوا عن کل ما تخلج فی صدورهم. و لوجدوا من برد یقین ما یغنیهم عن المنازعة الی کل حال سوی حالهم و علی أن درک ذلك کان لا یعدمهم فی الایام القلیلة العدة. و الفکره القصیره المدة. و لكنهم من بین مغمور بالجهل و مفتون بالعجب و معدول بالهوی عن باب الثبوت و مصروف بسوء العادة عن فضل التعلم. (البيان و التبیین ج ۱ ص ۸۴). [۵۰۱] من کرمت علیه نفسه هانت علیه الدنیا (تحف - ص ۳۱۸). [۵۰۲] ان أحکم الی الله أحسنکم عملا. و ان أعظمکم عندالله عملا أعظمکم فیما عندالله رغبة. و ان أنجاکم من عذاب الله أشدکم خشية. و ان أقربکم من الله أوسعکم خلقا. و ان أرضاکم عندالله أسبغکم علی عیاله. و ان أکرمکم علی الله أتقاکم (تحف ص ۳۱۹). [۵۰۳] یا بنی علیک بتجرع الغیظ من الرجال فان أباک لا یسرہ بنصبیه من تجرع الغیظ من الرجال حمر النعم و الحلم أعز ناصرا و أكثر عددا. (شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۱۰۸). [۵۰۴] یا بنی اصبر علی النائبة و لا تتعرض الحقوق. و لا تجب أخاک الی الأمر الذی مضرتہ علیک أكثر من منفعتہ له. (البيان و التبیین ج ۲ ص ۷۶. و نگاه کنید به عقد الفرید ج ۳ ص ۸۸ و حلیۃ الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۸). [۵۰۵] عن أبی جعفر محمد بن علی قال أوصانی أبی فقال یا بنی لاتصحین خمسۃ و لا- تحادثهم و لا- ترافقهم فی طریق. فقلت جعلت فداک یا أبت من هؤلاء الخمسة؟ قال لاتصحین فاسقا فانه یبیک بأكلة فما دونها فقلت یا أبت و مادونها؟ قال یطمع فیها اثم لا ینالها قال قلت یا أبت و من الثانی؟ قال لا تصحین کذابا فانه بمنزلة السراب یبعد منک القریب و یقرب منک البعید. قال فقلت و من الرابع؟ قال لا تصحین أحق فانه یرید أن ینفعک فیضرک. قال قلت یا أبت من الخامس؟ قال لاتصحین قاطع الرحم فانی وجدته ملعونا فی کتاب الله فی ثلاثۃ مواضع (صفۃ الصفوة ج ۲ ص ۵۷. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۲ - ۸۱ و نگاه کنید به امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۲۶ و نگاه کنید به تحف العقول ص ۳۱۹). [۵۰۶] ان المنافق ینهی و لا ینتهی. و یأمر و لا یأتی. اذا قام الی الصلاة اعترض. و اذا رکع ربض و اذا سجد نقر یمسئ و همه. العشاء و لم یصم. و یصبح و همه النوم و لم یسهر. و المؤمن خلط عمله بحلمه. یجلس لیعلم. و ینصت لیسلم لا یحدث بالأمانة الاصدقاء. و لا یکتم الشهادة للبعداء، و لا یعمل شیئا من الحق رثاء و لا یترکه حیاء. ان زکی خاف مما یقولون. و یتستغفر الله لما لا- یعلمون. و لا- یضره جهل من جهله. (تحف ص ۳۲۱ - ۳۲۰). [۵۰۷] من قنع بما قسم الله له فهو من أغنی الناس کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲. حلیۃ الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۵. تحف العقول ص ۳۱۸. [۵۰۸] لو أن الدنیا کانت فی کف هذا ثم سقطت منه ما کان ینبغی أن یمسک (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۶). [۵۰۹] قیل لعلی بن الحسین: من أعظم الناس خطرا؟ فقال من لم یر الدنیا خطرا لنفسه. (عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۳. تحف العقول ص ۳۱۸. شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۳۳). [۵۱۰] اذا کان یوم القیامة نادى مناد لیقم أهل الفضل. فیکوم ناس من الناس فیقال انطلقوا الی الجنة. فتلقاهم الملائكة فیقولون الی أين؟ فیقولون الی الجنة؟ قبل

الحساب؟ نعم. من أنتم؟ أهل الفضل. و ما كان فضلکم؟ کنا اذا جهل علينا حلمنا. و اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیی علينا غفرنا. قالوا ادخلوا الجنة فنعم أجر العاملين. [۵۱۱] ثم يقول مناد ینادی ليقم أهل الصبر. فيقوم ناس من الناس فيقال لهم انطلقوا الى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقال لهم مثل ذلك فيقولون نحن أهل الصبر. قالوا و ما كان صبركم قالوا صبرنا أنفسنا على طاعة الله و صبرناها عن معصية الله عزوجل قالوا ادخلوا فنعم أجر العاملين. (حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰ - ۱۳۹ كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳). [۵۱۲] من کتم علما أو أخذ علیه صفدا فلا نفعه أبدا (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰). [۵۱۳] ان الجسد اذا لم یمرض أشرو لا خیر فی جسد یأشر (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲ و حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴). [۵۱۴] و قال لأبنه محمد علیهما السلام: افعل الخیر الى کل من طلبه منك فأن كان أهله فقد أصبت موضنه و ان لم یکن بأهل کنت أنت أهله و ان شتمک رجل عن یمینک ثم تحول الى یسارک و اعتذر الیک فأقبل عذره (تحف العقول ص ۳۲۴). [۵۱۵] مجالس الصالحین داعیة الى الصلاح و آداب العلماء زیادة فی العقل و طاعة ولاة الأمر تمام و استنماء المال تمام العروة و ارشاد المستشیر قضاء لحق النعمة و کف الأذى من کمال العقل و فيه راحة للبدن عاجلا و آجلا (تحف العقول ص ۳۲۴). [۵۱۶] فقد الأحبة غربة (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲ حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴ صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۳). [۵۱۷] ایاک و بالغبیة فانها ادم کلاب الناس. كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸ و رک شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۶۲. [۵۱۸] هلک من لیس له حکیم یرشده و ذل من لیس له سفید یعضده (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۱۳). در فصول المهمه بنقل «فی رحاب ائمة اهل البيت ج ۲ ص ۲۳۰: بجای (هلک) (ضل) آمده است. [۵۱۹] ألرضا بمکروه القضاء ارفع درجات الیقین. (عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۷۴). [۵۲۰] ألتارک الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر کنا بذ کتاب الله وراء ظهره الا- أن یتقی تقاة. قیل و ما تقاته؟ قال یخاف جبارا عنیدا أن یفرط علیه أو أن بطغی (طبقات ج ۵ ص ۱۵۸. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰). [۵۲۱] عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته و لا یحتمی من الذنب لمعرته (كشف الاسرار ج ۲ ص ۱۰۷). [۵۲۲] انما التوبة العمل و الرجوع عن الأمر و لیست التوبة بالكلام. (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱). [۵۲۳] ایاک و الأبتهاج بالذنب فأن الأبتهاج به أعظم من رکوبه (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸). [۵۲۴] ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العیید. و آخرین عبدوه رغبة فتلك عبادة التجار و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلك عبادة الأحرار (كشف الغمه ج ۲ ص ۷۵. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴، صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۳). [۵۲۵] یا بنی ان الله لم یرضک لی فإوصاک بی. و رضیتی لک فحذرنی منك (عقد الفرید ج ۳ ص ۸۹، تحف العقول ص ۲۱۸). [۵۲۶] ان الخیر الالباء للأبناء من لم تدعه المودة الى التفريط فيه و خیر الأبناء للآباء من لم یدعه التقصیر الى العقوق له. (عقد الفرید ج ۳ ص ۸۹). [۵۲۷] اللهم انی أعوذبک أن تحسن فی مرأی العیون، علانیتی. و تقبح فی خفیات القلوب سریرتی. اللهم کما أسأت و أحسنت الى فاذا عدت فعد علی، و ارزقنی مواساة من قترت علیه بما وسعت علی (كشف الغمه ج ۲ ص ۷۵، عقد الفرید ج ۳ ص ۱۵۵. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴. صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۵۳). [۵۲۸] اللهم من أنا حتی تغضب علی؟ فو عزتک ما یزین ملکک. احسانی و لا یقبحه اسائتی و لا- ینقص من خزائنک غنائی و لا یزید فیها فقری (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲). [۵۲۹] نظر المؤمن فی وجه أخیه المؤمن للمودة و المحبة له عبادة. [۵۳۰] ثلاث من کن فيه من المؤمنین کان فی کنف الله و أظله الله یوم القيامة فی ظل عرشه و آمنه من فرع الیوم الأكبر: من أعطی الناس من نفسه ما هو سائلهم لنفسه. و رجل لم یقدم یدا معصيته. و لا رجلا حتی یعلم أنه فی طاعة الله قدمها أوفی معصيته و رجل لم یعب أخاه بعب حتى یترک ذلک الغیب من نفسه و کفی بالمر شغلا بعبیه لنفسه عن عیوب الناس (تحف العقول ص ۳۲۳). [۵۳۱] عجت للمتکبر الفخور الذی کان بالأمس نطفة و هو غدا. و عجبت کل العجب لمن شک جیفه. فی الله و هو یری خلقه. و عجبت کل العجب لمن أنکر النشأة الاخری و هو یری النشأة الاولى و عجبت کل العجب لمن عمل لدار الفناء و ترک العمل لدار البقاء (كشف الغمه ج ۲ ص ۷۶) و نگاه کنید به صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۳. [۵۳۲] و قال رجل انی لاحبک فی الله حبا شديدا. فنکس علیه السلام رأسه ثم قال. اللهم انی أعوذبک أن احب فیک و أنت لی مبغض. ثم قال احبک للذی تحبني فيه. (تحف العقول ص ۳۲۲). [۵۳۳] ثلاث منجیات للمؤمن. کف لسانه عن الناس و اغتیابهم. و اشغاله نفسه بما ینفعه لآخرته و دنياه. و

طول البكاء على خطيئته (تحف العقول ص ۳۲۳). [۵۳۴] قيل له يوما ان الحسن البصري قال: ليس العجب ممن هلك كيف هلك و انما العجب ممن نجا كيف نجا. فقال أنا أقول ليس العجب ممن نجا و انما العجب ممن هلك مع سعة رحمة الله (اعلام الوری ص ۲۶۱). امالی سید مرتضی ص ۱۶۲ ج ۱). [۵۳۵] لا-يقول الرجل من الخير ما لا يعلم الا اوشك أن يقول فيه من الشر ما لا يعلم (عيون الاخبار ج ۱ ص ۲۷۵). [۵۳۶] من ضحك ضحكة مج من عقله مجة (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲. حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴). [۵۳۷] رب كم من نعمة أنعمت بها على قل لك عندها شكرى. و كم من بلية ابتليتني بها قل لك عندها صبرى. فيامن قل عند نعمته شكرى، فلم يحرمنى! و يا من قل عند بلائه صبرى فلم يخذلنى! يا ذا المعروف الذى لا ينقطع أبدا و يا ذا النعماء التى لا تحصى عددا. صلى على محمد و آل محمد و ادفع عنى شره فانى أدرأ بك فى نحره و استعيز بك من شره. (كشف الغمه ج ۲ ص ۸۹). [۵۳۸] قال رجل لعلی بن الحسین مآشد بغض قریش لأبيك قال لأنه أوردنا و لهم النار و ألزم آخرهم العار (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷). [۵۳۹] خصال ج ۲ ص ۶۷۴. [۵۴۰] ج ۲ ص ۳۷۶ نسخة چاپ دار صعب. بیروت. [۵۴۱] اعلم أن لله عزوجل عليك حقوقا محيطه بك فى كل حركة تحرکتها. أو سكنته سکنتها. أو جال حلتها. أو منزله نزلتها. أو جارحه قلبتها. أو آله تصرفت فيها. فأكبر حقوق الله - تبارك و تعالی - عليك، ما أوجب عليك لنفسه، من حقه الذى هو أصل الحقوق. ثم ما أوجب الله عزوجل عليك لنفسك من قرئك الى قدمك على اختلاف جوارحك. فجعل - عزوجل - للسانك عليك حقا، و لسمعك عليك حقا، و لبصرک عليك حقا، و ليدک عليك حقا، و لرجلك عليك حقا، و لبطنک عليك حقا، و لفرجک عليك حقا، فهذه الجوارح السبع التى بها تكون الافعال. [۵۴۲] ثم جعل - عزوجل - لأفعالک عليك حقوقا. فجعل لصلاتک عليك حقا. و لصومک عليك حقا. و لصدقتک عليك حقا. لهدیک عليك حقا. و لأفعالک عليك حقوقا. ثم يخرج الحقوق منك الى غيرک، من ذوى الحقوق الواجه عليك. فأوجبها عليك حقوق أئمتک. ثم حقوق رعیتک. ثم حقوق رحمک فهذه حقوق تتشعب منها حقوق. فحقوق أئمتک ثلاثة أوجبها عليك حق سائسک بالسلطان. ثم حق سائسک بالعلم. ثم حق سائسک بالملك. و كل سائس امام. و حقوق رعیتک ثلاثة. أوجبها عليك حق رعیتک بالسلطان. ثم حق رعیتک بالعلم. فأن الجاهل رعية العالم. ثم حق رعیتک بالملك من الأزواج و ما ملكت الأيمان. [۵۴۳] و حقوق رحمک (فى الاصل: رعیتک) كثيرة متصلة بقدر اتصال الرحم فى القرابة. و أوجبها عليك حق امک. ثم حق أبیک. ثم ولدک. ثم حق أخیک. ثم الأقرب فالأقرب و الاولی فالاولی. ثم حق مولاک المنعم عليك. ثم حق مولاک الجارية نعمته عليك (ظ: الجارية نعمتك عليه. كما يأتى فى التفصيل). ثم حق ذوى المعروف لديك. ثم حق مؤذنتک لصلاتک. ثم حق امامک فى صلاتک. ثم حق جلسک. ثم حق جارک. ثم حق صاحبک. ثم حق شریکک. ثم حق مالک. ثم حق غريمک الذى تطالبه ثم حق غريمک الذى يطالبک. [۵۴۴] ثم حق خلیطک. ثم حق خصمک المدعى عليك. ثم حق خصمک الذى تدعى عليه. ثم حق مستشیرک. ثم حق المشیر عليك. ثم حق مستنصحك. ثم حق الناصح لك. ثم حق من هو کبر منك. ثم حق من هو أصغر منك. ثم حق سائلک. ثم حق من سألته. ثم حق من جرى لك على يديه مساءة بقول أو فعل، عن تعمد منه أو غير تعمد. ثم حق أهل ملتک عامه. ثم حق أهل ذمتک. ثم الحقوق الجارية بقدر علل الأحوال و نصرف الأسباب. فطوبى لمن أعانه الله على قضاء ما أوجب عليه من حقوقه و وفقه و سدده. [۵۴۵] فأما حق الله الأ-کبر عليك، فأن تعبدته و لا تشرك به شيئا. فاذا فعلت بالأخلاص جعل لك على نفسه أن يكفيك أمر الدنيا و الآخرة. [۵۴۶] و حق نفسك عليك أن تسعملها بطاعة الله عزوجل. [۵۴۷] و حق اللسان اكرامه عن الخنى. و تعويده الخير و ترك الفضول التى لا-فائدة لها و البر بالناس. و حسن القول فيهم. [۵۴۸] و حق السمع تنزيهه عن سماع الغيبة و سماع ما لا يحل سماعه. [۵۴۹] و حق البصر أن تغضه عما لا يحل لك و تعتبر بالنظرية. [۵۵۰] و حق يدک أن لا تبسطها الى ما لا يحل لك. [۵۵۱] و حق رجلک ان لا تمشى بهما الى ما لا تحل لك. فبهما تقف على الصراط فأنظر أن لا تزل بك فتردى فى النار. [۵۵۲] و حق بطنک أن لا-تجعله وعاء للحرام و لا تزيد على الشبع. [۵۵۳] و حق فرجک أن تخصنه عن الزنا. و تحفظه من أن ينظر اليه. [۵۵۴] و حق الصلاة أن تعلم أنها وفادة الى الله - عزوجل - و أنت فيها قائم بين يدى الله - عزوجل - فاذا علمت ذالك قمت مقام العيد الذليل،

الحقیر الراغب، الراهب الراجی الخائف المستکین، المعظم لمن کان بین یدیه بالسکون والوقار - و تقبل علیها بقلبک و تقیمها بحدودها و حقوقها. - این حق در تحف دیده نمی شود. [۵۵۵] و حق الحج أن تعلم أنه وفادة إلى ربك. و فرار الیه من ذنوبک و به قبول توبتک و قضاء الفرض الذی أوجه الله علیک. [۵۵۶] و حق الصوم أن تعلم أنه حجاب ضربه الله علی لسانک و سمعک و بصرک و بطنک و فرجک. [۵۵۷] و حق الصدقة أن تعلم أنها ذخرك عند ربك - عزوجل - و وديعتك التي لا تحتاج إلى الشهادة علیها فاذا علمت ذلك كنت بما تستودعه سرا أوثق منك بما تستودعه علانية. و تعلم أنها تدفع البلايا و الاسقام عنک فی الدنيا. و تدفع عنک النار فی الآخرة. [۵۵۸] و حق الهدی، أن تريد به وجه الله عزوجل و لا تريد به خلقه. و لا تريد به الا التعرض لرحمة الله و نجاه روحك يوم تلقاه. [۵۵۹] و حق السلطان أن تعلم أنك جعلت له فتنة و أنه مبتلى بك بما جعله الله - عزوجل - له علیک من السلطان. و أن علیک أن لا تعرض لسخطه فتلقه بيدك إلى التهلكة و تكون شريكا له فيما يأتي اليك من سوء. [۵۶۰] و حق سائسك بالعلم، ألتعظيم له. و التوقير لمجلسه. و حسن الاستماع الیه. و الأقبال علیه. و أن لا ترفع علیه صوتک. و أن لا تجيب أحدا يسأله عن شيء حتى يكون هو الذی يجيب و لا تحدث فی مجلسه أحدا. و لا تغتاب عنده أحدا. و أن تدفع عنه اذا ذكر عندك بسوء. و أن تستر عيوبه و تظهر مناقبه و لا تجالس له عدوا. و لا تعادى له وليا. فأذا فعلت ذلك شهد لك ملائكة الله بأنك قصدته و تعلمت علمه الله جل اسمه، لا للناس. [۵۶۱] و أما حق سائسك بالملك فأن طيعه و لا تعصيه الا فيما يسخط الله عزوجل فانه لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق. [۵۶۲] و أما حق رعيتك بالسلطان، فأن تعلم أنهم صاروا رعيتك لضعفهم و قوتک. فيجب أن تعدل فيهم و تكون لهم كالوالد الرحيم. و تغفر لهم جهلهم. و لا تعاجلهم بالعقوبة. و تشكر الله عزوجل على ما آتاك من القوة عليهم. [۵۶۳] و أما حق رعيتك بالعلم فأن تعلم أن الله - عزوجل - انما جعلك قيما لهم فيما آتاك من العلم و فتح لك من خزائنه. فان أحسنت فی تعليم الناس، و لم تخرق بهم و لم لضجر عليهم، زادك الله من فضله. و ان أنت منعت الناس علمك، أو خرقت بهم عند طلبهم العلم منك كان حقا على الله - عزوجل - أن يسلبك العلم و بهاءه و يسقط من القلوب محلک. [۵۶۴] و أما حق الزوجة فأن تعلم أن الله عزوجل جعلها لك سكنا و أنسا. فتعلم أن ذلك نعمة من الله علیک. فتكرمها و ترفق بها، و ان كان حقك علیها أوجب فان لها علیک أن ترحمها، لأنها أسيرك و تطعمها و تكسوها. فاذا جهلت عفوت عنها. [۵۶۵] و أما حق مملوكك، فأن تعلم أنه خلق ربك. و ابن أبيك و امك. و لحمك و دمك. لم تملكه لأنك صنعته دون الله. و لا خلقت شيئا من جوارحه و لا اخرجت له رزقا. و لكن الله عزوجل كفاك ذلك. ثم سخره لك و ائتمنك علیه و استودعك اياه ليحفظ لك ما تأتيه من خير الیه. فأحسن الیه، كما أحسن الله اليك. و ان كرهته استبدلت به. و لم تعذب خلق الله عزوجل و لا قوة الا بالله. [۵۶۶] و حق امك أن تعلم أنها حملتك حيث لا تحمل احد احدا. و اعطتك من ثمره قلبها ما لا يعطى احد احدا. و وقتك بجميع جوارحها. و لم تبال أن تجوع و تطعمك. و تعطش و تتيقك. و تعرى و تكسوك و تضحى و تظلك. و تهجر النوم لأجلک. و وقتك الحر و البرد لتكون لها. فانك لا تطيق شكرها الا بعون الله تعالى و توفيقه. [۵۶۷] و أما حق أبيك فأن تعلم أنه أصلک، و أنك لولاه لم تكن. فمهما رأيت فی نفسك مما يعجبك، فاعلم أن اباك اصل النعمة علیک فيه و احمد الله و اشكره على قدر ذلك و لا قوة الا بالله. [۵۶۸] و اما حق ولدك فأن تعلم أنه منك و مضاف اليك فی عاجل الدنيا بخيره و شره و انك مسئول عما و لبسته من حسن الادب و الدلالة على ربه عزوجل و المعونة له على طاعته فاعمل فی امره عمل من يعلم انه مثاب على الاحسان الیه معاقب على الاساءة الیه. [۵۶۹] و اما حق اخيك فأن تعلم أنه يدك و عزك و قوتك فلا تتخذة سلاجا على معصية الله و لا عدة للظلم لخلق الله و (لا) تدع نصرته على عدوه و النصيحة له، فان اطاع الله. و الا فليكن الله أكرم علیک منه. و لا قوة الا بالله. [۵۷۰] و اما حق مولاك المنعم علیک. فأن تعلم أنه أنفق فيك ماله. و أخرجك من ذل الرق و وحشته الى عز الحرية و انساها. فأطلقك من اسر الملكة و فك عنك قيد العبودية. و أخرجك من السجن. و ملكك و نفسك. و فرغك لعبادة ربك. و تعلم أنه اولى الخلق بك فی حياتك و موتك. و ان نصرته علیک واجبة بنفسك. و ما احتاج الیه منك. و لا قوة الا بالله. [۵۷۱] و اما حق مولاك الذی أنعمت علیه. فأن تعلم أن الله عزوجل جعل عتقك له وسيلة الیه. و حجابا لك من النار. و

أن ثوابك في العاجل ميراثه اذا لم يكن له رحم مكافأة بما أنفقت من مالك و في الآجل الجنة. [۵۷۲] و اما حق ذی المعروف عليك: فأن تشكره و تذكر معروفه. و تكسبه المقالة الحسنة. و تخلص له الدعاء. فيما بينك و بين الله - عزوجل - فاذا فعلت ذلك، كنت قد شكرته سرا و علانية. ثم ان قدرت على مكافأته يوما كافيته. [۵۷۳] و اما حق المؤذن أن تعلم أنه مذكر لك ربك - عزوجل - و داع لك الى حظك. و عونك على قضاء فرض الله عليك. فاشكره على ذلك شكر ك للمحسن اليك. [۵۷۴] و اما حق امامك في صلاتك فأن تعلم أنه قد تقلد السفارة فيما بينك و بين ربك - عزوجل - و تكلم عنك و لم تتكلم عنه. و دعا لك و لم تدع له. و كفاك هول المقام بين يدي الله - عزوجل - فان كان به نقص كان به دونك و ان كان تماما كنت شريكه. و لم يكن له عليك فضل. فوقى نفسك بنفسه و صلاتك بصلاته فتشكر له على قدر ذلك. [۵۷۵] و اما حق جليستك فأن تلين له جانبيك و تنصفه في مجاراة اللفظ و لا تقوم من مجلسك الا باذنه. و من يجلس اليك يجوز له القيام عنك بغير اذنك و تنسى زلاته و تحفظ خيراياه و لا تسمعه الا خيرا. [۵۷۶] و اما حق جارك فحفظه غائبا. و اكرامه شاهدا. و نصرته اذا كان مظلوما. و لاتتبع له عورة. فان علمت عليه سوءا سترته عليه. و ان علمت أنه يقبل نصيحتك نصحته فيما بينك و بينه. و لا- تسلميه عند شديدة. و تقيل عثرته. و تغفر ذنبه و تعاشره معاشره كريمة. و لا قوة الا بالله. [۵۷۷] و اما حق الصاحب، فأن تصحبه بالتفصل و الأنصاف. و تكرمه كما يكرمك و كن عليه رحمة. و لا- تكن عليه عذابا و لا- قوة الا بالله. [۵۷۸] و اما حق الشريك فان غاب كفيته. و ان حضر رعيته. و لا تحكم دون حكمه. و لا- تعمل رأيك دون مناظرته. تحفظ عليه ماله و لا- تخونه فيما عز أو هان من أمره. فان يدالله - تبارك و تعالى - على الشريكين ما لم يتخاونا. و لا قوة الا بالله. [۵۷۹] و اما حق مالك فأن لا تأخذه الا من حله. تنفقه الا في وجهه. و لا تؤثر على نفسك من لا يحمذك. فأعمل فيه بطاعة ربك و لا تبخل به فتبوء بالحسرة و الندامة مع السعة و لا قوة الا بالله. [۵۸۰] و اما حق غريمك الذي يطالبك، فان كنت موسرا اعطيته. و ان كنت معسرا ارضيته بحسن القول و رددته عن نفسك ردا لطيفا. [۵۸۱] و حق الخليط أن لا تغره. و لا- تغشه. و لا تخدعه. و تتقى الله - تبارك و تعالى - في أمره. [۵۸۲] و حق الخصم المدعى عليك. فان كان ما يدعى عليك حقا كنت شاهده على نفسك و لم تظلمه. و أوفيته حقه و ان كان ما يدعى باطلا- رفقت به. و لم تأت في أمره غير الرفق. و لم تسخط ربك في أمره و لا قوة الا بالله. [۵۸۳] و حق خصمك الذي تدعى عليه ان كنت محقا في دعوتك، أجملت مقاولته و لم تجهد حقه. و ان كنت مبطلا- في دعويك اتقيت الله عزوجل و تبت اليه و تركت الدعوى. [۵۸۴] و حق المستشار، ان علمت أن له رأيا اشرت عليه. و ان لم تعلم أرشدته الى من يعلم. [۵۸۵] و حق المشير عليك أن لا- تتهمه فيما لا توافقك من رأيه. فان وافقك حمدت الله عزوجل. [۵۸۶] و حق المستنصح أن تؤدي اليه النصيحة. و ليكن مذهبك الرحمة و الرفق به. [۵۸۷] و حق الناصح أن تلين له جناحك و تصغي اليه بسمعك. فان أتى الصواب، حمدت الله - عزوجل - و ان لم يوافق، رحمته و لم تتهمه. و علمت أنه أخطأ. و لم تؤاخذه بذالك، و الا أن تكون مستحقا للثمة. فلا تعبأ بشيء من أمره على حال. و لا قوة الا بالله. [۵۸۸] و حق الكبير، توقيره لسنه. و اجلاله لتقدمه في الاسلام قبلك. و ترك مقابله عند الخصام و لا تسبقه الى طريق. و لا تقدمه - و لا تستجهله. و ان جهل عليك احتملته و أكرمه لحق الاسلام و حرمة. [۵۸۹] و حق الصغير رحمته في تعليمه. و العفو عنه. و الستر عليه. و الرفق به و المعونة له. [۵۹۰] و حق السائل اعطاؤه على قدر حاجته. [۵۹۱] و حق المسؤول. ان أعطى فأقبل منه بالشكر و المعرفة بفضله. و ان منع فأقبل عذره. [۵۹۲] و حق من سررك الله تعالى، أن تحمد الله عزوجل اولا ثم شكره. [۵۹۳] و حق من أساءك أن تعفو عنه. و ان علمت أن العفو عنه يضر، انتصرت قال الله تبارك و تعالى «و لمن انتصر بعد ظلمه فأولئك ما عليهم من سبيل» (شورى: ۴۱). [۵۹۴] و حق أهل ملتك اضمار السلامة و الرحمة لهم. و الرفق بمسيئهم. و تألفهم. و استصلاحهم و شكر محسنهم. و كف الأذى عنهم. و تحب لهم ما تحب لنفسك. و تكره لهم ما تكره لنفسك. و أن تكون شيوخهم بمنزلة أبيك. شبابهم بمنزلة اخوتك، و عجائزهم بمنزلة امك و الصغار بمنزلة أولادك. [۵۹۵] و حق أهل الذمة أن تقبل منهم ما قبل الله عزوجل و لا- تظلمهم ما وفوالله - عزوجل - بعهد. [۵۹۶] و گفت پروردگار شما مرا بخوانید، تا پاسخ دهم شما را (مؤمن: ۶۰). [۵۹۷] الذریعه ذیل کلمه ی شرح و ذیل صحیفه ی سجادیه. [۵۹۸]

فهرست. گرد آورده علی نقی منزوی ج ۱ ص ۱۵۳. [۵۹۹] ارشاد ج ۲ ص ۱۵۴. [۶۰۰] مقدمه صحیفه‌ی سجادیه (کط). [۶۰۱] این اجمال را نگارنده تقریباً سی سال پیش نوشت و آنچه در پشت مجلد نسخه موجود آستان قدس نوشته شده و اخیراً به نظر رسید مؤید این احتمال است. [۶۰۲] ص ۲۸۸ تصحیح مرحوم قزوینی. [۶۰۳] ص ۱۱ - ۱۰ کتاب. [۶۰۴] پارچمین [Parchemin]. الطبقات الکبری ص ۴۴ ج ۲. [۶۰۶] الطبقات الکبری تألیف ابن سعد ص ۴۵ ج ۲ المعارف ابن قتیبه ص ۱۴۶ ط مصر ۱۳۵۳ هـ. [۶۰۷] الفهرست ص ۸. [۶۰۸] ص ۳۹۰ ج ۱. [۶۰۹] عسیب شاخ خرما است که برگ آنرا زدوده باشند و یا شاخی است که برگ نیاورده باشد. [۶۱۰] دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۳۹۰ ج ۱. [۶۱۱] و گونه‌ای مانند قرطاس شامی و لبانی چون چرم یمانی (قرمز) که موی آن نسترده باشد. لاروس بزرگ فرانسه ج ۵ ص ۲۷۲. [۶۱۲] و گونه‌ای مانند قرطاس شامی و لبانی چون چرم یمانی (قرمز) که موی آن نسترده باشد. لاروس بزرگ فرانسه ج ۵ ص ۲۷۲. [۶۱۳] الفهرست ص ۸. [۶۱۴] دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۳۹۴ - ۳۹۳ ج ۱. [۶۱۵] دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۹۴ ج ۱. [۶۱۶] جای می‌گیریم از بهشت هر جا که می‌خواهم و نیک است مزد عاملان (زمر: ۷۴). [۶۱۷] ج ۱ ص ۲۰۴. [۶۱۸] ص ۵۸. [۶۱۹] ص ۲۱۵. [۶۲۰] ص ۱۴۶. [۶۲۱] ج ۲ ص ۵۷. [۶۲۲] ج ۲ ص ۱۰۱ و ۱۰۵. [۶۲۳] ص ۱۳۹ ج ۲. [۶۲۴] ج ۱ ص ۴۶۶ و ۴۶۸. [۶۲۵] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. [۶۲۶] بخش ۲ ص ۱۲۶۶. [۶۲۷] ص ۱۴۶. [۶۲۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱. [۶۲۹] بحار ج ۴۶ ص ۱۵۳ - ۱۵۲. [۶۳۰] ارشاد ج ۲ ص ۱۳۹. [۶۳۱] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۸. [۶۳۲] سپاس خدایی را که وعده‌ی خویش درباره‌ی ما راست فرمود و بهشت را میراث ما کرد تا هر جا که خواهیم جای گیریم. پس چه نیک است پاداش عاملان (الزمر: ۷۴). [۶۳۳] اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۸ بحار ۱۵۲. [۶۳۴] طبقات ج ۵ ص ۱۶۳. [۶۳۵] آل عمران: ۳۴. [۶۳۶] نسب قریش ص ۶۳ - ۶۲. [۶۳۷] طبقات ج ۵ ص ۱۵۶. [۶۳۸] المعارف ص ۲۱۵. [۶۳۹] انساب الاشراف ص ۱۴۷. [۶۴۰] ارشاد ج ۲ ص ۱۵۴. [۶۴۱] کشف الغمه ج ۲ ص ۹. [۶۴۲] ص ۸۲ ج ۲. [۶۴۳] ص ۱۰۵ ج ۲. [۶۴۴] سیر اعلام النبلاء ۲۱۷ ج ۳. [۶۴۵] جمهره انساب العرب. تصحیح عبدالسلام هارون. دار المعارف ۱۳۸۲ ص ۵۲. و رجوع به نسب قریش ص ۶۲ - ۵۹. [۶۴۶] مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. [۶۴۷] اعلام الوری ص ۲۶۲. [۶۴۸] ص ۱۶۰. [۶۴۹] منتهی الآمال ج ۲ ص ۳۰. [۶۵۰] همان کتاب، همان صفحه. [۶۵۱] همان کتاب ص ۳۱.

